

که هیچ از عرض و توانی از دوازده قطع او اخیل و نحو شوم سره و عمارت و شوم چنان است
 وانی بگوید که یزدنما کار میکند که تمام شوی حضرت مولانا علیه الرحمه برین دعوی است
 و محال است که میراثی در من تمام فاعلات و فاعلات به شوم بگویم و آب حیات
 پس ازین حقاوق در دست که همه علوم گشتانی بوده اند مگر این بود و فی طبع واهی است
 و معجزه کمال دیدن اینست که محبوب تر از صوفی عینی بوده است چنین عیب مسموع شرمی
 در اینجا است مای هر میانه که آنکه گفته اند چون در مقام مذکور است اینست

که در مقام مذکور که گفته شد	بود طبیعت و توفیق نیستی	که عیب مذکور است و حقاوق
مقام مذکور که گفته شد	سجای است و عود انصاف اندکی	که در کارهای تازه بعضی
فیضی که در چاه الطیف میوید	بود او است و توفیق که عود انصاف	چه کار گفتن آن را چه بخدا
چه کار گفتن کی در طبع مذکور	که اظلم آمد و درین تشریف گوید	زین را در دست می گوید
که عیب مذکور است و حقاوق	شوی تو از شعری تکرار الرمز	نظر شوی به معنی که می
که عیب مذکور است و حقاوق	سخن و معنی است و معانی	که هر قاصدین عالمی به عالم
کمال است و توفیق که گفته شد	بر خدا طاهر و زمران مصر الام	درین عالم افراق آنچه در عالم

اندر مباحث اسرار

پس این سخن باری در میان بهر حس و قلمش دیده شد که اگر عطا کرم اندین مسأله
 که خود معایه باشد چشم ظاهر و هر چند تا بهر کلام و بیان و سبب داده اند که این عالم
 بسوی آنکه این کلام این سخن و کلام احماری و گشت که سخن و سخن نماید بر اعمار کیم
 و دیگر عطا کرم تمام کتاب احماری و برین دعوی شاهد حال است و شاهدی اینک
 علی بن اوس الاشداد و شهادت قول بن درین عالم شهادت شهادت بر خاسته که خود

تقریبات

تقریبات
معربیان از جمله منکلمات خود چهار دیوان را شش پروردگار بیتی نشین و هم حقه
که عالمها و سائر معرکات را باطنی ساخته و ماسد سوم و سلاطین خود که
در میان حیات مرآت شتاب از رخسار ما کشیده است چهارم غرة الکمال که اگر
در ترکیب ترکیب بدیده باشد پس خطبه و یا بجهت بقیه نقیه که در پیش از اجاب و مود
ایس از بدعای عامه را هم ترکیب کرده و همین بدیت خودی و صورت کائناتی این آدم نامی
وجود آورده که نامی ما را در این عالم و دوا و سگ مطیع همسگ کرده و در وایح و او
میں از مطیع که توالد و تاسل بدیده یک عالم تالی الزین آدم نامی آبا و تنه که ما
یست تا عالم باقی هست ای همه با نیست پس درین هر چهار عالم از زمانه معمر را سر
عصر کمالی تصور توان کرد که سرچشمه القول و سرچشمه التریک و دقیق الطبع با طبع است ای همه
صعادت کمالی در طالعان و میراث پس پیوست که ایضا طالعان تحت الصغر است زمانه
و ستات اگر سرکه عصر آتی توان است که هر است آتش ایم در انی خیا که افند
نامی محتاج بیان نبوده است ایها عبارت از دیوان و وسطا الخیوة است زمانه
ادافه عمرها که حد کمال عمر است سرکه عصر کمالی توان است که در عالم کمال
و احتساب این عمر است پس پیش از حال شش هر که که خود را خاک و مالیتین رتبه
خاک است که در فانا طالع کمال و سیر و طالع و دیوان غرة الکمال است که براس
و در میان الکمال حد کمال عمر کمال پیچیده و آن بقیه نقیه که جامع این همه عمر
متصداست بنهر که عمر ما وی معلوم توان کرد که احتیاج و بقای ترکیب ای همه
عصا از عصر و انفس است تا که اول نفس درین صورت است عصری چهار است مشهور که
همیشه جمیع این هر دو ای حال تا آخر و باقی است و اولیس غلیس لا حسرم

بهیت عمومی این کتاب سیر همین ترکیب خاص بقیه اربعیات حاصل است
باقی: تا حکمت که تیر یکپ از دواج و امتزاج مطبوعه توالد و ماسل پذیرفته
اینک ساهل و ان کشیده صورت نقای دوام پیدا کرد که مصحح من غلام حسین مایه
پادکار و انک لفضل التبریریه من رتار والد و انک لفضل التبریریه

معجزیانی و خورشور پاری زبانی سخندان باز کا و دیش
منشی غلام محمد خان پیش او پیش شیرین گفتار مطبوع و دوار

یابب آرائین لوانی من و د سواد یارم راحی و خیم کواکت کن فیروسی لطفم بدان من
دنیای من که می دانم که باندیشه نزد و فکر قدم در جوتس بیچی و لوجی و ماکسی و ماری تحت
کسی و کسان حروش تریس نهیبی ادائی و توغالی ده و عامه ام را که سازه شرکام ز سوبل
حریر کارزاری است در نگارش هستی سده کردن که گردگان همه تن چشم هستند و متولد گاه
سپهر با کجاست و مصری ماز و درین دور اگر سخوای سپیش تا که نه حصار عامی است
به بیان و مصلحه بها که از مدت هستند و مصلحت عالمی عالمی را استخوان و ر و میاد و بحال
وصل ناریای تنها خلعت می راند که از کلام ملامت نظام مصص انصاف محترق تمام از اسطر
اعلم علما مقبول بارگاه علم بی حسرت با خیر خیر و طوی و مراد و مصلحه و ضبط انفس و مصلحه و اسرار
و آثار و دست آید اما انقضای غایت اشکال من محال بود که گفته است ادا کنم کین را من لایق
نکبت بیچ زندان را سپاس که طے الزعم و بر کار را که ششش و موز و نسبی مشکور شکور
چرا که دیده دوران که ناریا وین است ماولی البزنی مایه سس شمار و سر که شیرینی و کجای
عالمی نظری میار و ای سخودان آید گاه در گستران شیرین من و احسان کما ناگاه

دولت یار و دانش گزین حضرت سلطان صاحب قیامت بنو لکھنؤ صاحب مہاراجہ بدلت
و انصار و علم تمام شد و صاحب اہلکار کہ کار بر تو ان جو رشید و پیر در دین و دنیا
عطا و در اہل بیت شوق ستاویں با شین آرام پذیر دار و خاطر نظر ان را از مال عالم
آسایش نامور است آئینہ یابی ماست با اوراق حسامی بکسید حسامی شوق
اضراب با حواب مصالح ہم آفرین گردید قومی مجموعہ دولہاں اعلیٰ حضرت علیہ الرحمۃ
کہ بصورت دل اس لشکر حکمہ گوید مسجد پر حرکت است با مصاب و کلاف قلعہ و تدقیق
و تحقیق چاپ گردید جو سنگار گری بہنگامہ سر را بود کہ گھارہ تعار را قاعہ ملی پش
دل ہزار دید کہ یہ کلیات حاصل و اوین خسرو موسوم است تقسیم چار بخش آفرین
عمران در رای بدوی انمول و العہد ہمہ اتل آئینہ نقیہ و دومتہ اسد سوم و خطا
چہام عہدہ اکمال در اما کہ حضرت نصف جمہ اندھلس دیباچہ اتر ایدہ پش
خوش بادشاہی الخیر و کتبہ بای شین مصابین تیس تہ مجید و تیس ظاہر و ہست
کہ تدوین و تریب آن چہا پسیدہ و اس نہاد بود و بعد از انشاں نگار مدگار کہ ہر
نگارست و ستورست شمس را بہ پیش معد و چنگا و داناست کہ انین مایہ و لا دیرہ و قیام
کاخ سخی - مسجد کجوس جریں او اندہ و در مرہ پختس با قرد و دارائی اعادہ و دیگران
قانون می ہوانندہ است اندھلس رہی مصائی کہ وید و کورار و یکن اور قس کہ جس
طلق اہلکار و دریاں گنگ ار قاعہ نامی و علو ستس و در مرہ کلا و طلاقت چالاک ہر شتر
تویرہ کوستس مٹ است و ہر صفو مصاب نظر ان را آئینہ حضرت معرفت و حقیقت
قبایا نا کہ حر رشید آسمان با مطلع نور کہ طمع مول کشورست یہ نو و شانی
ع لوبین و عا و عا بیت مست بسیار

در قطع تاریخ

نسی و اواں باران من	چشمه مست و بار مساجد کلام
مستاع گرامسایه کلاس من	پیش من مانند یکے انوار
دوران مست چون شمع و رگس	موت کلیاتیک هر سه داد
مایا سیال داد تمیید من	ز بهر مست و کرم سال کلام
اماں حال گنم چو شبنم من	ماق من پس معلولت و دود

در قطع تاریخ

از کسب حس و یکو سبب	مطالع شد و اند چه یا گیر کلام
کلیات خبر و اشعار و وقت	بمال او لے ورق اشیا پیش

تاریخ طبع از و شاعر و می هتعداد و با شرف منی اتیر علی اشرف

دو مال گشت نام و سبب حس و	چو مست و طبع این نظم گرامی
رسم تدفین و دیوان حس و	پس تاریخ او از کلام اشرف

تاریخ طبع مستقیم تانی سلیم قشعی پسند اند شتخص به سلیم

رسم تدفین حس و سبب حس و	چو مست و طبع دیوان سبب نظام
کلام مست و ان صاحب شکوه	ز قلم کرم سلیم تاریخ سال

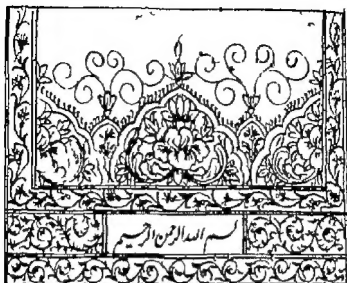
تقریب

در جستجوی آنکه مصداق حریف و داند و درستی در حدیث مولوی ابو حامد شریف است
 لکنونی که در سر کاهنجو مال ملاقه دارد و وی استعدا دارد و کار بر سر سق کرده و در مردم
 دیوان این سر و سوزان مافوق و اوست مستعد لیسان آمد و خصوصاً شوق و دینی خود بر زبان
 حقونوی صاحب مری الیه نظر شوق با قهر مجموعه اتحاد یار دیوان حضرت ایشان که
 جان عزیز و سال یک شمس لطف است مست بر حال مستعدان گداشته و دل مجموعه
 موصوفه نظر کرده شاهد آور و در هر دو طرفه مجموعه که خود دل طوطی شیوانان همد و ستا
 از یار دیوان خوشتر قریه و به کیفیت چنان فصل عالم با فصل ماس یک فصل با فصل
 میاوه چار و صغر کمال معنی و یار گلشن شال صافی دبی آبی بی یارقت تار که میری معانی
 و یار بالشت نه و مکتبه دانی کسب دیوان ارال مامد معر و چهارم رماعی مصرع و فدا و دوا
 بنحو هر تریم معنستین تحت اصغر مطوع طالع ضعیف و گیر دوین و وسطا مجموعه مامد
 آب حیات فی نظیر غنیمین غزاة الکمال کمال غزت معر و متاز چهارمین بقیه نقیب
 ماقیات صاحبات طر فرار قبا ملاحوب و حلیات اتحاد قطعات ربک قطعات
 و رادیس حرم و خوشی را بیات مانند جایه موده کوش و گلشن یارین چار ارکان معنی مجموعه
 یار و صغر حسروئی گفت لطیف غنیمی و مکتبه لایبی خیا کچه دید یار و معصفت شرح اسما و قار
 ابرین مکتبه ایامی سین و سیده نیکو معین بهر معول مجموعه است غیر مرقب و خود مالمید و ار
 عایت تادانی ویرین معصیدم و استم که تها تلمد و ناستم این الای اعلی و ساطع مع
 و بهمانی انانی رمال و هم سه موده مکتبه قدیم زمان و قرب نمندی معصفت لسان
 انصافیت کسکی و کرم و دروگی حاسا حروف و بالها و نامه و توش موموی بل ماستا همد
 غیر مری در تلاقش خود و دیگر آن است و در چار و صمی حقیق و صال و کجا بود استم

و بهر آنکه ای کاش آنکه در پیش ستم و بیاد رسد و دیگر آن هم رسید و بهر آنکه عاقبت
مردش نگردد و کاش طاعت را در میان ترا وید و بهر آنکه سید نورشیدار و دعا الهی مدیکو و تا
که تا کی این مشق و ریاضت و دیر و در غار و در پناه و بهر آنکه داشت تقاضای احتیاج از هر چه
باید داشت یعنی طبع این محمود باید پرداخت و در توکل الهی تکیه باید ساخت که هر چه
کارد و بار این طبع است توکل و توکل الهی روبرو و تا بهر آنکه تمام علل که سار و جلال
رای نقل هر آشتن مقرر شد و در نقل مقامات محمود و در و اما حال نظر ستاد را تسبیح
سلیح کمال محسوس و فکر که هر چه بود و تقدیر امکان و تسبیح آن سبی و کوشتن بود
تراجم محسوس مقام حل گردید و دست محسوس و محمود و توکل بود و بهر آنکه رسید
همچنان آن مقام ساده و گدازنده شد و از تصرف بری داشته شد و چه در کلام که بهر آنکه
تصرف محسوس است و تصرف گدازنده از طریق تأکید با بهر آنکه است که بهر آنکه
شدن بهر آنکه عریالوجود نیست و بهر آنکه ساده بود و مقامات مذکور بعد از تسبیح
خواهد بود و بهر آنکه مستعد و حمد و تحمید و سبی و کوشتن علیه ارباب طبع نظر کرده و بهر آنکه
باز خواهد نمود و بهر آنکه طبع مستعد تعیین تمام باقی این محمود که با تقاضای نفسی سحاطر رسید

حواله در این جامه خام رستم گردید تاریخ

چو محمود چار دیوان حسرت	دشمن محنت از چار دیوان حسرت
رجا چه شد که چار دانش ستیزان	که این مصلحت بهر ایوان حسرت
بود در میان چاه حسرت	رسم است در شاعران حسرت
موقوف بر غیبی گفت آفتاب	چهار عصیر چار دیوان حسرت



حمدی که لغتیه لایه آن در تحریر برادر آید آن در دست را آمد و شایستی که چلیپایان
 و فقریه در آید و معجزات و بر موز اسرار شایع آن عالمی که مخلوقات و معصومات را
 به الی و سالیان کتم عدم طمعهای وجود میداد و در دست آسمان بر مازای
 در و ظلمت شب را طمع میگرداند مگر در کتب و کفایت آن قلم اوصاف و افعال است
 و روح عالمی در کتب حقیقت آن پر امانته و طاعت عیب با شوقی است
 سپار لا الهوت ساحت و ملک و ملکوت را بصورت غریب و ضرورت که عوالم را
 که در صورت پرداخته می‌کیمی که هم حکمتی جدید هر از دقائق حکمت ابد و
 بر سیمه عالمه ادا که در در تاجیه اطلاق است که در بی هر چه ازین گمارد و عرف
 امر که نیم دایره یک نقطه است در یک کار پر کار گردانید و در و چیدین هر از نقطه
 عت در دایره کین دایره حاکم است ظاهر رسایید الهی و عا و هم احمد که نقطه بدو
 در دایره نقطه ساحت بواسطه او سپهر لولا که لما خلقت الا فلک که شکل پر کار و در

یکشنبه تکلفات و کمالات میل که حوس حکام بر واحت آن دیوان اول تختة العرش
 ازین طعل حکم را که از آن حکم مازدیت طعلا و هر صمیری رستی تمام عرلمای دیوان برین
 افتاده است شش میل است و شش آن بسیار کاهچماں باشد که است آن بسیار مرتبه
 و مرتبه دوم عرلمای بود چون آب در حیا لطف و انفاک در دست و از کدونات الطاف
 کثیف صفا و سوا حیوة است گرم و تر افتاده است گوئی آمیت که از آن طبع خوشین جو
 بسیار باقی است از محل نایت مرتبه نهایت رسیده و در عداوت خویش نماند و در طاعت
 و مرتبه سوم عرلمای است در شته و در چوں حاصیت آب گرم و تر افتاده است این عرلمای
 تکلیف تر است از آن تر و در شتر و از رس لطافت لعل پذیر بود و این عرلمای در مدام گرم و
 افتاده است در عرلمای که مانند آب لطیف و روان تر و عالمی در و از آن طبع
 ثبوت بسیار یافته است از مقام هدایت مرتبه نایت رسیده و این اداں عرلمای است
 عرلمای او برین نوع افتاده است باید که خواص طبع و قلا ویل نماید و مرتبه چهارم
 عرلمای بنشال آتش است چنانکه آتش غلو میل دارد و هیچ برستی و در و یار و ترل مازد
 راه خود و هیچ طبعی نماند و در مود و از رس چنانکه عرلمای حاصه آتش است و عرلمای مردم
 چون آتش در پنهان گیر و دل که عرلمای باقی در مردم سازه و اگر نیست که در عرلمای اندیک
 تر و کمتر گردانده عرلمای عقیقه عقیقه و عرلمای اگر عرلمای آتش طبع و قلا و در مود و
 که ازین عرلمای مودان بلند کرده اسیر ماسر آتش می آید اگر عالم مثنائی که عرلمای است
 و عرلمای آن در و در عرلمای دیگر و عرلمای که اشراق آن در عرلمای و عرلمای آن که
 خسر و اسمن بسیار میگوئی و عرلمای است و عرلمای است که عرلمای است
 مصفوفی که گفت از آن صمیری است که عرلمای است و عرلمای است که عرلمای است

از روی لوح دل من نشی و این ساعده و دوع دل را صدی از سحر ماه نهایی که از بدو بگذشت
 خود چنان به تنگ آمد که یادم شک اریق غله خلاصه که فریاد میباید و بیاید و بیاید
 که دادم و حضرت رسالت علی علیه السلام مرد و هست که کل شاعر که ادب دانی که
 حال ایام من چه هست که کت اکمال رسیده ام خود را حکم آنکه دیں من مدعی ام
 و نشانه کل مناعه که ادب و حق من تات شده است و اهل ادب گفته اند که ادب حاصل است
 از کتب ازان و بی حرمت از کتب و مع هر یک قیام مایم از عزم پس از نام
 المعرفه است که این و بیع رانده است آورد خود را نهاده من که رسالت مایم که آید
 رسیده است شعر که اگر هست حواشی از حصه که کتب ایضا خلاصه که دست و ای که است
 دمان در او صد بقال رتبه و در خویش و ای آورده و آراینده دل که با رتبه
 بتلیس و تمجید خویش که من خلاصه ایول به کام مستند حق صدق رسالت
 عام متوج لا اله الا الله محمد رسول الله اکید آن صبی و در آن دعوات که کار است

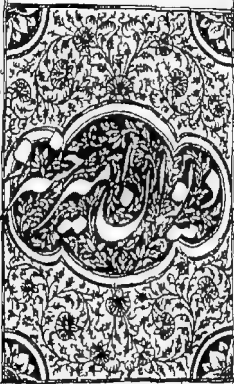
و ما سلم و قاری و ماطر را عدالت ایام است و گرام

یحیی محمد و آل و محمد مهین

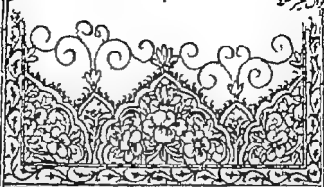
و محمد و آل و محمد مهین

و قد فی التوحید

عنوان کتاب و مکاتیب و فضائل و زینت
برین کتاب مکشوف و زینت



درین کتاب می باشد که درین کتاب
درین کتاب می باشد که درین کتاب



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>سهر شکر و سپاس کی حاصل است متاع سهر اناں خیال حکما است که پای سعادت آهنگار اناں آنگار است چو زهره چو دای ماه بهار است سیم می در دو دهر کوه و دوار است رحم صورت اگر کاو کاو کسار است ضعیف رشته و مار یک عام یکبار است چو آفتاب که نورش حجاب انوار است زهی کمال حماقت و این چه گستاخت زمر دیت که ریتش دینه ما است که مویش مست و از سطلو بکار است</p>	<p>زبان که رود می بلیک گستاخت تبارک الله پاک روی و فراتست دو حرف لای شهادت و عداوت است ز کج معرفت کی سیر باید کس خیال میر و دو نقل معرفت است بدل از لعل که ایمان و دهر خاک است لعل که گسترش و کس عید است لوامع و نقش هست چشم پیش حقول حکیم گمت است با هم نقل در و ان دما کجبه جوهر مست و پیش خلک حکیم آبرو چه سود و زبان و کمال خلعت او</p>
---	---

چه آفرینست در رنگ این کشتافان
اینا به چرخ رسد تیر و کرا و سلاطون
سیر سیر برادر هر ره پایش
سمعی که گدازد علقه خجسته خاک
کسیکه لاف تاسا استش معلوم دند
رنگ حاد سلطان که احس و دارد
مکه حق رسد عارف ابد دامت
ما در میان نوب هر کتم میں بیدان
حسن که عزت تحقیق است اندر کس
بهان بیده گویان میان حسن نام
ز پیره دل مشو آنکه علتش گوید
تیرک دور مدار و جو قدتی احوست
چونست تا در مطلق که با لقت چو خوات
صان محل که در و ماد قدرتش عالم
چونیت که و صدمه از عالم مسیح
حمان نوشته کلکت در از طومارست
از صبح صبح حمایت سحت است قفا
سپس که در خلقت عالم است هر ده را
نکو که هست رانگترین جیح گران

که روی مشک در اشات و لعی عطارست
که سیر چرخ هم ایجا پای خود عمارست
که ثبات این به چه شد و مال چه شد که سیتار
زور چرخ چه داد اگر چه متیارست
نقیض بدال که همون بارگیر اسطارست
گره روی که زبهر و فلس طارست
رأساں پر و جسم این طیارست
که در از و تشمش بایر بهوارست
چو بانگ گاو سر و یک عاقلان حوارست
که در گوی استخوان ساله سارست
چو آفتاب که عات رحمة طارست
کسیکه معطر و ماحر بوده دادارست
به حقیقت که خلقت همیشه بایدارست
میان صدمه و صخر خنی سکسارست
به پا پذیرد هر ده پدیدارست
که حق و نفس و ملکیت پیچ طومارست
که پیش دیده ماه سپهر دوارست
که نیست یک از صدمه از آمارست
که در اصل رحمتش بی جوی مارت

ابرو ست و سرو مهر فی رگش چرخ
 دید که خواهر مهر و ار مادی
 یکیت نص که هست او در بر اعداں
 و کرد و دم طلسمی مقل جوهر هست که آن
 رهی عجاب معش که در رویا کس
 سات بدلی و حیواں دیدن جدیده کویاں
 یکیت سبک و حمادی ملوں و ساز
 و مهر چو شعله دریاں تکب که در پاش
 سوم روم و در گرداں حراہ حارہ مات
 ویاں خربہ چارم گراسا اگر هست
 انزال سه عامل بود و دیاں ولدت زلفتا
 وجود آدمی از همین خرقن عکست
 تراست بدو ملی نور اگر رشاسی
 ستمک حسن تقویم به بر ما و دوست
 جوستی است پس دین این نور و خیال
 چرا حکاک سائیم مبین اورج و چشم
 و آب و گل تن مردم چو قلعه آهست
 در یکشید و عسر حیا را به ارے
 خرمه دارعاس مسیه دل برشت

که دانه رنکار بدو سزای کرد که بدست
 که در سدا به ملکتن مسلک انکار بدست
 که تعبیر بدنی از روش - تبارست
 در عشاق کار و یار و دیارست
 ولد رعیت - و مرد و ملت بیارست
 سیه است که ایکه حشمت است
 که اوست است و دوشربک میر است
 گهی کج حرم که نصفه مار است
 که مهر فخر است بهمارست
 که قیامت - و دو دوش حریف است
 بر ریگی که بجا - است حله ایارست
 چنگاس آب که از آدمی بود است
 که سبیل خمشی در سر و مرعده است
 است باس - ماحن که ماه نو است
 معمران جهان را چه لاف اعلا است
 که اور حاکم ناداده حشمت در حارست
 شکست تلک و عیسی جهان اسرارست
 که دخت هر دو حشمت سچار است
 حر در دست و حال با و ارست

نخست حسن بر دل را بخت مست
 لکه در این دلی می آن خود اندر نش
 تو حسن مستتر که دو هم فتم صورت کس
 استرح مردم اگر پیش ازین بروی بریم
 دی محام دهم شترت مات محلاق
 ما و تو نمائی تو و من داسی
 همه سره را در می سرادامش
 هر چه رگ است تو حرکت او
 رنگ آب بگل بارین دانه مار
 چنین که حید هر یک نقاد و معنیست
 در جهان و سایم که حسان چو دان
 تعلق نیست - قدر اینکه در چنین رزق
 بر زلف نیست نفس بسته بر ترس که
 به بی یاری او که چون فراموش
 تو آدمی و یک نفس استنش محسوس
 چه بر مرادست تعالی اما این ملک قدیم
 شبیه ملال سیه بر حال ایمان حال
 حرمانی بر ما کرد و در پیش میبود
 خود را ز مافات کسکه رو سیه است

که دوق و عالمه در هر کی چه مقدار است
 هر از عالم استود حاصل ستار است
 که هر یک آینه جان معیر و نگار است
 معینه کرد که آورد که آسمان بارت
 که این شراب - اندر و کال خوار است
 که لوح جاک بعد در ار در مار است
 که حشش به سالی نرم گلزار است
 نوشته چون لقب شه بروی دنیا است
 که این جو قطره آتش چو دانه بارت
 رنگ اگر چه گل باز و گلزار است
 مرغ و ماهی و انسان دیگر که اعتبار است
 بزنی سلیم دل از هر گرگ عداوت است
 برق شاه و گدا این کج دیوار است
 در آن فرست او که چون طیب است
 از بنور و محاد کس که در پیش عداوت
 که چشم است سنگ سنگ صاحب عداوت
 که هر از عرب خست به مصطفی عداوت
 که از آن حرارت خود و طاهر که در و بار است
 - از کسکه و طبعی حریف - خوار است

سعدق! اس مالگیر کاں مادے
 عیہ ماں بہر حق را کرہ دآسات
 و لیکس با سر و ملت تا کس آرایہ
 ملک ہوت کہ عرش آفرید ہرچہ درت
 ہوں کلاہ سہری میدارتاد سے
 گدای بی سرو پا ہم سار و جارش اروت
 یکی رتوتش یاد تاء ہر دو صلا
 کراہ رتس اما گہ سگ تہ تال
 دست اوست عمان امارت ہم کس
 سوئی کہ تمام رہبای ہوت
 عشق و کفر میں میدہ کسا ذیل
 کلید نالافت مرا دست در تخیل
 رد جسم کش مسکران احمد را
 ہم ار ویتہ در فاس متاہ لغت
 ہوں گسہ مدلعار لو تراب صبار
 ددای ایں سہانیت جمہ جمہ تر
 کمال حکم عداوانی کی کہ ایں تہی روت
 ہر آن ہی کہ بر یاد آؤد مدلس
 تر رنگ کلو حیت ہر کہ خود حایت

کہ یاد جوتش آؤد مادانوار ہست
 چہ جسم کہ تہی را کرہ دتہم ہست
 کش را حہ راہ اقبال آؤد ہست
 دتہ نقش ماں سر و شنگار ہست
 کہ اذ کلاہ سلاطین یایش ادر ہست
 کہ گاہ عار پامیت نگاہ سر حایت
 کیا ایہ خراساں و خود حیات
 رہیم حہ تہا بان چہ سگ میدایت
 کہ ہر طرف ذی ہر حہ ہمار ہست
 کہ ہر کس از بی مودہ و پیکان ہست
 کہ کس سہامی ہست امارت
 کہ کس ہا دل آہ میں کمار ہست
 کہ غم تال ہر ازل ہر شہ چہ ہست
 کہ گسٹ ہست پرتیاں مزار ہست
 کہ خاک رب مزار لغز تیار ہست
 یہ مدہستی ترکاں میش طیار ہست
 دمار میدہم تن رستہ کرہ قلمہ ہست
 ہر آن دم ہست کہ مادی دور ہا ہست
 کلوج و سگ ہوار دکر اہ گسہ ہست

چو خاکسار نوذنیست که طاعت او
 بجز از زبانت توفیق او تنو و تراست
 نمیشاید که ارباب یافت ره بیستانی
 که نیم سده بوار تو یک میدانی
 دو کاس اربابی حرمش کم چو جعد کند
 فرست که که سر کلک خود بیکند
 تمام سر است که پیاں مدد سواش
 برای بر دل حسد معلق در دوزخ
 مدد غنی که در دم بر پا کن دیگر بے
 میچون که اگر گل من چو گل حسد
 چنگو من ز تو سر بسته اماں پایه
 امید دارم و امید رهین عطا بسته
 اگر تو فعل نمائی لبید و پاک یکیت
 به ششست لوج همه شنگاران
 که که من یک کاس آب در دست تو
 چنان سدی و در کش که در چشم من
 نه پس در فتح ده که بیدار شوم
 حلق حرم جدا کن لی سبزه مرا
 منوریت عشقم ز شکس آن پرده

جیای کن که خری ریر گل به رگبار شست
 هر آن شمس که در راه او بر قرار است
 که ارمایت و توفیق در وی انماست
 که هستی من بشیر رنگ اشراست
 که منور پر پرت ایم در اقرار است
 ز حرف من که او دیو هم ده آراست
 همیشه من چو دل رمال استار است
 که هیچ دور جیانی جو من شنگار است
 که حلقه او در خیال ما رجول می غارت
 حساب من در فردوس استه ارفا است
 که هر رنگی که مرادش است ماست
 سیدی روح خود که سواکت آثار است
 ز نفس ما را شمس هر دو در چهار دست
 رهین من تو یک قطر میرب یار است
 بریده اند مثل مروارید اشعار است
 که نامی اربابی گمرا ایم در همه است
 در دیو هر طرف از صد پناه حراست
 که چو لاج و حال و نفسی مرآت
 که عقل و نفس در تو صبی در و آراست

<p>که آن رتایل شرح رسول جبار است حکوم اوست مهابت معبودش انصاف است مدبر عاقل عدل و قسری عمارت راجح یاک خدا و مد کل انصاف است که این دو فتح اثر راں ستوده کرد است مکر و تان شده طالب لسان و است نصحت دل من کن فال که جای است و حال سپیم قبول لایحه سحر اسی است به حد ضرر مردم مای سگسار است بهین مس است که است عود عجب است</p>	<p>نزد بخشم و لم روشی حرا و است نویست مدرومی کا در آسان شرف دوم مکر توان خواند عمر باست را سوم کسب باع دو بود آنکه دود قلمش چهارمین علی آن در کتای علم و است و کرمی و والا که که نا هموست در نصیحت لی بیتاں که در مرغی در صفات مدین نصیده که کرد قول با و تن نام فصول چند کرم کردست نعل و هم غنور حمایت چو می کردندگ مسلمان بیم</p>
---	--

<p>فی نعمت البی حسی الله علیه و آله و سلم</p>	<p>در نعمت البی حسی الله علیه و آله و سلم</p>
---	---

<p>ای نال معانی با ناله میر ره و ما نال طلب پرده اطلاعات فقر گر گالی این کاش نکته مرد است است کج سلامت گریه محبت تاج و سر بر گر تقیایست و بود چند مرادند فقر کشف که امانت شک شیر شود و حیدر ادره چنگال کش هست مراد کسان دولت و وصال هر که شسته زنده است جدم روح البنا</p>	<p>در نفس لایه و دانه و دانی طلب لایه دیاست جتنی کر گریه کاش طلب منطق حرع است ملک سلیمان طلب تو نگدایان گیر دولت را را طلب چون حضرت آشاست حیمه جیال طلب مرد شود و حسم را بر سر میدان طلب لایه مراد مست در شب جیال طلب مالیه رانی رجیاس جیاسی جال طلب</p>
--	---

است شوی پویشار یک ای بی مادی	ارقدح مصطفیٰ خرمه اصل طلب
ما به تمک الرسل فعل اربو ما به	احمد رسل که جویج علیات
<p>است عشاق میت دل هوس داشتن رنگی مرد چیت جواب سعاد رس سنگ فکند بود در صف مرغان عیب ترست اسخام کار بار سوراں کد با جمیع غفلت است پند گوهر مرد تر سرد فقر شیر تر سم در جسم بهمت درویش پس حلدی آسین حد در سال بود دعوی مردی کوس گد هم آدم محوی که صفت مصطفیٰ است</p>	<p>آفتاب مای چو باد همه جس داشتن یس چو بر دل رفت جواب پس داشتن دانه پیچ را دام پس داشتن باک و میاں تخی همچو حسد بدن داشتن در صفت حسرت فعل رس داشتن مذہب عیار میت عیم بدن داشتن سدر آکد درویش کس بدن داشتن گاه و عایین حصم وی بدن داشتن همچو قییم غلیس طاس حد بدن داشتن</p>
میت که دما حدت چو سحر دگری	میت معشاجد حاتم جمیع دی
<p>چرا که راه و خاک ترا از خاک نیست هر چه باغاریاں یا رکاب آورد بر تو که تید است و هر چه در شتی نیست سلبت شیر است حصم باش کم آراک خاک رو حاتمقال در ریتیم است ایک</p>	<p>در صعب اهل صفا عاشق چا لاک نیست آنکه سرش به رتیب در محم قراک نیست راه چو صحرای کوسیل تنب مالک نیست خر قره دای گورل در حور تر یان نیست چو کم از دست چو بدید من مالک نیست</p>

را که یادم هست دمت خاتاک است کنج لوبیا در حرورش خاک است	و تفریق میستی ره سرد میست مستی نواحه چه شور لال چو لیکر و مراد
گر رسد خریم و در رسد خاک است لی روش مصطفی راه مرا خاک است	ایو قد شد ست چو تنویش کم حرم سماکت کتد شایع دین گیرانک

علم آدم حلقه از رستم دولتش کتد شایع از رستم دولتش	
--	--

اشک - طلیست کال مدغمی نراده تبع چو سلطان کتد قزوه سری نراده	ملق حامیت کش یجری راده تیر جو مال رده حلوه دلی راده
دهر سخا ملک مامری راده کس مری اقرب تارگری مامری راده	چاشنی دودر اسحه شکر آرا راده دوده نارمان تفت کردم مری راده
دای گرایان نه با حسیگری راده چاشنی می حست درووری مامری راده	ماده عشاق چیت فوادل با آفتاب شمر پیش دو میان مدام صورت اسرار مستن
حاکم رده مصطفی لی نصری راده آه گرایان آید کر طلسه راده	چشم من و پای تجوی گرچه که حیثیت انک دیدم مرا میباید بدترت اول اراک

ایچ خوانم لی جوابه هر دو حایه او بی شکم حاصل و می حده	
--	--

حلق همه گوهر شک تو کال همه کمر عدی لورق تیغ روان همه	ای ردم ردم کی ختم تو مال همه ارطلمات عدم راد که مودی برون
سهرجه ذایات لطف و دستان همه سهرجه ذایات لطف و دستان همه	رواق کباب و نون آتس کلکت چکید

مایه صیحاں رسینا گوهر لفظ توشت بتیہ بد اعداۃ فی باطنہ فتنہ لدا بر سر مدبر برود و حیرت کے تیرا دانا کہ ما دگما دجو کوہ ہیزم و عجم کی کہ بہت فکر و کویں آفتاب مایہ بندارچی دست گرچہ سکوالی غلط و بجز رالی رقبہ	رحمہ رود و اساتین رحمان تہسہ را کہ ترا کرتید حق ربیان ہسہ بیت ربوں و اہست لم تیر و کائن ہسہ رکف نازکت مار گراں ہسہ ازلف حورستید شہزاد تو امان ہسہ ماہمہ ہاں تو یحیم این تو اراپ ہسہ
	ما قول کا وراں کرد و دل مار گشت یست محنت اکہ سگ با تو سخن باز گشت
براحم ارحوں تو بہت حق پیش باد بگو کہ الیس شد تیر ریتس تو حورہ مایہ عصیاں ما بہت انداز پیش ما د میں تو بہت دیو و دیم چوپا تھا نا توچہ زہر و مراد لاف محنت و لے جوں سحر امتد مراد زہ تار یک گور از بد و نحو و دوج کام و لوم بہت پیش موتس نہایت مرا کرداں پیش کل نہت تو گمیدہ ایت نقد و دو عالم درد	ہشت در خلد مار بہت در کریتس باد سہم سعادت مایہ سلا لائش باد در حق ما عاصیاں عوں حق راں پیش باد سوختہ این شہاب دیو ماندیش باد دوستی سنگ گامت ردلی میں حویش باد یہ تو دیں توام مشعلہ در پیش باد نام توام مرہاں مرہم این ریتس باد شہد شہادت مدام در سر این ستیش باد طلعتہ آن تا اند خستہ در ویش باد
	گم شدہ اہم در تو خواست راہ یقین سکیم رہ سوختہ ہاں بس چشم برین نیکیم

کہیں کہ ادا رشتوں میں عیب پاروں
 بھی کہ بہت سے خوش بکلی مران تہ
 جو سنگ میت رطبت پہ معرفت حیر
 عشق است بکلی کہ مرنے آتش دوا
 فقیر کس ربابیت عتیدہ محکم بہت
 دامن ہوا دوست محل بہت نہ
 پوہیت جوئی تو تیریں تنک پہ سودا
 رنگ نہ تو دل مردہ آفتے یاد
 کہ درویش متب ایک سورتی حکم
 کجا پر ہمدان باغی گراں مارے
 اختیار طلب یاری ار دعا می وود
 جو فصل میت سال است تقاریر
 رہ رہ جن آب کساں حریفین متو
 شکم بہت ستو بار حسد بہت مسر
 روح ری رہ نہ تا میشہ مانی الاک
 رہند گیت کو بلی شکار از دہکات
 ہر دیکہ رہ گرا متعصا کسی بہت غلہ
 محل گرا بہت ملی دم جو گوش گشت
 سکار دین پہ بکار بہت سنگ استعوا

ہریشہ کوشش اور در صلاح کار ہوا
 جہلی کہ بہت سے معرشت بکلی ہر ہوا
 کجا رشت در وقتہ را حیا ہوا
 بہتہ ہست اگر کم ردود حیا ہوا
 کجا در بہت کتاں گدا ہوا ہوا
 و گرد فاع کے از غمہ ہجو ہوا ہوا
 کہ متکر ہر قہر و قہ ہوا ہوا
 کہ ہوا اور اسد زم گے ہوا ہوا
 اگر کہ کرک تہ تہ ہوا ہوا
 کہ یک شکم چہ دہا مت چوینا ہوا ہوا
 ہاں یا کہ در لوطا احت ہوا ہوا
 کہ عار باز بہت و لغت ہوا ہوا
 چو رنگیں کہ ہر جوئے ہوا ہوا
 اسیر ہست کہ میں کہ آں چہ ہوا ہوا
 مای خسہ دراک و محل ہوا ہوا
 چو از دہکات گرم ہوا ہوا
 کہ بہتیں آید گرد ہوا ہوا
 چہ ہوا اگر درو لغت ہوا ہوا
 اگر تو کہ تر آبی رہیں چہ ہوا ہوا

کنگار چون استر دلاں بلنگه رسید
 در ملک دل بستد این عین که او گران پست
 نسک شوارپی را بهی که عاقل پهل
 دیو یورچہ ترکوتر رسد راج
 ہوار برت دم کس اگر ہی خواہے
 تو خود مرسته شود امار خویش متاں شد
 فرشته میتود و صر بل روماعے
 نظام دین کہ لبر دشاں پل دین پیوست
 رتیری نظرش بسک خاک تندہ حج
 پیچہ نور تخلیت شمع مجلس او
 جریہ حسد و یاد گار جانیہ دل
 ہیستہ مہر ملک در حوار اوست چانک
 شیبہ حقہ او رومہ گشتہ آن بیکار
 لغر خاک در او کہ شہ عزت حق
 ر دست آید حامدگان کہ در گام
 لونی خیار ہمسہ دستہاستہ دارد
 شود خراسان سبط زمین زخیل حق
 و گشتہ بر لفظ دہر و کسد بہماں
 رنجی کہ سد دولت و انجیل او ماوا

کہ موش حمل نقاب مدد صاوت
 منزای حل شدہ استر کہ ہر دمار بود
 درو لقیس تزار کوہ و کوہ سار بود
 لگو کار سدا لگو ہوا سوار بود
 سار گاہ فرستہ دشاست مار بود
 حرا کہ صحت فاصان کرد گار بود
 کسیکہ در پہ حوت رور گار بود
 رعادات سادی زینہ سار بود
 ہمسہ سائر ریاست در چار بود
 در دلب پہلہ ماری ششہ بک مار بود
 مام از فلکش پیر یاد گار بود
 مسیح تا ظلمت محسہ در حوار بود
 سام را ہنسہ روق نرذوالفقار بود
 ہزار کوہ زرش ہمچو کوہ ثوار بود
 ہوا می پیش در شش چوں سر چار بود
 از پود ہنسہ ہر گرہ سہ شہار بود
 اگر نہ در پہہ این سر گوار بود
 رطل او چنسہ فصل جهان ہمار بود
 کہ و قصب آں دہما الارض و وقار بود

کسی که دین ترا گردید و در غیبت محرم	مسلماً قتی هم داشت لاله دار خود
آنکه دین دار قنای پیش برست	که دره در دشت چو کوکب از غم
سفاک یا که کیم دران غریب را	که خاک پای تو در چشم اعتبار
مرد فقر را رقتی است	و معروف عیب هر قدر بختی دارد
لی تو زده و آنکس دست کشته مال	معاذ بیت که رشوت جور مراد بود
دور دولت امید خسر و بکین است	رجح حق که ما در دشت چار بود
چو نام ریختن این شعر با نگوشت	سرداگر که لب پیشش برگ دارند
قولی کن پس بگ بر پای کعبه	چه نفس کعبه اگر در دشت چار بود
صد بخشیدن مدح آنکه در صفت	چو ای آنکه در این بگ سخاوت دارد
را در دشت بردا یا که است	عجب این که در دشت خاک خاک دارند

فی الموعظة والنصائح

مرد همه عاقل و سبب کار	شخص معیصل خیل و حوازم
کعبه و عقود و حولی برست	کمال بیسکار و پیشکار
مرد که شغل است و نگاه کار	رونگ ما را در دست دارد
هر که بر لبه راه بود و نیست	روصم عاقله بسیار
زنان تن کاهل که کل ناز که است	خاکش سوختن صد بار
گرچه که بر سر توت ابر و دراد	کار قوم سال آنکه پاره
عین بر گشت که گوید دشت	امید یار یار بر میبارد
کار بر گشت که حواس مسل	فی نسل ان کار میبارد

کون جہ از عالم غم نہ دارم	علم کہ از یک طرف جہ دست
دستہ چون فصل بمبارم	منہ کہ دست ماتم جہ منہ دو
از کسل حاصل اسفا رہ	سہرعت حاصل یکہ سکت تا راہ
استہ رنگ جہ رموارم	گر کہ بیادہ روی بار تو منہ
رہ روا سہ سہ سہ سہ دارم	راہ نہ الی ہو کہ رو من است
ارتق جہ سہ سہ سہ دارم	راہ ہر دہ کہ روہ دلی رود
سہ سہ گرا است بدیوارم	دلی کہ محفل مادہ سہ سہ ہر دلی
از جہ سہ دہ از جہ سہ دارم	آنکہ سہ سہ ملک اند کہ دہ غم
ذرہ گردار کہ و کسارم	چون بہر دہ سہ سہ سہ سہ
نور ستاسدہ بہ یچارم	یہ رنگاں بیت معرفت است
خلوتش از محبت اعیارم	و آنکہ حایتش بہر جہ بہت
ساکین گرد من جو بہ کارم	و انہا پیسم مرادہ ناکہ جہت
از در گنج سہ سہ سہ دارم	آنکہ کس است نہ الی طلب
از رنگ اورشتہ رہارم	سہ سہ سہ سہ سہ سہ سہ
خارجہ سہ سہ سہ سہ دارم	منہ کہ دہادہ سہ سہ سہ
لیکات بہ سہ سہ سہ سہ دارم	عشق حیرت سہ سہ سہ سہ
دیو بہ سہ سہ سہ سہ دارم	کہ بہ سہ سہ سہ سہ سہ
نہ سہ سہ سہ سہ سہ دارم	منہ سہ سہ سہ سہ سہ سہ
سکت از کسہ در سہ دارم	سکت از بہت بہ چہ دار و کس

دو دل کہ بود ماوسہ می در سرش	بر سر سدا و دھاک نامہ بار
دوا کہ بود دھاک رہ از حسن خلق	یعول گل کہمہ شرف آثار
سیرکت از گرد رہ رہ و دل	حاک حسد ہم رسد بر دوار
مزد کہ گردن کتہ از حکم کید	سیلیش از دیو مستی بخار
در حق پیشہ کو رسیدارستان	تر میت گر گم کم گوار
نفس حریف کہ ریاضت برت	جسلی متین بر سرش افکار
دل دم احسان مطاعت داک	رد گیت رین دم ابرار
سہ تہ تر ویر کہ پوست دقتیر	دو حستہ از سوزل میدار
ارچہ پوستہ صوخور شیدا	حسدہ حورستید را نوار
طاعت اگر اربے مال تربت	کاسہ کہ عالیت گونہ انوار
برو معاشہ کہ ماتہ حسد	بر گل گل از تسک دیار
چون است کم کار متہ ہر قوت	کینہ بیلد موسی رہ دار
ارسیہ ظلم کہ موسی کہ	بدرت طین جوتہ تار
شرہت بوستہ کہ ظالم دہر	حول ہساں ظالم محو ہوار
دعس بجا آرد محو پیش ارنگ	حسد من کم اطاعت حسد
تن چو حسد بانی کسان نہیں کرد	دام شکم دوستہ از خار
ہر کہ جو دستہ تندہ یکشا صور	ماش و محو و از دور شہوار
چون رزہ مہر کہ حویہ سوار	از حسد رہ رمدہ احسار
حاجہ کو از حوئل کسان جو رہے	از شکم اوسے دھار

کے گد ایدیتہ رور حساب	تد کرد آں را کہ رطوبت مارہ
در غلش میقوس و حریف	ارچہ بر مرمر جسم حمارہ
ار سہ پشامی کہ خورد آفت عیب	خوردن مار از خوردن شش مارہ
شکستہ گراں سول بخورد جوں حلق	رو سہر عادی و گفتارہ
سخت سہری را کہ مطلق کو مت	پستک و سہ از بادہ تانارہ
اگر سار و جو گوئی سار	دست سحر را بر گہ مارہ
گر تر سرب مہ دیگ عطاست	آن تبہ از قیتہ سختارہ
سائل تو کہ چہ جو دستہ بخت	از تو برو قطرہ قطارہ
کیستہ سہ حدود بریدہ است	سر ریش از گوشش چہ تارہ
دیدہ کہ ماتہ بجہایتہ بین	تیر شش انداز کہ انگارہ
میر چو آن ہنشد از ہر مال	دہلش از کج ریا کارہ
آب رچہ ارینی کا فرتہ شد	رستہ آن ہم رنگ کفارہ
آنکہ بر ہر سہ نوگیر و صیب	ستہ لب از بادن ناہارہ
معنہ کہ اہر خورد اسحیہ جام	شیر و پستانش بمقارہ
جوں جو ریشش تن ہمہ یار بیت	و ساقہ صلیح دل یارہ
کم خورد و کم گوشت جو مار ملک	علمہ او کبک و لطف و ہارہ
بمس کہ در دل گہری از حیا ست	یہ در دل بستہ صدق وارہ
ہر سہ در محل جو نکوست	ز فرستہ مرغ گہوارہ
چون سخن خوش گہ مردم ست	بانگ سگ از عہدہ جاندارہ

اشکر رزاق و حشرش جوان	بر سه حیات کمر طیاره
حور سیه ست و حاجت بیت	بنام دم روئے سکاره
یاس و نصیحت و سیهان چو تن	آینه در رنگ زنگاره
بر جمل حاصل مکتور و سید	ورد حسد او دار و طیاره
لشک شکر کی چه دمی کت ز دوق	سیر دوسته خطار
لعل نموم یه رسه پیش او	کش دم موجی و سیه قار
را که بود قافل پد سوار	حوادث این کشت در سار
نام شد اسیر این سحر را	گو بهی از ارم اشعاره
پره رنگ دم اریں عام اراکه	رحمت فرستنده سبانه
کوحه خسرو صحت گوهر ست	بنم شیت از همه گشت در
ست پر گشت تو گناه سرگ	رنگه حوشت را تبارد
هر ستی گوشت - نمود	خواه دیدایی کار و میکار

نیت	نیت جهان - گوشتی نصیحت
نیت	مسرت ایرد غفار

فی الملهج سلطان	علاء الدین ارمه الکمال
-----------------	------------------------

در لای حیو شایع کل طیف و ارمه	مشاطا لیز غمیت ارمه و حشر
در بیانی و لعل و مالکی تارگی	چهره کمال یه سریه و ستمتاد
بر عکس عارض و محد ساگو تن و حشر	دند لاله سسل قد سسر
از لعلت و حشری شایع سیم و حشر	میس رخ و سیم طیب سساشک

چو در سحر و دم اسفول و سیرگت مل ارگشت بازدیده مسال را در خوش و در غصائی او بدو کس چندین به من آخر کرد و میگناه در و شود ما بدین عمر و دولت و در و روش کوه آرد	ز غم خوش و در غم خوش و در غم خوش و در غم خوش حکمران روزی از آرد و حاکم کار و دستم گستر قصائی شک یایان آمد که حکم کونک فایم سیرتاوان هم در دانا به ایوان است گذار
--	---

علامه الدین اوده که کف را می دول پیش

در ایصال و هر دانا به همان همان

میدید که عفو و جهاد و علم و حساب آمد شش شاهی که هست از تاج و تیغ و چشم و کف طبیعی در عشت عشق و در سن و سید و شش مزدوم آمد و لیر و چلوای ترک و هر و شش کشید و ماه و در و کوفت اندک و ارطک او شبه و در و در و در و در و در و در و در و در زهی کشاد فتح و در و در و در و در و در و در ترا و دیدم نگاه و بازگشت و در و در و در تا و در و در و در و در و در و در و در و در حمان کیست و در و در و در و در و در و در و در به و در و در و در و در و در و در و در و در رعیت از طاعت خلق و در و در و در و در و در ایمان کس ادبی را فاعلام و در و در و در و در	خطا پوش و در اکوت و قتی هو و در و در و در خدا و در و در و در و در و در و در و در و در ساده ماه و در و در و در و در و در و در و در یه دانا و در و در و در و در و در و در و در شان قارن قلم دانا علم حاکمان بل و در فلک لرا و در و در و در و در و در و در و در در و در و در و در و در و در و در و در و در علا و در و در و در و در و در و در و در و در حکام و در و در و در و در و در و در و در و در ری و در و در و در و در و در و در و در و در علا و در و در و در و در و در و در و در و در حکام و در و در و در و در و در و در و در و در در و در و در و در و در و در و در و در و در در و در و در و در و در و در و در و در و در
---	---

دل عایج اندر سرام طوشت شاد و گنج آمد قریح و دیوانه ما و تو از عینک تما رست نهاده بودی بهر مضمون شکر معجون و یکس از هر مضمون کل مار و خوار بار بختار و روزگار دل و لکس سر و پیش است کین کین بهیج مد و رسای درم آمانی ملک مرغانی	طوشت شاد شاد شاد شاد شاد کیمی که دل و دل و دل و دل و دل داده پیش دولت و دین و دل و دل از معرقت سلطان و ملک و ملک و ملک الوار و اید و اید و اید و اید و اید داده حال و دل و دل و دل و دل و دل دستای بهمانی و بهمانی و بهمانی
--	---

ماد و بیج و در ریاضت و دست و دست و دست کین رنگشت جام از دست و دست و دست	
--	--

فی المذبح سلطان الاعظم حلال الدنیا والدین فیروزستان سیدم سالیله در دایر گلستان چیزش و به داد آفات حلال و داد رماه و قرص سید و جیش در امان و داد تغ و در بر رین ادا و امان و داد چو شب زخه میات سر و سر و سر و سر خضر یات تنگست آب و امان و داد که داد و سر و حوائی و امان و داد که با و حوائی و سر و سر و سر و سر صلای و حوائی و سر و سر و سر و سر	مید و هم که فلک عام و بهمان و داد چو بیج و چیز و سید و سر و سر نما و حوائی و فلک و سر و سر و سر دست و سر و امان و سر و سر و سر ستاره و سر و سر و سر و سر و سر یوشلی و سر
---	---

<p>که سخت قتل مرا و دشمنان پیرم سلطان داد بر در راه دورت پیر عیان داد که از سه پر جهان چهار کارکان داد سپهر گوش چو تن هر چه باں داد که دهر زلزله را دور و دور میباید داد میاں فوق سہایتی اگر چه جلال داد پس انگیز کات تن حصہ خاں داد که مستح نام سپهر کلبہ گنبدان داد و لیک تیر تو آں مادر را پیکان داد که لاج بر متو آں مای تا آں داد حماں ہر کس از آن سر بیابان داد کس این محل چنان سگر پرہ کاں داد</p>	<p>راہی حریف کو راں و دشمنان شایان پہلاں دیا دیوین کہ خطاب فرج خوش سپہر پایہ عقد شہ بند شہ پر شاد و چہ شہ ہر چہ استارت کرد حصار و مآثر پی لطفیم دور و داخل است جنگا و دشمن سرورانی رر و دست یکسوے کہ دست کج ہمہ حصاراں دو اقرین حماں کشایا پتہ قوتیج قان گفت راہ ہادیج و طغر تیر تو مست چنان بر سر موم لعل پر انگشت سخاوت خاک در دستا طوں اندہ شہیم یکس پتہ رر و دست چو تولی بشیند</p>
--	---

<p>ماں سہ ملک روغای خوشتر است کہ چرخ دولت و عمر تو بس و اوان داد</p>	<p>چرخ</p>
---	------------

<p>سلاطین حاکم ردیسا و بر میاں فرمود کہ لالہ حسہ و خطہ سرہ ساتان فرمود راہ نہ بر سرش را بر ساساں فرمود زاپر خواست میں ترہٹ فرمود سلطان یکس نمود تا تو ان مسہرود</p>	<p>پسیدہ دم چو ہوا گشت بورتاں فرمود گول محل رس دہاں درم دہ ہرود چو دی ہاں گول تاگ قنات اہت لالہ چاہیست چس ساعر و سگ شہید از لہ شدار ہی با راں کہ زیت ساتی ار</p>
---	--

<p> کوه و جلوه ی کراں وستان مرود مشه گوش ساد و مصاپایاں مرود گلشنی ترسم ترسم ساجیان مرود عدل و پیش ارادت لکان مرود قدر کسکه و عشق آفتاب مرود زری شاه و قوس فتح کمان مرود وراں حاکم خیمت بر حوض مرود ملک و عا و ناپس نامتھاں مرود </p>	<p> مراد دوف دوستیه میں گویا ہوا ہر ایک در وقت خویش عجب مشکل ہوا اصول ماحقہ میں تند و ست مثل عادی دبی و دیر ان شعی کہ سالم ہوا سہمی ہمت اوچوں پریدہ رگوں لکان تاجہ لہدیہ بیت ارجا شہا شکر و تو گشت عقدہ خواہا و در درتہ لای عطف اردی خسرو </p>
--	---

<p> ماں دولت و اقبال بر سر پر بلند کہ کردگار ترا عسیر جا عدال مرود </p>	<p> حق </p>
--	---------------------------------

<p> آب حیات ازل اس شکر نشان دہ کس نہ اساد کال لب تیریں پائ دہ آفتی شمع راحدای دل مہرآن دہ ہمت کسی بر گم نہ ہمت نشان دہ مسکین کسبکہ میدیش ارد و دعائ دہ کل ارباب کس کہ صبا ماحساں دہ چون سکت در نوالہ مرا استخوان دہ ہر لحظہ غوسہ عطف آن حواں دہ ست و حراب و او ہمہ رطل گراں دہ </p>	<p> تیریں دہاں بار کہ راحت سہاں دہ ایک رکت بچکان واقف کجی ہسم عمری بر وہ کہ یاد بار در وستان گم شدہ دلم کوئی س و تہما و کوی دہ شیریں موافق جد حور و انصاں ای ماحساں سوہیل ہلال تیریں کوئی طلب گم مگر لب گلہ رگیت یہ خون تھا بار پالہ در و غم کہ تاجرا ساقی مگر کہ دہتمہ جہاں شدہ مگر گمن </p>
---	---

دوان ماحولای ترس مرا خدواں ده	کارین از شراب میسایکده بید
تا یک دمی در دست خودم در دوان ده	آخر رسیده میس آن است مار کو
خود چاشنی کس دمن با قواں ده	کایتم شد دست هم زیم گر چپا را
تا کوسه مرد کاب شه کامراں ده	نام حیات شست دهن اهرار مار
گر کوسه مرد کاب تفرال بسمال ده	امدیت کی رسد که موسد رکاب شاه
نقودا بکده کوسه راں آستان ده	راں سوی کون گر برد امدیت تا
یترتس ربهت کرسی خود در دوان ده	سلطان ملال دین که تخت رشید
از شرق تا غرب مدای اماں ده	قیر رسته که صیت ملکش زمان دوان
پیشش سحاک کوسه به آسمان ده	آدم که گردش کار و رود و کسج
سار و حیره و ده انجم برآں ده	نهرت آراں عمارت گریب آسمان
خو رستید راز ارسپه سایان ده	ای سایه چمدای که قیر لمب تو
چون چسج یاده گرد و چو بدلال ده	همی چسج سهرل الاں مرد کربست
سر چسج طعمه رانگ کماں ده	تیرت که در چا پر گرگس برود
یکدم به شمت حسد آسمان ده	تیر تراست تیری پلکان پاچشاک
شپا چسج تاب تارکتان ده	کماچت دید عاظمه انصاف رتو ماه
و پیش معقلش مار سلیب از دمان ده	از دمان یوده رسته رود مار و فلک
خاشاک و حص کف مد و در کران ده	دریا کار رسد کف در و شاشش کو
رست کرتی که قوی حوهای کان ده	هر خط که هست در کف او در کتاب خود
بی ویده دوسه که خدا سمان ده	شاه تعبیر شمری قییمه گرد

کما لقصص تنویر شمس السیدان و در کرفت در گره ملکیت میرزاان و در	لما اتنا ترکت رودا سدگان بهر اوت مدام دولت و بنگاه دوست سخت چنانکه روی جایوت ساقسا
---	--

فی المذبح سلطان مخرالین کیفه ما علیه الرحمة و به	
--	--

درد داغ ملکیت ما و سلیمانی شست نام او بر نامه دولت لخواالی شست تاج ادریاں مستند شخت باقی شست تاج در میش که بر مالای پیشانی شست تا گسائی چرا تاج سلطانی شست سای ما و یمنی که ما حور تپه میرانی شست چون ریشترش عالمی و طغیانی شست هر اقله رحال انشی و حانی شست ساکان شست هر زیه تا مانی شست در سر بر کس که بر روی پریشانی شست پیشانی در دل غیر پیشانی شست گوینا و سگ حار الملک بکائی شست تا عمار کا و ارماد سلیمانی شست آدم شین که آقا هم تو میدانی شست سکه و مجو استی و ملک پیشانی شست	مست ای در اگر شخت سلطانی شست سه حالین و الدیا که اید و ال صیب کیتا داز گو ترا ج کیاں کر رحم تیغ تحت برامد کاس پتالی دولت کر کسب رتنه دیا کمر و گوهر مالای پیش بر سرش چون میامان تیر میگمت سبک نیر ترانه سالم ویدل اکون آفتاب السن لسان از مهر کرد و خیال قناره اما نادرایش چشم جان در کسب و زانو ا رمان تیغ ما و کسب سر تا به ستا و سبیا از خیال ناک و ترکاں او در دل مدح و پیکانست که از حلق گشت ا بر و تار و در دست حدایت چو آب چو تحت سلطنت شستی از حکم ازل خصلت را از نام قنار آسمان آواره و ت
---	--

ہر درگی تا کہ در گوہر گمانی نشست میش از دست تو کاہد در آفتابی نشست	نہاں گرای مرغ کر تو پرستہ جستی ہر صدا آید جویتیں از خاک ریت
کلن چہ گاہ دادای ہر میانی نشست شاح طوطی را عصا کرد و دیانی نشست	ار بیان کر کریم آوازہ در عالم گفتہ سر در قیصر جوہر دہس تو بر معانی نشست
ہندہ خضر و ہون عطا کرد و رنایانی نشست جلد مہر راں کھسپہ تو توانی نشست	دید قیصر شاہ را ماسح جوہر ہمسہ کمر چتر تو مہیا دولت باد تا از خون نشست

فی المہج سلطان جلال الدین

درد ہر اردولی مرد و دل ہے پیچہ و مور آتش سندان بر ہے پیچہ	چو زلف یار شکر بر شکر ہے پیچہ و لہ زلف چہ چید بھوں کہ چنان
گئے کہ زلف تو مو شکر ہے پیچہ کہا کہ زلف سہاں ہر دہش ہے پیچہ	ہر لہٹ پر شکست آہ پیچہ کہ تر ہے ہر نظر ہے پیچہ و ہر اہم چیت
یہ پیچہ چہ تمام حال تو ہے پیچہ دوان بدمی شدہ در سحر ہے پیچہ	تا بہاں پہنچ ایچیں کہ ہر راحت زبان بوجہ میان تو موسی گشت ہو
کہ زلف ہاں بگلوے سخن ہے پیچہ ہو لادیکم و حال تو ہے پیچہ	و ہر ہر گیت گل و دشت را بہر گد و جہد ہی تو بہر قصہ کہ سیاہی شمس
کہ در حناں تہ ہر ہر گد ہے پیچہ کہ در حناں تہ ہر ہر گد ہے پیچہ	دل و حور تو ہیجانت چو دل بکسر علاں دیوی و دیں خسروئی انہر شیش

علاں دیوی و دیں خسروئی انہر شیش

عنان کیوہ دو صد تھن ہے پیچہ

ہر پیچہ ہر دو روئیہ تو ہے پیچہ	ہر پیچہ ہر دو روئیہ تو ہے پیچہ
--------------------------------	--------------------------------

کہ گھر میں کچھ بچہ تھیں سہیلہ بی	سرت می بیر نا کتب ہر ان رہا
رہاں تین لڑکے تھیں سہیلہ بی	ایک کھماں اور دھمکے ہوسٹن
ہو راجا اندکس سہیلہ بی	عسودار چہ کو سیدہ تیریاں کھن
کہ مشک خلق تو بہ پہر سہیلہ بی	کل اپنے نوی کرد و باغ گشت مگر
مگر راج تو کو دوریہ ن سہیلہ بی	تستہاں خسرو بہ دی مار کیت
روپ حیرتی ادیں متھن سہیلہ بی	ما تھاں عن محمد یار سخ در گشت
ہوا ڈر پہے مردس سہیلہ بی	میں کہ قہ جیاں کر دتس کہ لکنت آن
تہہ مرستہ آؤں دل سہیلہ بی	عظمت سچیدہ سے ایہی چاہے
مکھرت ملک دل سہیلہ بی	کہ مات کر طو بہت سیکل جرج
کہ مر با جی قیامت میں سہیلہ بی	سادت رتو گسترہ ماؤ ناگوں

قصہ فی مدح ملک العبد چھوٹا بڑا

صحنہ بنیاد و صفت عیسو بنیاد	صبح چون از سوی مشرق بنیاد
نور شیش رارتہ عیسو بنیاد	گیسو بنیاد عیسو بنیاد
اور راج سیدان ہند بنیاد	مدت مرد و خور تیدہ بنیاد
دل شارت کر حشم اردو بنیاد	سوی سات ما و مار یک ای بنیاد
استخوانش را تہ عیسو بنیاد	ما دستہ و رایہ گردن سچ کرد
در دل راجت حار و راجو بنیاد	ندہ خسرو دل ساقی حرمہ کرد
مرداں راج کے توانہ راجو بنیاد	ہام امیہ ست لیکن بی ہر بنیاد
عبد می یاما عیسو بنیاد	ہو پشیمان آفتاب دم کہ مسیح

<p>آسمان روی ملک چھو ٹھو تار سرور برق زرد و لو ٹھو شیر مہیت یور چون آہو ٹھو صد در یکم بر سر یک ٹھو دست پر زور تو و مازو ٹھو پیش تو چون خشک ندو آٹھو آں ہمہ جامہ کہ تو رٹھو آب روی حلق آب جو ٹھو روی اذان آئیسہ مانو ٹھو از قیامت کبرے لکان سو ٹھو</p>	<p>ہمہ را کہ تم کہ حد شہیت کماست بلج دولت آنکہ زہر سرور ہے شہسوار گاہ بچید آمدن تیر تو لطف ارے صد چشم را حسین ہا کہ تم سیتوئی شہیت دشمت الاں پور و زور و دست کل رحمت پیش طہسل پارہ کرد اہمہ ترسای حسین برستہ مات را نوبت ہوسجم و دولت مرا جسم اگر کہ دن قیاس سرور تو</p>
---	--

<p>ما صمت تو عقل با لاف کمال کی تو دامن عرت ترا گردنہ ال کی رسد طائر بایجان ہوائی پر و مال کی رسد تسہ بانہ بر گدہ تاثر لال کی رسد لیک بکلوہ چاں چشم خیال کی رسد کلمہ خیالی حاک ماہوی وصال کی رسد اگرہ قتادہ مرگستہ فرس حال کی رسد</p>	<p>ای دھیال ماہون تو خیالی کی کلا گرچہ مردم و ملک خاک شود رویت بہنگر کبریا ہی تو بہت مرزا لا مکان مدد فی نیاز بیت صد چو حسین کر طا بہت تنہا دل جلوہ ترے ریشہ زائد ہی کہ طیش روح قدس ہی سرور توس بجا بجان مسک عرصہ کوی نیکو ہا</p>
---	---

خبر رو عاشقان در سر چو می سرو	ارامرواں پاک نالوث و مال کی رسد
ایچ	آیت رحمت خود مہرست زای جانگیا خسروست یرست از جوط و حال کی کڑ
ای بیہر آفرین و احسن ای پدیدار گشتہ از تو چہاں در حلدیم سرای قندیرت ہست و صفت ساکنان جہاں چہ ستاسد کمال دہقان را خسرو از کبریات ابرادراک گدگنی سر حبیج رام رست یار اور در حسم اماں وہ الاک در حقیق رسامس راں پیش استلم سے کم سے دروین	ملک مددک توہ مردم مازکا۔ حساں کمار تو کم ملک محرم ست وہ احسن لحس گرما۔ تو تو کم جسم دار و جیہاد کو کم در گدوم دین حقل استہ کر دیم گر کے رابع شام راہ دم سگ آن آتش ستاں ہیدیم کو کہ شیفہ ملک تو متہ مصدق مار چشم وایں مستنم
ع	کس ازیتاں مرا کہ پایہ شانت رست المستغان مدعو کم
اسے بدر ماہ کی پادہ ہمہ مستہ طلیں رہرواں درت قطرہ ڈار رحمت تو مہرست ایہ سے حرم مرا کہ در تو رسم	کرم تست عذر جواد ہمہ شہرہ تک کلاہ ہمہ شستن مائید شیاہ ہمہ ای سوسے در تو راہ ہمہ

کہ نامہ قرون رقیاس	صوت افروز بازگناه
--------------------	-------------------

خبر و انبیا	خبر و انبیا
انہی یکا من و پادہ	انہی یکا من و پادہ

ای رسالت را علم افراخت	دست تو بیع شریعت آفست
مرکت کو بر مکان سہا دپایے	تیر تو را میکاش تا محنت
آدم و من و وہ سخت اللو	آمن نیوں تو لو اور آہست
ہم قنای حبیب را چنانہ مسیح	عاص بہر قنانتہ پر دناختہ
بیم امت نہ اگر بدیدہ بعد ازل	خاتمہ ہم بہر محبت ساجتہ
بہر کہ لو از بیم آئینہ طوق یافت	دیدگی کوئی نہ در میان فاختہ
نشدہ کس نہ تو تہا مت ذاکم	کس نہ دارا محو تو تہا متہ
تہا متہ ہو تو از دور لہل	پر تو خود تا ادا حنہ
دیدن کش در نظر باید بہشت	عشق اماک حات ماتہ
عالمیتاں نہ دور را کرد کار	اندلس ہوی تو خواستہ
نشدہ خبر و تا توید مت تو	رآتش دل جان خود گہا متہ

ایضا کہ فی لغت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	یہ
--	----

نہی از جوہر قرآن ہمہ سیرایہ دست	نصحت سحر محل التین سحر شکست
و دستور ایزد دیوان آفتاب گران آؤ	کہ اقطاع ایری دعو عالم کو قیبت
رطلات عدم می آمدی پیش زو آدم	میرای خود بر دستش ہم از نور انجیستہ
خی اسپی دیارب چو امی مت انت	کہ وہ اللہ را میتک تاں نمیدان است

بر آینه کوست آمد سستین حبیب پرتیغ	آشامه آستین بر بخت زبانی تحسین
ملک با من ماریع البه و مریع الاله من تلم	مری یک حد و آیه و یک کیش و سبب
مرا دین وقت سلطان حق و آیه و یک کیش	مری سلطان حق و آیه و یک کیش

نفسه	چو هر بیت بهت است حای بجه و مونس
نفسه	قوان بیت الهی حای مدنی است بیت

مری ووشش خدویت خوش پیش	وحدت کیمیای آفرینش
سالمک مائه است آں تودار سے	که مرغ مامست در مع الایش
چه سید مردم ابراز مالک پیت	نماشد سر مدینه یقیش
که دارد حبه بودیت آنکه باشد	کلیه نه ملک در آینه شیش
رسل را ذات است آن غایت	که قیام آید نقش کیش
لش چون آکین بر در دست	طایک چون گیس در کیش
دقائن بهت خسر و رعت	پس از دلب خسر کرد و رعت

اوله فی لغت النبی المصطفی صلی الله علیه وسلم

ای سده که دون راق و بخت	وی صراحت و دو کول او بخت
گشت رعت سیده المعراج دل	قاب تو سپین زامه داں او بخت
هر کما استاده از روی تو جسته	سرخ گل نمون خود با حار بخت
تور موده دست و امتا	رود گشته در ریش کمر بخت
بما طسمه م حاک دست را کرده و عهد	دین ام بسیار ز خود بخت
آبل دل با لونی طون کاید و بخت	کمره با خاکت بود آینه بخت

<p>تہنہ بیانیہ</p>	<p>خبر از خورشید بروج تو</p>	<p>سبح شہر</p>
<p>ای خاندان قرب لی مع اللہ ای ہای دوشنبہ ہوایت ہر کس کہ ستیج روز نامت تقت پر پیش مدادہ روزے ای صوف ہر اریغی جہد بخ بہ کشت تو گر کہ نکرده چون شد دل خسرو از تو زده</p>	<p>سہر خیل مست زبان دگاہ دادہ بدو چشم خود ترا راہ کارش نظام شد ہم آنگاہ تارابے ترا نکرده آنگاہ رفت است بہت تو کوتاہ اجسم رود کشت بروج ماہ جساک اندے رشتا اللہ</p>	<p>سبح شہر</p>
<p>مناجیہ</p>	<p>ایضاً فی سبح اشع قدس اللہ وجہ نظاما</p>	
<p>ای شہرت عاشقی سیاست در سیر وصال ہر دو عالم شد ملک بندہ ار تو معلوم صد حال شریف پاک چہ پیر ہر گاہ تو قسد و ہلاکت سود از دکان تنو حق را</p>	<p>وز دوست زبان لای یاست دخول مسامت دو گامت فانست کہ تہ لقب نظامت گلدستہ و نویشتہ نامت پیران چو کوتران بہامت تہکین بر معنی کلامت</p>	<p>سبح شہر</p>
<p>مناجیہ</p>	<p>جاوید قاست مدہ خسرو چون شد سہر از جہاں غلامت</p>	<p>سبح شہر</p>
<p>اگر می نامد و مس سے شوم اریاعدا</p>	<p>چون کم دل چہین برور رد لدا ہدا</p>	<p>سبح شہر</p>

ارمانان بدین دیار ستاده دلخ	مس صبا که کمال یار صبا چو
سرو و جوهر و جواهرم بستان سر	غل عدوی سیه مانده رنگم چو
ای مراد تو هر چند رخت سدی	خو کمی بست در تنم هر یکا چو
دیده ام هر تو جو مارتدای مردم چشم	مردن کن مشاود دیده جو مارتدای
نخست دیده کجایم که مایه یس این	نماده چو دل دیده امان ممت چو
دیده نمده چه شد از تیر تو چاک ز دست	خو در گیر و بیکان رخصتی مارتدای
مید چو جان مرا از من و گرت ناکوست	میتدایان خای توستان کمدای

مبتدل	چونان	حسن تو بزرگسایه چو منم غیرت
کلی سبزه دیر مانده چو شدای	کلی سبزه دیر مانده چو شدای	کلی سبزه دیر مانده چو شدای

ان رب یلیسای تو ماز کز دیس	وی کرده گمان اہمت بیغ یلیسای
کجا کنگرید با دل من و چه تو کردی	یعنی کردی تمام بر با ابتدا و بیت
یساں که گشتی تن چو حساس	جوایم که مندان کترم از لغت کیس
ای ما میره بافتو خاک در پست دور	چون صمدی بت من بهار کز جیس
من خوش شدم دست دلی گزینم نیست	سیا شود رسم کاز دل رسا
در کسب مقصود رسیدن که توام	نمود و بیچمت تو دار فتنه کیس
تا الم سدر کوئی تو هر صبح مایه	چون مشرب دیار کرم بایس
کر مر گیا نایت ایوست طلب کس	هر جا که چاک آب و حیتسم چسب

مبتدل	چونان	دست از دست تو کما مزل خمر
مادت پست چو فتنه که مایه یس	مادت پست چو فتنه که مایه یس	مادت پست چو فتنه که مایه یس

<p>وئی دیده که صدف کرم آلی سبک بر کانی یا حال من استانی غم بایل و این خندان کامیوه دیل چون توان کن آستان یکا پوشیدیم دانا چشم ما کن قامت پاک تاج عالی آفتین کن کن همدی جاک ز حیا میلکس بر زمین و سالک و همک را یرده وری آموختی این اس صد جاک را آیم جو نزدیک دهن رده گم شود اولک ایس ره هر که دست از منون صانع کن یکا آمم که آه صبح تا شش عمل فلک ا</p>	<p>آهی باد بر تن بر کس آن دی آستانک را ایمید که تیغ ستم برین نوازش و صد برین تو حیل در گشتان مشیم از شک و کلاه آمم که نمی پوشی قاصد ام این هر خدا مان عمره عزم دین کن کلاه قصه کس کن اسرای سربازان دین سستی یور و تر کن چون شمع حسن و دینی بر دانه و اندر سوختی پیر که نمی نهی من در بوسه گوئی بر مل علم جوزمت از تن درون و شکم یکا آید کون مگوئی ترا آنگاه نوازد دل شب و تاب</p>
---	---

<p>مستدک ایوان یکمده آست صحر بود صد حرس ناشاک</p>	<p>خسرو کداحین حس بود که سر قشق ازین بود شعر</p>
---	--

<p>ای شهسوار بر م ترک بان مستند سرو و لست در سار سده دست دوست فاجی که بریم از شکس گیسو تو میت چشم ار تو دور دانه دل گرد تو دست بر ایدت خیال تو ترستم که میجر چند کسم دل از تشید که دل سوز</p>	<p>مین از بر پاسبان دیده این دست یوسف رخا کشیده ترک ان همب میکنش چنانکه دانی آسیر گشت در از سوختن گریه مات و سیم قصاب پرورشش نکند گوشت پرستد چاک حامی ماد ست پسته</p>
---	---

<p>در حاسته سلامت خوش بود و نشاک</p>	
--------------------------------------	--

شعر	مجلس اول ریش تازه و اعتراف می دهی	مجلس اول
از کارم نگاه آن فصلی قلمش را راشته باین کس نایدی ده آن خجاک را ارکامین سوگند نام من این دیوانه را شب با حریه کون کوی که کم اساء را شیخ از بهای مست کوی مست که بی عاف را مایوی مست و ساقی پرده و چاه را بچهره کیارگی کردی در شش خانه را لاک ز سوانی سپاسد کسی ثواب را	مازل کم گشت و کویس من دیوانه را کلاه نگاه ای باد کاسحات می فتد که هر شب بپرسوی و روی نیم وصل شال عمر گدشت حدیث و دعا آخرت را شده کوه صاف بگرد و سیاه کوی آتش را مال لطمه طراوت با ناز و نهالدهش آرامیل و قتی اندک کوی و موت گد حاجتم مود که غمناکی ترک نام و سنگ	مجلس اول
شعر	مجلس دوم مجلس دوم و صدوق عالم بهر	مجلس دوم
بیدی عده دور کس و نوار جویش را مرصم می سخی دل انگار جویش را حافتم که رتوی خنک دار جویش را تو هم بین دایه رضا جویش را و آلا در حال گریستار جویش را سر بر کیم بخت کوسار جویش را نقطه کیم کس بدین قدی بار جویش را	انده ام شمع دل زار جویش را ای دوستی که هست خدایش دلم رتو مرصم رمازی و کرا بهار جویش را البت شک چشم جویش میجوش تو آنا دنده که بپایت قناده مرد سای قد جویش که ابره دیدش دشنام از دال تمام میگردش	مجلس دوم
	چون حشر از دیده جو بر حور	

من	سار و ملک و حقیقت مکرار خوش	سرمه
بیت که سودایت دیوانه کند مارا	در شکم مدد نامی افشار کند مارا	
سهر تو عقل و دین بیکجا شدم آرس	ترسم که عمت الزحان بیکجا کند مارا	
دیو چهره یان گشتم با چیر که کفر و کس	رعت مسرب یک موم حاد کند مارا	
ریگور معیض ارس در لک تو آیدم	مناط سحای مودر شاد کند مارا	
راں سلسله گیسو مستقیم ساقم و	راں پیش که رحمت دیوانه کند مارا	
منه	چون شمع تیاں گشتی پیش آئی که باختر	شعر
را آتش بودی تو پرواه کند مارا		
لشکارت غم این جان حکر حواره مارا	یار چه دمال آمده سیاره مارا	
ز مستند ریقای دل صد پایه برود	کرده در دلداس جید یارده مارا	
که چهره ایساں شوی ای سادین راه	ز نسا به سحر دل آواره مارا	
مستماه لی رسو و خبر یکدم آه	آه از جبر دل ست خیاره مارا	
بودی که یاد که استهای جدا سخته	چون میب گزند عاشق چاره مارا	
لوی حکر سوخته مگرفت نه کوسه	آتش بر این کلک فوج سوار مارا	
افشاد	خزسته و انگار نخواهد دل خسرو	
چو نیست مدین بخت ستمکاره مارا		شعر
نافع یک شوق و عشق در آن ناک	نفع خریف مست شد و هوس خیم یاک	
هر طریقی و قنعه در چه که پوشم استین	پرده نازکی شود و هوس چاک چاک	
بنا دست سحر حقه چه دارد آگه	تا چشم چه میرود و دودل در خاک	

دولان میر حسن ۲۲ مدبولان

راکد باشند آفتاب در تیره پاک	اگر کشیم تیغ کش می موهل جسم
تا شود ملک گویش دوتی با شتر کباب	ماں و دلیست در تهر بلبل گنج و شکر

ایکے مٹتی اور حاسر مستمند را	ماں و دل
یابی و خاک ار کے رکھ گئی سکاں	مستند

جسم مد حسان کس عارض پنجو سیم را	مس و آنکه سوی دوراه و سی سیم را
میت امید بستی سوخته محب را	ما دسیم صمد موی تو پز پاک ماں
جسد ملک توان رس این مکر و فیرا	مس بهوای یک سخن تو جود تلخ مر را
دور می از کجا دور مایه نعیم را	تو چو پست در ماں با و دل و شور را
تدرج بیکواں بلا عقل دل سلیم را	مس و حسین خود شدم شهر گویا
مست گوشت کی گدک کجی کجی کجی	تیمه رخ تان دارب و دامن
وی سید تلک و پیر سید گلیم را	عشق چو مرد آگد موی کسان نمیکد
ام شراب عسل بود کش قییم را	چون جسم شراب عرقه با چو س

قصه خسرو و دینا کر لعل مر	مستند
دسته پیکار کس در مر و نیم	مستند

بند وقت پیش و سلطان لاله ستاں کما	شکست کن نوشتل آن پنجو حان کما
سار و درال لاله شد و درادیاں کما	هر مار کورده جد و دیوان چارتن کما
دامن تیر کوه یواز سا ماں کما	کوبید ترک جسم گو تیر ساقی کما
پویاں سکد و طعت تا چشمه رحیم کما	از دست داری با طرب عطر و کت کما
نیکیم حواں سماں آں بار حیران کما	میگفت امن هر دایان گمانی کما

گفتی که آری یارم که در قیاس پس جان بجا ریسم از آن جویش کن من کردم این آں بجا از کوک مرغهاں که گویاں پرش نهان بجا	گفتم توئی این در تمناست جان رستم گفتی مصوری پیش کن ملکیتی بار بدست کن بید اگر ت بعد از می در کوی نامودر است
--	---

عسل اول	ریس پیش با تو هر دو مان بودم این بجا خسره هست آخرهاں آن عهد آں تیاں بجا
---------	--

حاجان من یارم روت آنم جان من بجا آمد بهار مشک دم سسل دمی و لاله از گریه مادم با گل صدف و تال گشتم جل دکا ر غم شد سوری غم بی برده شد سوری غم تو غم شد غم بود تریس پیمان آن که هر دم فکر در سورتان دیده در برم جان دل آفت در محال او گشت آن درم غم جان من جور آن با هر مان نامر خاموشی بجا	از حرم نشان فتنه شد فتنه نشان من بجا سره صحران دولت دم سر و دال من بجا جان جهان گشت دل جان جان من بجا تلخت عیترت مددیم شکر نشان من بجا ایک دیاشد مگر لا حریاں من بجا اینک می وایک کتاب من بجا گروستان من آن او آواز آں من بجا او هم نیار در زمان کو بی زبان من بجا
---	---

عسل اول	حالت آن یار نکور مست اولی خسره گر دل بر مست این گویاں که جان من بجا
---------	--

روای یار و پیش دیگر آن در حلو بستان گر قمار حیا لات لش گشتم بقیس است سید کروی سرب چو شخو امم بستان عین مقدار بر کجی هم رال خاطر میو اتم	مرا که از تازی میم آن سدر حرامان اشهر هر گس در حواک مید شکرستان مرا که باز تازی میو هم مهر موال که از مو بر پیتانی بود از من بایشان
--	--

که من در پست گردیدم و دستم که در کف است	نیرس را پس که یون میانه آخر جان
که میوه و دانه و ذوق و جان و نه هم آن	ندم سنگ مرمر تو هم مرمر است یک سنگ
چرا ز خویش مشکل میکنی این کار با من	و ت دریا بیست و نه یک شتر و گشت از من
یک مردی ششین من کن کن که بعد از	یو جواهی گشت من بیار این یک سخن

پشتانی کس دادم در لغت هم مرا داد	مسلک
چگونه گوید این حسرت که آن در لغت برادر	چگونه

ما شرت دیدارت مدو کس هم جان	لی روی تو خوش کردم من نمی جان
چون بر تنه دار کاو دمان چاه و سندان	از سکه دلی خلقی که شد بر سندان
گر داری آجر دلهای پریشان را	دی شاه روی که بود افتاده و دلهای
یک لطف کن من پس گشتی گریان را	چیز و خود کس گشتی تقدی
چون خلق که گشتند نظاره سلطان را	تو میردی و دلهای و بال و دوان هر سو
یاد است که میاد و این دل میسر و دلهای	پشت و دلی دادم و دیار است روان

گویند که از دلمان مدام شدی خوش	غسل
چون دلی که دوان حسرت که گدا	چون دلی

تا خاک صورت نشکند این عقل را که از	بهر جمع را غلغله ای چری حسن ملا
شد استانی با صفا آن لب غمزه بر	شده جوشن سخنم چونیکه زادم که جان
لیکن تمامی رزم قراک دست آویز را	تمام قیامت خودم که تمام شد لعل سخن
بیار سکنی انگوت است که پر سینه را	بگذاشت که در دستش چای سینه را
داری چو مرا گذری آهسته را نشد تیر را	چون خاک گشت و ده پست که میاید می

<p>اندیش حاکم را بلانی عمر و چشمم</p>	<p>قصای ما مهرهای چشمم تیرا</p>
<p>مهر تر معلق میکند هر سوس بدامم را</p>	<p>یکت سامی بدست و آید یابو یاس تو</p>
<p>چاهم که در خون خودی در گردن حامت کم</p>	<p>باید هر دم از صفا و شرف کید لطف تو</p>
<p>مهر تو معلق میکند هر سوس بدامم را</p>	<p>مهر تو در توبه و حسن اکلون خواهم داد</p>
<p>یکت سامی بدست و آید یابو یاس تو</p>	<p>کر آب حقیقی است آخر که از لطف ره</p>
<p>چاهم که در خون خودی در گردن حامت کم</p>	<p>من حاتم ای پید گو سود گوارا نم که تو</p>
<p>باید هر دم از صفا و شرف کید لطف تو</p>	<p>ز نسیان که دل در عاشقی نگهست</p>
<p>مهر تو در توبه و حسن اکلون خواهم داد</p>	<p>کر آب حقیقی است آخر که از لطف ره</p>
<p>کر آب حقیقی است آخر که از لطف ره</p>	<p>من حاتم ای پید گو سود گوارا نم که تو</p>
<p>من حاتم ای پید گو سود گوارا نم که تو</p>	<p>ز نسیان که دل در عاشقی نگهست</p>
<p>ز نسیان که دل در عاشقی نگهست</p>	<p>کر آب حقیقی است آخر که از لطف ره</p>

<p>مرچ کزینست تیره ترست رود مس قند مس که کون است و چشم گوشت</p>	<p>است آیه مه سخت سپاده ری اری مانکه دست تیرت خند گشت و گوی پان</p>
<p>مشکل نال خمس و اگر عمت عدد مال است حد شس</p>	<p>مشکل نال خمس و اگر عمت عدد مال است حد شس</p>
<p>مسی است نامی بودم کار رفت لوح است بها شکر این تنها که ای می گشت که سر شش بهیک دم حدیث است سرنگان اهر دم به باشد گشتی برسد که در تنهای تار آخر مایای حال سر قاف که تار مد شود اهر</p>	<p>الگویم هست شب لیکن سپاده رسد و یار دما همایم عین قمار یک چون اید آنم آن شما جو طعنان سوده نون انجم حوالان شکست عری زید دیوارم چکیده میکتد شما گویت داشتان از جبال تنی که رود قالی</p>
<p>غزل میرج از سر مالی خسر و اگر یکتدایت</p>	<p>غزل میرج از سر مالی خسر و اگر یکتدایت</p>
<p>چو دینش روی از حده لب منزه مع تو دیم و گفتی سپید سوراخ کسان کوی تو ندیم و دهم هر جا سما تویم روز آیه تیاب بود ستایب بت شریک باو فلج چون بیک کمانم که در تان هر کس که رود بر لاش آیه می یار و حال حاسا نیست</p>	<p>کایه نادر گشتد عجمه نو هر حش و سپید جو حال کماست چه سود کسی پندار که میده روی تو منید چه حای پندار که آفتاب یار است دل لب دیگر گیر حمت که دیار است چیت آنما رو به جعد و یارت هم لب آنما چگونه اند اسب در دست پندار</p>
<p>در بیان</p>	<p>در بیان</p>


عقل از دیوان	مگر که خوشتر و پیاده مستند است	سعد
لؤلؤاں پرستی یا دلن جہاں میں گم ہو رہا	واخر رحمت مار گئی اس چشم حواس کو دہا	
ما حواء صومیت آمدن ناگفتہ رقی ارم	یعنی بیاسیایں ہو و فرماں مافر خود را	
راستی تو دو عالم کہیں بندہ مانم از رحمت	یارب کیا نام کموں آں صبر و قناعتی نہ دہا	
مانای ویشیں سامنی آخر چہ کم ہا ہا	گو رہتا گردانی دمی یاران جسم فرسودہ را	
کشتی مرا و دست عم الامم ز دید دست	گو رہتا توانی نماز کشتی این جہاں با مستودہ را	
دستی سودم بر دست نعلی گشتی چیت اس	اگر زہر ادوی پچاشی چہاں جانت سودہ را	

عقل از دیوان	سودای خوشتر و ہرستی پایان ندارد تا آخر	سعد
آوگرہ رسد کی آں حمد با پیوڑہ را		


چہ طراپی رود روی عاقبت این عالم	اگر آگاہی بس جہای ماری صبح چوں را	
تو میکس ہر چہ محبوبای نیارم دم دل بر را	کہ گرچہ حل کہ سلطان نگیرداری حق را	
سخنایم داد و مال ترا ہر چون رحمت	سدست یا یکہ ہم گم گمے دیوار پیر دل را	
دل میں نہ ہر دست خون ہر چہ عموں	ہم از ہماری حواس رون حال صبور را	
شک در دور عیشم را و بس ماسو حہ معانی	ہمی جو ہم چہ اے او دقت آمد ز مہموب را	
ہستہای جس بند و مایں ساست پیا پیا	ولی یارب سادہ اندیکہ کس لاف شکو را	
توای مرغی کہ آمادی در دوا می جیتاوی	سر در شکر گوئی رود و شست بہت یونہی را	
چہ بلی بنید و محوں شرک حول خود تو	ہر از سگ شکر کاراں ناسد نقل محبوں را	

عقل از دیوان	ہمہ کس فتنہ تندر کہتہ خوشتر و مگر چہ شست	سعد
کاثر ہر سادواں جہاں ناسد صحر مہور را		

<p> ہر عشق شعل تو پہنچاں میں لگی رسید ایہ پاستی درود خدائی نہ آگہ رسید علو مان نشان دودیدہ و غوطہ و فادہ ہر تہا کہ متشکستش شریعت رامن بود کہ خاطرش کشش بیجا رگان بخت آفت حمال شاہ و ساقیست سیدہ دوماہی حکامدم اردین سورول </p>	<p> آخر کے تمام جہاں حب اس را یک ش کساں کہ تلخ فکر مد حوا مقویم حکم کی گدایں مستح ماب را ماسدہ ایم غمزدہ حاضر حوا یارب کہ یارب ما و کس صواب را مد نام کردہ اند مستی مستی را خوش گریہ بہت بر سر ت کس را </p>
--	---

<p> مشعل ایوان آری سعال گرم بخوش آد آب را </p>	<p> خسرو سو گریہ بار و نگاہ دشت  </p>
---	---

<p> دلم در عاشقی آوارہ شد آوارہ تر ادا سلاج اسیراں رقص تو عیار میداد رخت تارہ بہت ہر مردی خود تارہ تر فہم گرای نامہ دہای جبر بیگونی مرا این گو دل میں باید گشت ارجم را گو کہ گرا ہمہ گوید کہ جو کوارش طغی سماں آبد </p>	<p> تم اربدلی سیمارہ شد سیمارہ تر ادا سو بر عریاں چشم تو عیارہ تر ادا دولت حارست بہر کشش میں خارہ تر ادا کہ آن آوارہ کوی تان آوارہ تر ادا اگر خانان میں شادست یارہ تر ادا میں ایں گویم کہ بہر جاں میں جو کوارہ تر ادا </p>
--	---

<p> مشعل ایوان نام چشم مگر کساں دہشت ہوا تر ادا </p>	<p> چو با تو ہی جو کرد خسرو اوج چشم تر  </p>
---	--

<p> رشتہ آنکہ جیم راحت خوش می نمود مارا تاراج حور وئی در ملک حاس در آند </p>	<p> عشق آمد و بر آوردار سپہ دو مارا آتہ دل کہ در وقتہ گوئے نمود مارا </p>
---	--

<p>اسکے کیش ہو دم و گوشت صدوی امر و گو گو مید مرست کت پرستم هر روز در شب غم خوش بیکد سدایم از خاکستی ما گرد و عدم برآمد ممکن گشت تو به مار از روی حواں تیغے زدند باید محبت دمای عاشق</p>	<p>انادی رسویت آمد از خار به دمارا آنکه بیکس نمی گوی مستور دلمارا آن دیدت که اول خوش میبود مارا ای کاشتنی که سودے گشت دود مارا گیتی محبت و غم جیسد آرد دود مارا که صیقل محبت نتوان زدود مارا</p>
---	---

<p>عشق دل آید این پیدا سزای دلی دود مارا</p>	<p>حرف کفایت زانها که تو زود گشتن عشق چنانچه</p>
---	---

<p>رحمت صدوی تمام سوخته شد سید را غم که مراد دل است گر کس دادم بر منما مراد و در به بکول سے قند زمی کرده دل و تو ساقی شادی من چور سرخوایستم چمن تو بیکای بیت صوفی باشد جز آنش بیکای کج ترک</p>	<p>شعله و دریاں هوشنا تشن دیر به را عین که یابد کم دای من این سید را آب سپیدی مدد قند دیر به را مارهاں حال ستدا حمد پاریس را جگر دوده بدست ترک کس یکس را چمن بر چمن گشته حرقه بیتید را</p>
---	---

<p>عشق دل آید روی سپاه مرست حرم آید</p>	<p>رستم خضر که طعنه زد به هر کس عشق چنانچه</p>
--	---

<p>رسید باد صبا نازده کره فان مرا سمعت ترکس فریاد کم کس لای غفل لیسوا من رای جو سجد کرد بر آب</p>	<p>ساخته داوین جوی دلستان مرا کسوں که خواب رعد دست اتواب مرا بگل نمود که سسگر خط بر زبان مرا</p>
---	--

<p>مرکز بنگالستان میست لیک پیرو کمان امیر دوم کر و سراق آویرقم نشان نمادیتتم کاست عمارت او معانی من رکماستود کوش آن شوح برید حاشا و ریغ روی نام گشت حوشل می کردیا پیید و دم دهرم سواد بر لب لب نام معانی سخن روای صفا تو مگو سرورفت بر لکها در حق تو سحران آمدیم می دالم</p>	<p>که سوی حس گندی نیست گلستان مرا هم هست یقین یکد گمان مرا که درکت قلم این نقش بی نشان مرا که خود نمی ستود گوین من صاف مرا که من است هم تو گمهار آستیاں مرا و بر از ستاره و مرده حامای مرا که مهر کر نامکت ترین دهاں مرا سو سار بدل کن یکی حراں مرا که رفقت بر کما حواست هر جاں مرا</p>
--	---

<p>عشقه لیلیا</p>	<p>دل شک یخسرو سحاب تو شافت عرب تبت گام دار میماں مرا</p>
-------------------	--

<p>نزد و نیست میسر نظر روی تو مارا اران کی که تو سلطان یصدر حال شته پیش کن محصورم چو پادشاه بتائی اگر چه بد دل من بادید کار هایت حراست بر سر کوی که سگ بکر تهم در پنه جان که یکی میست و نه دوست معرجه که طعنیان و بهد دوست مادم چو بگندم قامی سویم آوری که غمراں</p>	<p>یه دو نیست تعالی الله از قدره قمارا ساطعواست سها جرم گشت گدارا در داسش ملاقم مکش بر سر حدارا مبادا نکم پرو و از در و یاد تو مارا که ریز قاک کی زده و کشت بنگاں حدارا سراج یک حریدن توان متلع ملا را که در کلاوت دروت رکام ووق و ازارا کلبی در ربع حار و حاک اهل کسارا</p>
---	---

<p>ایمن اسیر تمام باخت یا روی یک سیرم هم رس روی گم که رنده عام</p>	<p>است می توان کسی کند قصه انگر که پیر که پیش گذر نماید مصار</p>
<p>مستول اندول</p>	<p>سختی سر و آسمان که کاروت جانش رأب چشمش هر کج شکفت گیارا</p>
<p>شور و آرمی کردل مادی باد سرد یوار سرایت میرم تا سنگری مار و حیرت قوی در کشتن بیجا رگ حان نریا دم بر آمد یک صدان ارد ایک میگوئی که بوقتی لوح صیرت باد ایسمه حواء کاشم هستی در و مد جد گیم چون سیه ولی عشقم انصاف تا سوزی شکفت تیرس مثل حانا و کو</p>	<p>جان رتن آمد در دل لولی مادی باد را که تابا تشکری خوش بود مصداق چون قصاص امدل که عادت تشکری استوی و داد می سوی حال فراید سالمات تا و از اش کرده ام آن باد سوتس بر ذی ملل ادا و این مادی آس کی تشکرت تو امد و اع و ادا کمدن ارماس جو کس حیدر بود و ادا</p>
<p>مستول دیده</p>	<p>نوک نرگان تو در دل به حیرت بر امان در رگ بیارسته تشکرت ادا</p>
<p>ستم خیال تو بس ما قرچه کار مست آستان تو تو هم حدیث لب کیم به بیم آن سعدان به بیم جان پاک بیم که راد و ریحانه آن که تو کیم لطافت عظم طلسم و تو عشقم خواست</p>	<p>مست و چو کوه هستی ما سر چه کار چون خاک خوشم ما شکر چه کار رود و رنگ جویم ما کس رفیع کار و گر ما جو تو ریا میسر چه کار مست و عظم تو کار و گر چه کار</p>

اگر قناست که میرم معشق گوئی نام	سکارهای قضاوت در چه کار مرا
مستدل ای دلان	مطلق داد و دل و عقل و هوش و اخسرو بگفت کوی تو با این شر چه کار مرا
د، هر را ای آفرین پاں آفرین پاک را سج یگونی دس می میت ارد و پس و چیس هم خوش بیم بی تو تو هم میدانی تا که پس ترا می چشم حرم هم در شک ارا که گر کویت خاک گردم میت علم الا و است شهو دار حبیب مرا گشت، آن چون چون علم پاک از توتهای پیدای می گویم چشمه عمرست فلقی در پیش صبی قنیت	کا ویدارک و کل موی به تو جالاک را بر هر کی که فرو دار سگر م تر پاک را نوتان زن ان مایع دم صفت ک گرد تو دس رخت این چشمای پاک را گر سر کویت بخواد دما و مفاں جاک را گاه بسقن عده و احوای رس شراب را اررگ جان خود دارد دوری به من طالع را آشنائی ما جیاں آئی چیس حاشاک را
مستدل ای دلان	ایا که حاسو خسر و که لها سفله رود ار حمت ماموت آن بگین دل میاں
مگذشت و طلب کرد مارا ما حیمه از لطافه بودیم گردیده سخاک در پیرود ای حیمه آنکه بد گوید دانی که فی ما حیات است صد تریت عاقبت تمار است	گفته شد بر صبر و در مارا حان رفت و حسد کرد مارا هر دور نشست گرد مارا بهر دل یاده گرد مارا چشم ترور و سب ز مارا یک چاشنه بر دور مارا

اشک کمرے اور حوروں کا نام	اس کا تس عشق جو رہا مارا
میں نے دل لیا	ہر جہ سے صوفت جسم و از عشق اس شعلہ سادہ مارا
میں نے دل لیا	حلقہ ترانہ گرفت مارا ہر خطہ رفاں گرفت مارا ایک حق آں گرفت مارا کین شعلہ سماں گرفت مارا سہ طای سلاں گرفت مارا ایں جسم کہ صباں گرفت مارا ایں خواب گراں گرفت مارا
میں نے دل لیا	مستق اریسے خان گرفت مارا سرد و قہا و سار و ختوہ حرسد عفا میت و دیم انہی دید و چہ پیری اریوں ک ایں خواب کہ اریست ترجم کہ ریں بر در عالم گوید کہ مرگ طرہ و میت

میں نے دل لیا	حسدید بر اہل در و خسر و ار و دل ستاں گرفت مارا
میں نے دل لیا	چہ کہ یہ سپید ہیں مید مرا جویتیں ہیں و کسی اہم شے آرزو اہم قصاں دست و دست مر مر رہا جس کتیدم را و زار گر بیاید مار مرا آمد مر میدانی کہ جس میت میگرم کجاست مار میاں باں جس مرغم کہ غلق
میں نے دل لیا	مرد و یہ کس مید مرا یار اگر ارجیتسم میں مید مرا تا ما سان مرد و میں مید مرا لو کہ آں میان شکس میں مرا طیئہ ذرا و عن میں مرا تا کام جویتیں میں مید مرا ما تو و سے ہم جس میں مرا

ماہر زور سے کھولے گنگاہ تو	حاکم جہاں سے دہسے عیب مرا
عشر الیٰ	خون را مد بجای حوی سیر خشنوار کو کہیں عیب مرا
گر جہر بود قتل ہویں مرا	بدگویت ماریں مرا
گوشتش را ز درگراں کتہ	تور مالہ حسین مرا
آہدای نامہاں کی سنا	من آن سرودہاں تین مرا
گر کی یکہ رقیب حکم	کہ سورہ دل عیب مرا
سختہ عیبش اگر اثر بہت	دہسہ آہ آتیش مرا
عشر الیٰ	خسرواں مکنار سرم کہ ناشک یم عہد قست ہمیش مرا
بہی وصف رفت مر رہا ہوا	نقہ گاہ سخن اگیر چاہا
یہ می حسد دل شکر فاشا	رجیت ماری ما مدہا
رجیمت عدول ہم جارحیت	مرا در سپہ میر و پساہا
فلک لڑیں کہ مطلوبی جو میت	چرا آتش سا دہڑا ہا
مرا شکل رسوائی خوش افتاد	سجدہ لڑی فیضان کر کہ ہا
مٹی کروم رستاں مالہ درو	رہا گوہ مرماں آتیا ہا
عشر الیٰ	اریں رہ رفت خسرو خلق مہد جو مانند حاکماں حوں نساہا
ولی دارم کہ سامان نیست اورا	بدل دروئی کہ در ہن نیست اورا

دشمنش کرد و عمرم دور راناک مرا بگیت شای سلطان جوان کہا میں ہر جھٹ را کہ ہر گر رے داری بکار در کوئے	دشمنی دارم کہ یا میں نیست اورا کہ صہامی ویران نیست اورا سہامک سلیمان نیست اورا دوہم حیرانہا میں نیست اورا
---	--

مستند الیہ	رخسرخ و پیر ارکت ماجیر جہانی بہت اگر جان نیست اورا	شعر
------------	---	-----

گیرم کہ می سرم میں سہ ہدی را غمہ رنہاں جہیں ہم جسم دار مکہ آدم کہ میں عبادت بزم مگوشت علم ارحمان جو بہتین ہم بہارت ہمتہ دام کہ تبار عبت مارا پر گے مادر مرا ماہر مے کہ یاد مای تنوای دل را	آخر ہر پہنستہ ہم حالات آدمی را انی کہ بہت آخر حالی ہر آدمی را روح اللہ ہم شاید از ہر آدمی را رہا کہ مے شاید مگیا مذہب ہی را گوئی جسہاں دہا کہ گلاز حری را مارا یا فخر ہمدار ہر پہنستہ را
---	---

مستند الیہ	راں رہ کہ تو کہ متنی چون مرد کش و زنا خوشیاد بایت میوہ سداں ہیں	شعر
------------	--	-----

کہنتہ آرد از حد بایاں تو مارا تو میردی و ہر سو کہ شمشہ می چکد تو سمن رنہاں رلف شکستہ تو کہنتہ مرستہ باہمال دل جیا کہ نہ سہ سہاں جسہاں دی تار آورہ تہاوت	سلام مردم شہم کہ گوید آں کہ پارا کہا و این ہش و مشکل سر و ہر قندارا سجاست موی را نامام باہمای خطارا خیال جوان کہ بیاں برورف تا کہ گدا جو سگر بد جلا تون کمال صفت جلا
---	--

<p>چو در به مات پیرم کوهانی آنکه خوشتر نمک که می رسد از تیغ مدح پیران و سان بهین تو که شورست که بیفت عاشق</p>		<p>راستان تو از حوین وید حریف و قار کماں سر که رساید هم و بار جد را کیر روشن کماں کاسیت هم کیر را</p>	
<p>عشق دل ایوان</p>		<p>مسابق تو آرد تار شد دل حسرو</p>	
<p>گفتی ز دل بر من کون غمهای بیکران تا دل بر من سر وی از آنکه بخت یکدست از نهایت جوانی من آس بر سوا می شمر گزینم از آب که دیده من از آن که سوز ناکم و دور از جان بر آمد آن مازین نگار یکدم موسمی من کن</p>		<p>تو پیش چشمم و آنکه حامی کله دیان را ای دزدت و آخر در یاد پاسبان را و ستوار صبح باشد شمای ناتوان را دم دم همه ترا و دو ماه مهال را نی تو جهان چه باشد آتش زخم جان را تا بیشتر غنچه بر رخ ابرو جان را</p>	
<p>عشق دل ایوان</p>		<p>تا یاد اگر خنجر در زرد گار خنجر آنکس که دیده با خنجر حار جان را</p>	
<p>من هووس اینوزم ماوک سید دوزدا وین برادر بار سار سر گویو توشت مگویم و مسل کونیم رو که هر چه بگرد تغای عشق خود رو و دینق سر دکان و ساقی نیم مست من ماده لالک آرا</p>		<p>تا کلمی طامشی عبثه کیسه تور را چند ناکسان دمی سلسله زبور را و ای که چون بر من ابرو نشین سگ تراش کی جز گوهر لب و زور را نقل معانی از کسبم این دل خام سوز را</p>	
<p>حال خوش روی و منم تووه که زین</p>			

مصحف اول	مارے اکبر میر فی تیر در دل دوریا	مصحف ششم
<p>س بہت دوست دارم جان بخش عشق میں رہیں میں سیار دارم کرم فی علقہ کریم کہ وہاں حکومت ہو قت اخوشن در روی ماں یل عقل اگر گوید کہ عشق از سر سر معدود ماں قدای دوست کن کہ ناں سہ درد کج راحت از مردہ یانی طبع را میں دل دودیدہ خواہم داشت باری بین</p>	<p>کو کجاں مانع او کریم دل بدیش میں کہ انکم دیں کشم آن بازیش ہمدہ ایدہ ست سوی خوشی ہویش یاد کن آخر فراموش گشت بجاں جویش و در کن از سر ہم فعل خیال بدیش کہ وہاں ستوی و دانش مسودہ جویش و اع میں عزیمت از بخت میں ریش تیر نامانی بود تر کجاں کا کریمیش</p>	

مصحف اول	خوشو اگر اکبریں مسجای از سر کجاں	مصحف ششم
<p>سوق و بیجاں لعل آں تہ دیار سہا ہمہ شہتیب تم میرم مار لعل حال باد گہی غم سکو تم گرجن و مسجود مسدود یہاں تہ دیار کجاں ہوئی باشد سکنا دعا دوتی از دل بوسیدہ دل عشق کو رہن دل و مسو مارم کہ سجدہ مسجود</p>	<p>کجا شہد کسی کس میرم سیدہ مقبر یہ خود از دست ایس اید کہ نافہ میر چو پیر میری دیارم جان خواہم از آید چہیں کہ یا یہ میر دابر گوشت یا رہب سجود قیدہ و ستامی کہ تشہید از دل بود عشاق را آری می ریکوہ بدہ</p>	

مصحف اول	نالاں ہوا می سور میر وں مکتبہ خوشو	مصحف ششم
<p>کہ ماہایای کویاں میجد میر وں قالاہا</p>		

دل کبی که دیدم اسم آن سجده چو لاله را بیدیدم گمان حال گشت از شش اهل دل پاک عقل مسامد و سرنی صبر نهاده درو سینه هست اگر سوی چمن که بر کس بوسه خود از عیدای اله .. خواله کس من سطره خوشم وصل به مدینه بود دل غلط قفس اوست به تن خود میرفت تو پیاپی می نگریدی من چه خون که مندم	سورم و دریا درم پیش تو که دال را ساعت مه چاره آن مه نبرد ساله را بر گل لاله کس جبین کز دست لاله را در دل خود گمان کس شعله گرم لاله را رتوت منت حال من ای بی این حاله را خود یاد گمی دال کو خور و نواله را حالت مه زردانی پارد کس قباله را حق لعم صید بی ار لب خود یا لاله را	
نورسل	دل که سرده تر بود هم بکد از تن آورد لاله خسر و تن جیاں کاتش تیر لاله را	مشور
لار که دل جو آیه آن خود پرست حوّل جو بد سیاه در دل میرود بکشت دیوانه تان کس در وقت لاله را که خانه رقص است چو دلهار رلف تو مخوام برین مط که بهتر از مرگ است چیدین چه غمزه میرنی از کشت بستم	کو دید روی خویش و بارده هست را پس می که راه پید جهان است پرست را قطبیه کعبه کعبه بودت پرست را جسدین کره چه یزنی آن لعل است را رحانما میکشت م اهل است را صید تور مدد هست مکن کیم شست را	
میرزا	شور جو حال ساعت عشق تو مرا بپشت رین رو سکون دیده خلاصت دست را	چشمه
ساقی امیش از حام اصغای خویش را	روسی بامین عیاده رولهای خویش را	

کک رفتار یکنی سحر اتم بار لاله ساس	لی خباکس لعل پای لاله ساسی خوش را
وی شدی بد باغ و گل اندر گره دشت	کرو صد بر کاله دوان قنای خوش را
هر طرف مهر مار کاه و نوروزی سار	میو سته گل کک کرده مسای خوش را
کک کسای بره ای لاله بر هیچ کوه	کام چندان دوه که بر غول کروی پای خوش را

کدم امر دله چمن مارا مجلس باره	تاسه تاسه ایمر از تو حام با صدای خوش را
دوان ایمر مرور	سود

عاقبت دوری نماید عاشق و دلشک را	واگهی کس بداد آن پسر شک را
گاه خرابیدش یک سعه هر که دید	میت در اش کمر دال قد و آن شک را
سده سخاوت کول هر غزل و غزل	کاب دویتم شست و اش و شک را
اشک من کور دشت و بد که مار حسین	گفت کدای خوشش لوا تر کس این چک را
خوش سپهر چشم شست تنگ منم و شک	تار کجا می کنند این همه بی شک را
دوشن بدای و دشت آه حکر سور من	شد سوار سوخت مرغ شش شک را
مادول سگیت میس کرویایم سبه	کرچه کوا تر آه دشت کرم شک را
در طلبت عاشقان کمر قدم ز کس	چرخ پیر سار سار مرل شک را

گر جهان شهره شد فقه خرم اناک	عشق بختی اوسا در اول تنگ را
دوان ایمر مرور	سود

وقتی آمد سر کوفی کدو لودرا	والمدان روی سمانی لطر س لودرا
حان سحایت دل رده بیم من ریزاک	مایه عمر سحر جان دگر س لودرا
مست گشتم که شست و دیم در حواس	کجه مسیح رستی اتر س لودرا

<p>چشمه سحر و روحه اش بیچاره حجاب زلفش بودم این پیش از کسب سود ز سر آمد بدید سر ز کفالی که نقشه تیغ باواید تاشی قفله که وقتی پیش خواستم دی که ماری کیم پیش جلال زلفش که باو آئی و دپواره ستودم</p>	<p>ای خوش آن وقت که خوانی و خوری بود ماری از حسن صوری قفله بود مرا لذت از عشق همین دور سری بود مرا عاشق سوخته دور دس بود مرا لیکس آلوده عاشق جگری بود مرا آنکه که که جگرستان گدای بود مرا</p>
<p>عمله ایوان که شاد و خرم تو باشی با سبیل روز هم از قصه خوش شود که شاد و خرم تو باشی</p>	<p>در پناه کرد زلف تو در یک نظر مرا سگین بل تو سخت تر از سگ مرا کفتم لب ترا که مرا عشته به ز من ترا در دل خویش داشتم</p>
<p>نزل به ایوان آخرت طبعی چشم مرا با خمرت شمارد صالت هر شه آخرت طبعی چشم مرا</p>	<p>که در کشید هر سر و لاله رنگ ترا که باز در این خواب چشم خنک ترا قوی گوشه قنار دست نام رنگ ترا که که دیده سپهر حاتم رنگ ترا اگر تو حرده گیسو دمان رنگ ترا</p>

که تنه ای تواریک هست ملک آید	که تنه ای تواریک هست ملک آید
دو چشم خورشید این جهان خطم	دو چشم خورشید این جهان خطم
شعله او در تر ماد سو دماغ پیش را را که تیری در نورست این که مرگش را وین سخن در دل گنج عقل و سادیش را سول مرغی خود مرعش شاد پیش را است نتوان چنان بخت را بر پیش را	سکه اندول و در دم هوای خویش را و شمش دارم که جان تو را می آید عشق گنج و صلی تک و گنج در جهان یا شمش و عشق آنکس که شادست اتاک طوفان بر مهر عشق و سلم چه بود
خسرو ابد و در وید و سیرای قریب	خسرو ابد و در وید و سیرای قریب
تا سر و سحر او بی جان و حرا چاشنی بیکی گوشت این کباب کباب ریخت روی تو شید آفتاب مطلب لب تو ام از این کباب	مانداری ای قریب و میجو اسرار ای بی عقل باقیم هست رانتم حکم از بدبختی حرا دست نبود آسار موسه که جی مردار کتان بکشت
عصر و سحر و ملکش را که مدامت دو	عصر و سحر و ملکش را که مدامت دو
ملک نمه سارکن ملکه است اب بیس که چه موسی هست عشق عقل بی گدار سر و سطر سترای بی رقص آب	وقت حکمت و حق کن افروز گلزار ساعه لاله هر زمان یار و شاد میدار منع جو درم و شد مار کشید نمین

ایست پات شکرین کاحریت شکران	هر طری سوی می تنگ کس خواب را
چون سوال گویم ساقی مست و مستی	ان فتدی جیکو حاصر م این جوات
چند عقل و دود سواد نیار ساقی	در ترا دوسر مرا عقل ستراب را
کر حبیب دارم اما مساندروف را	موج ملس میتود چشمه آفتاب را
خی عظم که آفتاب هیچ الاا گرفت تا	نوسه زده پیش نشه حاتیه خواب را

عزل ده	ایزدان	اربع کریم او دور کسد نقاب را	حانه خمر از روش هست چنانکه هر ران
--------	--------	------------------------------	-----------------------------------

ای تمامی خواب من روده بحیتم بخواب	وی سر سرتاس من اده رلف بمتاب
آب لغت بر سر آلوده حلق مست	گر خوابی ربخت حلقم رلف اچندین باب
رلف شکست کمد افکند بر آهوی چپ	مادر را حلق مسته شد در افان کلین بکتاب
گل چنان بی آب است در دود چشمت که	حربی از گل سودی قطره دده گلاب
گر قنای سرج رختان کشی از مارکی	روی تو پیدا بود بر ما شود و روی نقاب
خط و ما رسته می سما یا ملدیر پر پوست	چون خیال سره لورته اندر بر آب
مست گنتم زان سر اس کوده لسمانی	مست چون گنتم من آفر کرنگم دکن شکر
باری گیری حاتم در سوال نوسه	یا گرفته میشود در لب زرشتری خواب
ارورین سالیست میورا که هر ویت	عمر از رفتی سما اندست اچندین شتاب
حاتم از رلف تو تاب دم که مدخل	رلف در باری درانی چون توان آفتاب
گر م در سدی بد این دل که خط و صا رتو	بیمه در سایه اند و بیمه در آفتاب

چشم تو در عین سستی تنع فرکان سر گرفت

محلہ اول	نورست رخسور کیش لکمان گرفتار	نورست رخسور کیش لکمان گرفتار
<p>لکمن عاشقان کہ دید صواب ترک باتبع مست بود و خراب بیک مال بر فکس بر چہرہ نقاب گر دایمہ بگری و در آب گوشہ خلوت و شرانہ کباب بریں ہوس جیشم میں گیر و جاب تسوم گل بد سے کباب تا کلی پید پید ہوا صواب</p>	<p>لکمن عاشقان کہ دید صواب ترک باتبع مست بود و خراب بیک مال بر فکس بر چہرہ نقاب گر دایمہ بگری و در آب گوشہ خلوت و شرانہ کباب بریں ہوس جیشم میں گیر و جاب تسوم گل بد سے کباب تا کلی پید پید ہوا صواب</p>	<p>لکمن عاشقان کہ دید صواب ترک باتبع مست بود و خراب بیک مال بر فکس بر چہرہ نقاب گر دایمہ بگری و در آب گوشہ خلوت و شرانہ کباب بریں ہوس جیشم میں گیر و جاب تسوم گل بد سے کباب تا کلی پید پید ہوا صواب</p>
محلہ دوم	نورست رخسور کیش لکمان گرفتار	نورست رخسور کیش لکمان گرفتار
<p>ایں در تو رخسور چرخ در عرض خط تاب چشمہ نورست پید آب ساشد گہ زلف تو کج چرخ ہر سہ ہونی گری ستہ زلف تو گشت وی لایں سیاہ چند بوجہ و میال دل تو بیا ششی میں بجا لست میسم اگر حوہ شش بریں در سوا نیم گرتو کے حسد مان لکمانی رسی کیش چو نظارہ کئے</p>	<p>ایں در تو رخسور چرخ در عرض خط تاب چشمہ نورست پید آب ساشد گہ زلف تو کج چرخ ہر سہ ہونی گری ستہ زلف تو گشت وی لایں سیاہ چند بوجہ و میال دل تو بیا ششی میں بجا لست میسم اگر حوہ شش بریں در سوا نیم گرتو کے حسد مان لکمانی رسی کیش چو نظارہ کئے</p>	<p>ایں در تو رخسور چرخ در عرض خط تاب چشمہ نورست پید آب ساشد گہ زلف تو کج چرخ ہر سہ ہونی گری ستہ زلف تو گشت وی لایں سیاہ چند بوجہ و میال دل تو بیا ششی میں بجا لست میسم اگر حوہ شش بریں در سوا نیم گرتو کے حسد مان لکمانی رسی کیش چو نظارہ کئے</p>

محل و ایدهال	دست نشوید ز دل حریفان از بی پشتیست چنان که	سینه سپرد سورا
شکست راسته اگر پیسید و در مرتب کوشید بر سر او کس از سر جدا هم کس اید دست بصیحت که کفن سجده بار مهر و قامت شاد بر روی حواص مود دل در ویش ندارد و هر تاج سلطانی سجیال بر برکت صرا جواب مدارم همی بگرست آید که ساد شود کس اگر این سوخته که بدخس بوسه کاری	کسی میسر نخواهم که کند سایه بران که در محراب نور شد بملک بصره یارب چو بود و هست این توان گشت بدست تو در مسجد جود دل الی رکب غار هری کال میر آید سر ما و هم مرک چه دمارست ستم دیدگی ای چهره ش بر بی روی دلها چه سویت محراب اکس غیب که هست این سخی گفتن ارب	
محل و ایدهال	که خود خوشتر بدبر که دهد سر تو آب سبک گرد زلفت سر بران مقرب	سینه سپرد سورا
ای ترا رویه من های خوب ست که در عالم بیت مهر دیت جستم ایجان با خیال اوی تو بر آن لب میگویند که خوشتر از من مالست دایم سوالی جوی کنم ست گستم مسکه جو دم جوی دل اغل سدا رنگس جت در چشم من	دیدم بخواهم از تو حای آب چند مارم جویتن اعدا خوب بیمه اربست و نبی آفتاب چون چسبیدیم چو رآتن کباب تنگ می آید دوات در جواب چون مگردم ست با جیدین فیرا آفتن دل مارم زان محل کلاب	

روایت است	خط مشکین و قریب هم	روایت است
روایت است	خط مشکین و قریب هم	روایت است

روایت است	خط مشکین و قریب هم	روایت است
-----------	--------------------	-----------

روایت است	خط مشکین و قریب هم	روایت است
روایت است	خط مشکین و قریب هم	روایت است

روایت است	خط مشکین و قریب هم	روایت است
-----------	--------------------	-----------

روایت است	خط مشکین و قریب هم	روایت است
روایت است	خط مشکین و قریب هم	روایت است

<p>معد دست میتی کشته میسیر دو کتم کافه که سانه که آل با حاتی نس که دما که واکم و گر میتی و ستان</p>	<p>اگر خرد شد که این کرم از من درین دشت ار نوک عامه یک قم از من درین دشت ار هر چه هست میتی قم از من درین دشت</p>
<p>از دهلان</p>	<p>حسرت چو پیر سپید که صبر را که بار موتی در لب هم حکم از من درین دشت</p>
<p>ای ترک کمان بر دوش کشته ابرویت گشتی که بدین سواد عساک چه میگرددی و قتی غفلت گومو اود سر هم آشنه سعد چه دوم جیدین آفرجه نماز ستایا ستما چه کس حقه حرس که ریجی کس که نام گلی گیرم که با دگست ناسه پودی گل یارین پیشم در باغ سود سینه میت تو گو کاکای است سهر چه بود و پیر</p>	<p>ملک همه بند و پندین در هم یکی سبوت آواره دلی دارم ده جلعت کیسوت تا چند مهر زخمی حسرت فوهم از کویت رویم سو قسله دل جاسار ویت اماده دل گویم در پیش بگ کویت ریگور در اندامم هر جاسار ویت مادی نور بدار تو گره ست دم از ویت مرآیه بر آنگه خاکست بهر ویت</p>
<p>از دهلان</p>	<p>سر در خم جو گات ز نهیت مدین حسرت آن بخت اگر کار در سر در جسم مار ویت</p>
<p>است شش نو روتیان که است دل هیچ تنبری حال میل میگردد بهنگام سحر حلق بحر آب دل من در بال تنم و دخل استوغم ای که آن تنم</p>	<p>در گره شادی موزه ام آن که دشت سکین همس آکایت حلات دگر دشت را اردی حتی روی بحر آب و گره دشت بر بال من از هر قره قصاب دگر دشت</p>

مالد رفته است بکمال گشتم مطهرست و ختم تر بایست مان مرده ذوق مایه داد و ملال رو بعد گریه سخت در شنگ مس	فریاد که در یاد و دست گریه است حال از سگرات اعلم این گریه است هر جسمه ای با یک بیتان گریه است و رخت که سر و تن گفتان گریه است
--	--

غزل ۶۳	دل خسته که خرابی می مات گریه است	لی دشت حرار بودنی ارمی بکس
--------	----------------------------------	----------------------------

ایمل غنیمت ما ش که عیان سیدی است ای گلستان عمر و سر برگ باره کس است آب دیده و رنجی که کس گهر یردانه و اریش و دم عجب سوغات صدده ساطع لعل فون حشر گشتم حانی که از سباق رها کرد ماه را مادیش میردم که فراق مانعین خود	در کام تشنه حیوان سیدی است کاف صبح آنا گلستان سیدی است کاف یاد شاه در ره ویران سیدی است کاف تنم دیده و دست حران سیدی است کاف تا زمین و بحر و حرماں رسیدنی است بار آید یکا در بحر و حال رسیدنی است تیر طایفه فراوان رسیدنی است
--	---

غزل ۶۴	دل خسته که کام دهن لمان سیدی است	کاف و دست مرده و سلس که تم خود
--------	----------------------------------	--------------------------------

ای که بی خاک است در دیده من بخت روزی اندک کسی خود می قیامت شد سجده بختی چو حدیث حق بهمان اگر گناهیم است از عیبت نظر معدور	کز مثل جاس میر و ترک توام مقدور است را که آه درو سداں کم رنج نبویست بکل نصب بیرون و دار بوی خود سوز کس که باطل و دواں میر حدیث
--	---

مہر سبب آمدی و دیدت حال میرود ملک تارکیت سرافم سرش رہ کار دل سلطان خیال قلعہ غمش دیں کم گریہ کرکے کرکند بال و بل کو مدچہ سود	کشت سبب میں جان سپردیل کھوشت یہ ن تہاں کر دین کہ شمع سبب بارگشت شعہ جان اردو جان سہر مشوریت چوں ہر را امید ربیک کام ل مندیت
---	--

عزل ۱۱	ای خیال بایں صورت میکنتی بدل و یک مخبر ہر رات قمر رقت یوریت	سحر
--------	--	-----

امت یں سلمانی حراں عیاریت ماہ عشق بیا کر دقت کدہ دست کدہ بختہم رہاں ۱۰۰ بختہم در کوی دوست بدن تشریف طہریم بہت امار مارکے و جمال مصر عاشق ماکم ار علاوی، ہا اچا نہیں ماروہ ہو کر، ہا اسلام را	تہہ خوں سلماں حراں جو کواریت عاشقان دوست اما کھروایاں کایست ریں کو تر رہاں عشق مار قماریت سہل فرما د کوہ میستوں ہم ماریت گاہ سہری مقامے کتر اریاںیت ما چوں گلاہ ماریت سبب ہم ہاریت
---	---

عزل ۱۲	چند گویش ہم روز مار دایں تیرت درت شہر کہ دایں رگ کہ آں ہاریت	سحر
--------	---	-----

آرا گیتی کہ دل س مسوی بازیت مگر تو خود کسی این لطف و رہ میدا غم ہر استی حدود دارای ہشیار یہ لالہ پرار نہ تم جو گل گریباں چاک ہر را ناز میکنتی ای دل بدجوسے	رہی درانکہ ستہای انتظاریت کہاں چہل - در حور و رکاریت کہ این رہاں - دروست اختیاریت نرسے شگفت کہ اسال بوہاریت ا کہ عفتنازی تا یکواں بہ کاریت
--	--

دربان بخت مراد
 نشان حال بخت گشته است در عشق
 بر این چهار که در میان بخت گشته است

اول ۱۰
 بخت بدولت خیر و حق است
 حد است بخت بدولت خیر و حق گشته است

ای خوش بختی وقت که ما در این عالم بودیم
 لذت میبختی طریقه حلاوت از کمال
 دل به ما در غم ما حال را حسیه تمام بود
 دوش من بودم و تسائی و در مجلس بود
 کس چه آمد که در وقت از غم تو بر سر بود
 صبر را دادم و آواز جو طاق در سر
 دیده ام و بختی یک چو تو کم دیدم
 بختی حافی و یک در دم میباید

حافظ از مونس عشق فلان بود که است
 خودم گوی بویسته بهین غم بود است
 پیش ازین گوی غمی بود ولی هم بود است
 فعل باید تو غمی از شک و دادم بود است
 از شسته تیر و سر پستی که محرم بود است
 دم کرد گوی کاران حال عالم بود است
 عشق بود است مرا یک چنین کم بود است
 زنده گانیم که بود است بهانم بود است

اول ۲۹
 یک شای شریعت غم گشته است
 حد شای شریعت غم گشته است

ای غمزد دل که جبر خواهر گمان است
 حای بیج که شاد و ماند به بد است
 جامه باس و حور که حاکم حکم بود
 حد حایت از شریعت آید که بخت
 ران میر غم که در دهن آنگشتی سهم
 غم نمکش که باز به سهم ناولک مشو

آن مستحق که در دل مادر عباس است
 بدی دوس که غمزه و در بیان است
 آن گیسوی که بر سر سرور و در است
 حال سیه که سرخ چو در غم است
 شما و این خیال بیغم کین است
 نمود آنکه این همه از هر حال است

مهر و مهر و از شدی کموی خویش	مهر و مهر و از شدی کموی خویش
رسیده شد که حاجت درستان تست	رسیده شد که حاجت درستان تست
سوره	سوره

ای آریدی دیده و لم در جوی تست	ای آریدی دیده و لم در جوی تست
استند دروغای برمی مسدودان	استند دروغای برمی مسدودان
که عشره که که شریکی چشم و گما	که عشره که که شریکی چشم و گما
تا جسدین رکتی در طلب کس	تا جسدین رکتی در طلب کس
ما حال دغای مهر تسلیم کرده ایم	ما حال دغای مهر تسلیم کرده ایم
گفتی که اگر گشت ملای تراک چشم	گفتی که اگر گشت ملای تراک چشم
دل تست و بدین نیر می شد حال هور	دل تست و بدین نیر می شد حال هور
ای خط سر بر لب جانان مهر تو	ای خط سر بر لب جانان مهر تو

ای غریب آقا بکود و دی در دست	ای غریب آقا بکود و دی در دست
آغوشی گشتی که خوش گمائی تست	آغوشی گشتی که خوش گمائی تست
سوره	سوره

ای عوامه بنان چهر شامت	ای عوامه بنان چهر شامت
و در دست بر آفت ناسودر	و در دست بر آفت ناسودر
سند و سخت فراوان سرق	سند و سخت فراوان سرق
هر لحظه مرا هست در حال	هر لحظه مرا هست در حال
دزد و لوط از و دیده خویش	دزد و لوط از و دیده خویش
ستدگر بر امارم ای گیت	ستدگر بر امارم ای گیت

گر خوری بر سر و مهر و	گر خوری بر سر و مهر و
-----------------------	-----------------------

مرد، ایوان	رسماره مست عقد خواست	چند
آنکه دلم تپیده روی دوست که سینه از حسرت پرست دادا که دوش منگرم کرد و دیت هست هستی من رخت و جانش ماند عاقبتم اگر که رسم غیب میت ترک جهان خواهم با وصل یار	تپیده تریبمده روی دوست دین مدامت روی منگوست گفت که بسیار دین گفت و گوست ایک تو می رسم ملک دوست آب که روی مست آوردست کار جهان من که چاه از دوست	چند
مرد، ایوان	خسرو این گوید که در خود کم است ماقتش در طلب مست دوست	چند
مدحاتم رحم سلسله نوی کسی است شب رسم پیل گدا هم من تماماده ار که آمدی ای ماد که دیوار شد مدجود دیده و سائل کن ای صاحب دل من دور بر رفتت که میده لو که نال کم تنده دریش متانی بایم ایوان دیده جهان هر چه دریم باغی اگر تو سر شوی لیدت مداید هر	رحم تیرم بر کما سارا وی کسی است ای خوش آن دل که دین تکیه بیلوی کسی بوی گل میت کوی آیدم بی کسی کر تمام میت از داکه دلم هیچ کسی ما به وید هین جای که در روی کسی رو به است تم هر جا که سر که کسی باید این ترک جاپتیه چه مدوی کسی کین ملای دلم از هر کس مدوی کسی	چند
مرد، ایوان	همه جبر و گرامت رکات است آخر این خسرو و جبار مدعاگوی کسی است	چند

میان دما که حسنی است نس وراوات هنی که چاک دما ان جابم انجند و است کسیکه ماں سر یک عطا و عا پر اوم سر دشت دلم مار گو که کس که درد اگر که ا ر کب بید دل بچا د است او دردت و سکر سوخته کسم هر چید	حقا که بران کرد و یست تا و است پهاں مہیست که طالع ت بار گریات روا شش کس که مگر یکد ورا و است کسی و غار و که چید است دراع مہیات که نالک است یار حان چه رحمدات که سر سر یک ساحت است یزدت
---	---

فرل و، اید لال	یہ ہم مدہ جو صد ماں وہی تو خوش فرما یہ ہم ماں چه توان داد مرد و دعات	شعر،
----------------	---	------

بی شاد پیا تماشا توان ریت دی ریت سواج، انت سیم سوا جس پہلوس ہست ملی لیک کشم کہ ز گویت روقہ ہا سر فم سان میسند کہ دیت ریت است مردہ مام ای قاسلہ در باد یہ امر بای و رواند	بی سر و در اسدہ نصحر انتوان ریت آن میر ماست کہ لی ما متوان است ہمروہ تو شغای دوست کہ تما متوان ریت گفتن توان حان میں اما متوان ریت ہا ریت ہا پیش سب فانتوان ریت مکند تو دران کہہ میں پانتوان ریت
---	---

عزل، اید لال	حسرتیں مایں مصہب حوریت یزد ریتی دوس تندہ در قسلہ تر با متوان ریت	شعر،
--------------	---	------

یہ چارہ کسی کو لیم حوتی سراں ریت در یافت کسی کو لیم حیطہ اثر ووق یہ حوں مکرر دمسہ ما کو فکی ماست	کر و مدہ و دل وری ایشاں مکران ریت تا ریت دما مدیتہ سادہ ریت ریت آں یا کہ یاستہ ریت مکران ریت
--	--

چون یارانان در کراں شد کیش ای جگر	بر اتمایم بحال و کراں رست
امید دوش لایحه کسی نیست	حرکت نه جوان که دلتش بود در آن رست
چون غم کشم باین دلی که می یارم	تا چند توان بر صفت جگر آن رست

دولت	ترسم که میرفته نفس بلاست	شمار
دولت	خسرو که مالک آن خوش بخت است	شمار

بازش غمخوار بودم شکریه باری که نشد	یاد بگردم ازل هر جا که در تباری که نشد
حواص هم آمدگی تا بدست روی در	آن شمع رخ که با جامه سیاهی که نشد
رودش بودم بهر دست بید و چشمم	عرق نوناریه مرا که درش عاری که نشد
فروش دلم ازین دلو خست و دل بپزد دوش	رودش دلی دلی در من جو سوخای که نشد
مردمان بجهد چونی در خیال رطب او	چون بودم غمی که عمر من بگر فانی که نشد
ما را می دوش می پرسی که تسبیح بود حال	ای مرسته گردم چه می پرسی به تباری که نشد
که چه در دلم تو را می خور و دل غم نیست کام	هم سوس در غم غمی کال سیاهی که نشد
صلح آنی تم که روزی که آن بی عشق است	تا خوشی آن دلی که رستال سیاهی که نشد

دولت	ولی کراں کرد و ابرو عنت خسرو	شمار
دولت	شخص چون جویم عالم با کساری که نشد	شمار

در شگفتی تو ابرو از سر بر سر	تا شمع چون کند در دلم چو بر لب
مرغم میت سحر گوته غم بی توانان	هر که آمدنی دیدن من محروم رست
سزا این ساردم در لاق تو ست	که نه تار و نه سالیان به چشم غم غم
آن شاد بخت که مرا عاقل تو ست	بر دوت هر چه ازین دیده در کنون است

تو در وں آیدم در دل وصال میر وں نیست	تو در وں آیدم یک حسد موافق سو
که دل شهری اراں بر گس پر افسون نیست	نه کونین تنها در عهد تو بیدل مایم
که بر ایشان ز جدائی غم و دوا و درون نیست	مرگ و مراد آن بود و هلاک محسول
مردن این بود که لیلی سحر محسول نیست	کشش کن بود که تیر بر سو و مراد گایت

هم مراد و کد یارب و در تو رسد	ای دیوان
یارب خضر و کر دست تو برگردون	مزل ۹

گرچه بر تن ستم از شمع فروں خواهد رفت	تا ندانی ز دلم مار و دل خواهد رفت
چون کرین پیش رحمت کون خواهد رفت	سرک من تاحق آورد برین حال خواهد رفت
تا اگر بر سر مالار چه چون خواهد رفت	سست و دیوانه و تن از عاهه بر دل می آید
و ده که از پیش دلم مشکل تو چون خواهد رفت	سیر می جیم و من مردن خود میدادم
حان و دل زانکه از سیه بر دل خواهد رفت	میکنم شکر غمت کوست مرا چه و بس

خضر اچد علی طمانی تا غم برود	ای دیوان
این دیوانیست که از سحر و فسون خواهد رفت	مزل ۱۰

سحر و من مردان که سادستش رفت	تا سر مار از رستی قدش رفت
اندر شکس هلاک رحم بخش رفت	هر عصر و قیامت که دل سوخته را بود
سرایه که بود دست سحره از دست رفت	یوسف که گذر کرد بسیار از حالتش
این عسکر گرانایه که بار لغت رفت	بیک مدد شادی وصالش بر ساید
راں چون غریبان که بر یقین رفت	آلوده است و هیچکس دامن یاکش
ای دولت آنکس که بر یقین رفت	سیار بر انگشته و شمشیر یاست

حال وید چو جوهری سلطان صالیت	است کس قبیح مریر عاشق بر مشیت
رای دوی اش شب خیز و روز باری	فرلده لال اک تاه شد گریه می ریش و گریه ریش
مارا کس حریف بر سر سودای دیگر است دل سوخت میرده سهاں یکد رس ماسی عیبت و مل و وید و حشر او چشم بد که شوم ای یکو آواز که مارا دست یار ولی کا عاشق است دیوانه گشت خلق که از سر حشر او گر موسه بخورند روئیم	هر سامتی بخون تن سبای دیگر است این دود خود پیرده قضا سبای دیگر است این دود و شمع کالای دیگر است مس ما توام ولی دل تن سبای دیگر است آبر تو دل گوی که عاشق می دیگر است هر دم شمع عشق و حو سبای دیگر است کس ر مغرور در و در علای دیگر است
از دستان فرلده ایس وید و راهور تسای دیگر است	شیر و یک نظاره ویتش است شیر
مارا دصا سمیدت نوی مولی آمد از صا تا که مارا دیوانه و گراں رلف	غیب شک خطا سمیدت عاستی راهوا سمیدت مارا جاستی ما سمیدت
آیه الهی فرلده کیس نشی ارکا سمیدت	یاد سر و همی که یارب سر
مارا تن چوس تنکار رماست او مرکب مارا اندر حسلق	وسل شنگاں قرار رماست سر سوی لعل ار رماست

عاشق بہ یکے ہزار حال ہوا	مالہ بہ یکے ہزار رفاست
حسب دگر کش بدیں آم	ستاد آمد و تہ سار رفاست
اربع مست چہ تدریاد	در کشتن میں چہ کار رفاست
ای عقل برور ہا کہ توان	ریں یکدہ ہوت یار رفاست

دار و دوست کم نام مرسم	ار خضر و دلفگار رفاست
الہیوں	شعر

ترک من دی سحر بہ میگفت	ہر کہ دیدش دورہ میگفت
اور میرت و خلق در حقش	وحدہ لاشریک نہ میگفت
وہی نصیب یکسخت عشق	دبیم از جویش صد کہ میگفت
عقل دل شہید ہار و نقش	کہ سخن از دروں چہ میگفت

خضر و اردو ہجوم ہوتاں	سطح می ٹھک زوہ میگفت
الہیوں	شعر

تہ پاکت کہ زیر پیر ہست	وحدہ لاشریک نہ جہت ہست
ہست پیرا ہن تو قطرہ آب	کہ تنگ کردہ رگل سمجہت
ما جو دم کش ہون پیرا ہن	واں کہ یکتا ہم رہی جہت
تا ہم از جسم تو حمارہ دہم	اریں مرگ لوت کمر ہست
اندا در میاں جاں ستیں	کہ تو جانی و حال میں ہست
گفتہ ترک تو من کجا ہم گفتم	ترک من کہ چہ جای میں جہت

دل خضر و دوست ہا	
------------------	--

نظم	مثنوی
چشت که میان دوازده است هر خطه ریش زین او خود بهر همه عین این چنگل است محمد و سحاک شد مورس تسلی عالم خود شمع گشتند سپیده کهیم بیت خورشید ماتاد خواب را که مستی	یار که دیده است صد چشمه روز و نهار است دلها همه بر این چار است دل سوی کرتب ایام است کمان سوت را هر گداز است کویر محمد با نادر است اسات مانتان دراز است

مثنوی	نظم
مردم	سور دل و آب چشم خسرو بیدر که از سر بیار است

حسن تو کلامی که کارش کم است برده را انگش که که است بارگی که هست ترا نه شده او این تن چو می که صد باره ماد سخت دم نشود از خستیم ای که غمی مرغ هم نام من	سکه که معرفت مردم است را که ری از تو و دود و دم است را که صف مورد بر پرسم است یخت سودای ترا می به دست را که سعادت و دین آخرم است حسرت من بر کسان هم است
---	--

مثنوی	نظم
عالم	خسرو از عشق دیدنی نطق سفر عشاق که در خست

حاکم روی رین حال بر بون رفت | ملوکیم از حبیب از لعلین و رول رود

مهم اولی زو بکا پیش چشمم نیز من زید و معزده را که نصیب بار نقطه شکر عارض شد بچهاره حاتم دلکم میبخت از دشت سرگشته چوین از هم حسه کاما حسه گاه	ز راه دین در حاکم درون رفت که او آمد دل حاکم بر دین رفت ز فتنه پیش ازین ثواب کسوف رفت همه رفت تار از دیده خون رفت ز بهشتی نمیب راکم که چو رفت
--	---

نشاند از عاده فی مهم حال خسرو همه در شش بتوید و مسو رفت	لال و لاله
--	------------

دل او هم آشنایند بهشت ولی پیش رویش تقایی بداشت که در خورد بهمت صدائی بداشت که در سینه تنگ حافی نداشت طراپ در حریبه ملای بداشت که هرگز لیس و شانی بداشت که پیکان حواپ حلی بداشت	دل مرد روی و عاقل بداشت متمم سینه کرد گل در محار بهری جان بجان سپرد و دریغ بهری سرنه در دگر رس فلک عاشقی را جوهرش نگذاشت چو بهیم بود در مانع و سر مرا هم بد پیش عاشق سکه
--	--

در حسیب او خسرو دل مسدود که سلطان نظر بکداسه بدست	لال و لاله
دست که امین دلست کو بهان تو و آنکه عطشای شان بهج نشان تو حان بهست آفرین دلی که جان تو	تبر که امین ملاست کاه بجان تو و آنکه بهج نشان تو در مانع است چشم اگر میبخت تو کشای دیدگو

سیدیم گشت از آنکه صد و شش از قول بر	هر چه گشتم سوئی خود گوید از آن تو بر
نام و عاشره ستم داری در حلق	هر من تناشی کن کن بکن بکن
امدادا کسم حشمت دل بر دعا ک	در و گشت این است عاشره ملل و پیر

عزل ۹۱	یخ دل و دوا زبان خسرو و دوا دوا
	سو ویت و این هیچ ریا نیت

مراد عشق دل جویش بر محرم نیست	که میرد دم هم گشتی و هم نیست
توج سوئی عشاق بار تو دوا مد	که میت حشمت خود سید و شیم نیست
رف تو بر همان حشمت است گد	در حشمت از یک سو بر در نیست
هر سال ترا میم و کرم سیر	ولی این که میا و شرم سیر

عزل ۹۲	کمال شکر اگر چه رقیب هر جسم است
	در حق جان تو قولی هست غم یکدم نیست

چه دوا هست که بر سید و گشت نیست	چه دوا هست که ستا پیر و پیر
دل و کوشش حق گشت که هر مل سیر	چه سود دارد که گشتن چه بخت یار نیست
نکاح کنه سارم جو عاشره و دست چم	که ستا میرم جویت سیر و پیر
جوتم دولت دوا می و ملکات سانی	که القات کسی را بر که در نیست
پس با خرم اما لال و پیر سیر	که بخر کوی عدم چم یار و گشت
ملاست رگ دارد و پیر این شکست دم	و گشت پیر رخت سیر و پیر

عزل ۹۳	رنگه دل خسرو و پیر نیست
	پیر یک سیر و پیر و پیر

چاک ترار تو در به گیتی سوادیت	ریا ترار تو در همه عالم نگار میت
صیرم بخت در دایه محتاش منم	راغم مدیه خواب و شهاب قمار میت
آرا که لب بهار دل آید به دل	در بخت غم تو یک لعل صد مهر میت
اوری تو به وصل توقف را ادا	دانی که هست نادیرین ذکر کار میت
ار و عده هر گنده که سکیا نیم سالم	ور عتوه بر شکس که گه انتظار میت

مرل ۱۲۱	آه که در دل خورشید تو
از غم بر سر گریست استوار میت	سوره

آید مدینه غم متق کما خواهد داشت	سحر حاکم آه سر در داغ خواهد داشت
ای سیر عجب چو ایت رکاتی هست	رونگاهت به همه هم چو ایت خواهد داشت
چشم جان و سواد که ملاحظه داشت	فته گریست راں تیر و کمان خواهد داشت
سکستی خلق که از حسن جودم این بد داشت	مکن این سود که رویت رایان خواهد داشت
تو در کوی رحایت مرا دور الی که	ماز حونی و حمایت مراں خواهد داشت
عشق بگیم بدول بهار سمان بیدارد	گفت من دانه او چو دهمان خواهد داشت
گفتی از من بروم هیچ مرا یاد که	این حکایت کسی گوی که حال خواهد داشت

مرل ۱۲۲	خسرو از تو جراتش گریه راست چوین
چند اریں واقعه خود را کراں خواهد داشت	سوره

سار من که رسیدی صاحت است	گویی هر دم کای صاحت است
درین غم که مسا دگره است از بوم	سراں جزیر که آن یار میو صاحت است
کسی و عوی سیداری صایک	بیک نظاره تو دیده ام کجا صاحت است

سما داناں مہر کس خواجہ بخش میردارم	خدا بک اور جم آغوش خود جدا نیست
ملک ۱۰ دیوان	حساب وصل، ان خضر اگر شیرین سحاب در بر باد و ملاحمت است
ماں کر تہ قرہ عقل و دین زود است منہ گوشتہای دو مشیت ہماں شد تا مادرو دوی تو در باغ بیت و ار سر آنکہ وہب صاحب کشم مل کہ بر تو کرد و ماوک صاحب بشتم تو را یزد کہ کند مدد و تسلیم	فرما داریں کہ تہ کہ را ہم چہیں بد است آفت گوشتہای دو مشیت کیں بد است ار است ماد لالہ گلہ دین بد است صد بار ما و مرد دہں یا میں بد است سوی تو کرد اشارت و گفتا کہ این بد است اصحاب میدہم کہ چہ را ی جہیں بد است
فرل ۱۰ دیوان	خضر و کشتی کہ دانی درین ستار کین عشق تیج بر سر مردان دین بد است
مہ سوار ہمیشہ تو کہ رہ مرد دل بد است مس خاک راہ کو سم وار خود بے رقم دل است کہ میت با چون کند گوشت کہ کہ مایدی سو ما کار و دل بد است ساقی یا کہ شب عیاں کرد زہد و فرت ای پار سایہ سر زیم ترا کہ میر و شش نی نعت آہ نیکی از تاب ترم و میت رو زہم نیست شیش حواش بد است	ہر تہ سوزا گاہ من شش بد است آہ از صاکہ دوس ترا زہ من بد است پیری کہ بوی بوستن بہر من بد است لیکس طای تفرہ تو را زہ من بد است زان یک غزل کہ صبح بد آن ایرت بد است صد کہدہ رنہ من تو بد شکن بد است آتش زہ من و ال یک سخن بد است کال حال پاک بیکہ بیس لوی من بد است

لوحہ ۹۱	ایڈیٹور	مرکوبہ اودا مال خسرو و دوست	شعر
جہری دس ای ادا کہ عاناں چوست	آن گل تارہ و آن چہ خنداں چوست	ہاکمی بیخود آن ظالم و دودل	آن رخ بر جوی و آن نصیراں چوست
دربت کہ ولم رفت صراخ لب مامد	یار آن یوسف گم گشتہ سرداں چوست	محل عنائی و است بھلےس ہارے	حال آن بیل جی پاہ و رستاں چوست
ہم سچائی سر حاماں کہ کہا بیت بگوئے	گوہیں یک سحر است کہ عاناں چوست	حکایت دین و عہد و فرائی	راں حوالی کہ تومی آئی ماراں چوست
عزل ۱۰	ایڈیٹور	بیت تذخیر و مکیں ملکہ کو شراق	شعر
یار آمد دل چاک آن گل حنداں چوست	ماہ تاناں بن آمد شب ہجران چوست	مس چو بیوقوف نس کہ یہ تدم دیدہ	آخر آن یوسف گم گشتہ بر ملاں چوست
مس دین حاک رمدان غم اردوئے	اور مس دور لصحر او مایاں چوست	گوہری بود کرین دیدہ غلطید سخاک	دیدہ خود حاک ستاں گوہر حططان چوست
سرہ چون طھر بر اہر س خاکش رجاں	در جوای عدم آن چشمہ حیوان چوست	مردمان مار میر سید رخسرو کہ کون	در رسم دوست ترا دیدہ گزبان چوست
عزل ۱۱	ایڈیٹور	در ہجر تمام کار سحر آہ و معال میت	دریش توام و آن کہ زانم بد ہاں میت
فی دوست اگر حلق خاں میرید و کر	ہم حان و سر دوست کہ ملامت		

سہلست اگر ہر وہ جہاں مار گدارد	اور ہر نگاہی کہ چو او در و دھماں سیت
ماردہ و دوایم کہ جاں سے رو دارا	وہی کہ معشوق زید بہت حال مست

دل ۴۱	خوش و دل تو ستدا کر صافیت	سورہ
	خوش باش کہ یوسف بیک تیر گزشت	

ختم تھی گشت سورہ جان می بہا است	خون تو بہت بدلتا کہ شربت است
نالہ و کیم حوں ارغوں عاتقا است	ورق آن لہ لہ گوئی و لہ لہ است
عشق خیمہ میں ستا جین تو بہت	ہر کجا ملاو داشت باحت قضا است
یادتا گوچوں برید و شمع کو گروں بریں	سہر جانی تک جہاں بہ مستی است
اٹن ان ان عاقل ارغما رمی مار گدار	کہ مدیں جادہ سحر و دیوانی است
کر جان دوست و اما بانش ہم تو	جادہ در لیش آغشی ارشاد است
کا و ارمہ شکار ایک ماں بہتہ تر	کہ روی چہارہ را تا تیر ترکان است
کشتی اندر جواب کہ کہ روی خود بہت	ایتس بیکارہ اکا سارا جواب بہت
تہہ خوامی مردوں میل انی جہاں گدا	کاس چہ او کہ بیک دیوانہ آید است

مرل ۱۰۱	خوش و دل تو ستدا کر صافیت	سورہ
	خوش باش کہ یوسف بیک تیر گزشت	

دوش لعل تو مرا سحر جان دوست	مردہ ہجر دی تو چہ شب جان بہت
دوی تو دیدم و ستد و فکرتس کہ مرا	سیدہ ارا و کی بہت چمکہ بیک بہت
دل میں گریدہ بہا و شہدار قہر ناک	ملک و شہد کہ سلطان بہت و زان ناک
مارا رعب تو نہ جوتس دم بیک پیش	دل دیوارہ و تحب کہ ترواں بہت

<p>ایسی کہ بیکوئی ویشیں ہم سجدہ چہ بود سویں سبب میں دیکھا ارم مگر ت ماں کہ اردوی مگر سیت شش شش او نظری کردم درویدہ و حامی سید</p>	<p>ایں مدام گوی کہ آدم خرا یا میان کہ ہو رایتش در در سحر جہاں است جانی او را رگندہ شت کہ حامی آن است کر رقیبان شک دیں سپہاں است</p>
<p>اول ۱۳</p>	<p>خسرو شت ترو مد کی خانیت مکسیر مرور سرانندہ سلطانیت</p>
<p>دیدنش اہرور شت دول اول اہرگشت دینہ ل اور ملا اٹھندہ عی عاقت مکسیر شت میان کن سرخان چوں بہم اشت یجان کس یہ دل گد ریگا وار آن عقوبت کہ در رور قیامت گشت جو میکین تا بود جان میکینم کراساں را رخن ملو دوش ایل ماس رو</p>	<p>بار تانت برس چارہ چوں خواہد گشت در میان بدہ دول چہ دل اہر گشت کو میان خاشی صدہ فرج اہر گشت کاشای دیگرم در دل دل اہر گشت اندین شمای ہم برس کون اہر گشت ہرچہ آید بر سر خاک رول خواہد گشت کین حق حامی شت حرکت دنی اہر گشت</p>
<p>اول ۱۴</p>	<p>خسرو اگر عاشقی میسر دل بکستای اہر گشت دور این دل حسین اگون اہر گشت</p>
<p>دنگاری شد کہ دل دایم چو اہر گشت شکل ست ما و دول چو اہر گشت سکسی چون کوہ دایم برین اہر گشت اگسی کی داند وادہ سکہ رتشد حکر</p>	<p>اربعیت تاریکی گد دول کجاں جو گشت مرست بہم حالیت چو اہر گشت حرم آن دتہ کہ ماحور شد تا باں جو گشت حصہ ترما حواہ کو باکب حیواں جو گشت</p>

خاکت رویت مارم گرید میدانم ارانک	میشم فی اقبال من ایامی دران کران
دل بر دست ناماد و بوی سلمانی بجوی	رانکه کمری ریب کور کا فرستان کران
کریمالت بوسال تندل مارش بنبار	ہمیں گداہیں یوسف برمان کران

فران ۱۰۰	مرواں کوید چونی خوشتر اسر کویت
یوں ہو گوئی کہ پریم جوگاں کران	شعبہ ۱۰۰

دیوار شام در آرد ویت	ای تیمم چہ جہاں سویت
جان تو کہ در دست عالم	اں مدہہ ارج کویت
مانیم و تنیم و موستے	و افاق چہ کفایت و گویت
ہی خوشم آید ارتو در حیس	کمل دای باہیں ست ویت
و دی روی تو دیدم و مردم	شرسہ مادہ ام رویت
برسی کہ جیگہ رس و دور	و در ارتو چہ پریم چوویت
گفتی تو کہ آب خوردم آورد	امر در مدین جو گویت

فران ۱۰۰	حسرت تو ایست
یہ بارہ کار و کویت	شعبہ ۱۰۰

دل مارا دست عم امانیت	رسان تادامی در ممانیت
جہاں یہ آتشاوس ہم فرق	مکر و بای محبت اگر انیت
اگر کس یک مان تر خوش بود	مراد مدہہ عمر آمانیت
فلک ادعوی ہرست لیکن	گوہی میدہ دل کا پیمانیت
مصدقان خواستم بیک نام تاد	رود و حبیب گفتار ایگانیت

دو یک رفتی است و این میت لما این است که از عشق لمانیت	دستش نقش کسان بر او دارد بای عقل عشق تم بود و انکوں
--	--

عزیزان	حدیث است دلی و دلک عالم رباں گرد از خسر و حامی میت
--------	---

لایس بیامالی آویخته است نه تماست عالم بدال لب پیر بتان رامن سنگ ای بار جو رمار کمرست هر موسی او به بیم حساں کم سگر بار نعمت سول گیر و سکیں کس ز بی دولت بسید عالم کاد نرمستید و ماتد دل طلس	چو دروی گرایوانی آویخت سز تار مو حاسی آویخت سرت سلمانی آویخت که در هر یک ایمانی آویخت رهر روک تر گاسی آویخت که در لب حامالی آویخت نعمت اک سلطان آویخت که در شاح ستاسی آویخت
--	--

عزیزان	چو خسر و اسیر قوت بر من که در دوش بدیانی آویخت
--------	---

دلم شت و حدیث مار میگفت نمی آمد و احوان از رسم دست خیال عسره از یکان ملدور بهاں می مردم و می رستم مار مر میگفت با واکه دور کس	از میگفت آن حدیث مار میگفت ز جوهر سرگردشتی مار میگفت یسا تم ترک تیر امدار میگفت که حان با من حسن و ان مار میگفت بعسره با من آن ت مار میگفت
---	--

دل بر لبش مثل میالید مایه چشم دل من است بود و فتنه و دوست خوش آن مرغی که می آید از آن مرغ	حصای درو باغش از بیگفت کوی را کام و کمر را غار کیمت کمتر را سلام باز بیگفت
---	--

مرل ۱۸۱	ایزدوان چو چنگ هم روده در گریه حسرو سر و عاشقان با سار بیگفت
---------	--

رعب سپه تو مشک چیدن است مسل تو نگین حاتم حس گر بوم بود میان حاتم ما هست رحمت آن سخن نیست آه هر لحظه که تنم کند قح اگوتم که من ترا معلوم	مالای تو سر و پرتیست وای حوا تو نقش آن گلین است در عالم علت آگسین است قدست است سخن پیر است خستم تو که شوق و بارش نیست اگر هست گناه من بهیست
--	--

مرل ۱۸۲	ایزدوان تو عسره چه پیری رخسرو کش پیر سپهر در گین است
---------	--

رومی بسکوی تو ره کم نیست و هست دره کم از دانه است سید بانی و ملک حوسه را مستی هست درد بان تو بیک ختم تو حال مشک من تر کرد گر من است عدول من	سکوی خزان من نیست بج روبرو بیداده کم نیست چون سلیمان ندی که حاتم نیست در میان تو میستی حسم نیست اگر چه یک قطره هم دوغم نیست چون تو اندول می حسم نیست
--	---

مرل ۱۱۱	ایروداد تارہ کن حان خسرو ارجمت کیں جرات سرائی مرہم بیت	شعر
	<p>بس مارک سیانی دوریاد است پیرار حوست حوی آغ من عظم و در عسہ می آڑ کسی سر ہلاک حان لہاں پیر و اند خراستیدہ و آواہد سر کھوسید اید مال من کہ کھسا</p>	<p>دلی رفته ست حالی دوریاد است کہ از سر دورانی دوریاد است کہ از دور حاسانی دوریاد است کہ روری از حواس دوریاد است کہ او از دوستانی دوریاد است ولی از پیر بالے دوریاد است</p>
مرل ۱۱۲	ایروداد شعی یادش دہی از خسروای کریں در پاسانی دوریاد است	شعر
	<p>در دسبر و دستان آہ و دھانی است جید توان دید وای بریں سکین حیا اردم و در ارق برک جہانم سام کہ از سور دل گرم بریں بدہم شعاعہم از عین من خاک میر کوئی خویش دل کہ بریں گشت گم بر تو گمان میرم میر و دآن شوق و من گرچہ کم مالک ش</p>	<p>کامہش حان طست دھناں است کہ کہ گنجیارتہ آوار آن مست آفت اس برک بر یاد حال است نظر و آست لیک شعلہ حال است تار و دہر کھانام و دستان مست ہست ترا حو دلقین اسیم گمان است ہا زیادہ ارا مکہ خمر و ان مست</p>
مرل ۱۱۳	ایروداد دوش بخسرو و ملطفت گشت مال می مرتبہ این خطاب سرج گراں مست	شعر

رنگ گشت جهانی بر بار حیا مست به سبیلی اگر مغان رود غم جو و غای عمر کس بدید ولی متحول ساز چو شمع سوخته از نام کفایت چه است میان حیا و غم دوری او مت دوزخ تو در دوی من از حیا مت تنگ میا سین گدایی من در دلت که از بهت	شهر بر سر هر کوی دوستان مست چو دل لب دهم آنکه آستان مست مرا که رده می خواهد آنکه حیا مست مرا زانکه آتش چنین ریا مست رو در بی که میا من تو حیا مست که بکند در روز دیر حیا میا مست تو اگر کم که هست گنج شایگان مست
--	--

غزل ۱۱۱۱	تو آن من نشوی نیست بحث آدم لبیک همین من است که گوئی که حسرت و آنست
----------	---

روح دل که در سار و ماز می مست فیس رسید تا حرموس مایه حرایس سحال و غای غمت میکم که دیر زیاده فصول میں که چه معانی می رود دریا سوخته و دلی هم زینس سے گفت کجا و کم مرا کرد نوی او گمراه	سحال ملطف که دیا و غای مست که لشوم بر تو کین مردی بر برای مست که و غزایش این درد میدادی مست که دیر بای سگ کوئی و ستغای مست که دوری این دل در دوزخ ملای مست که هر سبیده و دمان نوی و بهای مست
--	---

غزل ۱۱۱۲	سال میت در شش خسروا کاکا سلطان شاخت ست که این سال گدای مست
----------	---

ز بهت نظم گرچه جهانی و رو گرفت در مانتاب و دوش حراماں بهیستدی	تو آن همه جهان یکی تار و کوفت ما بهت دید و جاد و رنگش و گرفت
--	---

ہا چوں زیم کہ روی و گزشت میک	این چشم رویہ کہ روی تو جو گرفت
بوسیدم آن لب و در شکر یاد یکیم	بیسے خواہد آن حکم در گلو گرفت
ساتی بیاستہ کہ چنان مست دل در عشق	کہ سو این کتاب چہ حساء ہو گرفت
دقتی رہاں طعن کستومہ مید سلے	و احم دل حجاب مراقب او گرفت
ای طرقت پوشش قصہ محواں مگر در مرمر	کیس مگر کدنت میں چہ مار مارو گرفت
سپاس پرست کہ از ہوس تا ہاں مست	در مہکدہ در آمد و بر سر سب گرفت

مرل ۱۱۶	عالم روضہ ہو خوشرو کیوں سب کوں	چچا
عشق تو با گماستہ در آمد و گرفت	شعر	

لشکرت بخت عشق و دلم ترک ماں گرفت	عصر گر برای سر آمد چہاں گرفت
مفتی کہ ترک میں کس آمد شور مسم	آساں تر کا چھو توئی چہ توان گرفت
ان آتشما کہ گریہ کہاں پدید ہے	آساں مردوں مرد کہ آتش سماں گرفت
سلا رہ ہم کمر دگر سوخت مرا	آکس کہ آتش ہم در دوار میں کراں گرفت
در طوق مد گیتیں و دواں نہایت	ہر فاختہ کہ مدت سہر و رواں گرفت
اکون کہ تار یاہ ہجران کتید دل	عالم رسیدہ را کہ قوام عساں گرفت

مرل ۱۱۷	خسرو کو دست تہ شمتہ آمد	شعر
آراستہ چہ حکم کہ دست اندر پاں گرفت	شعر	

شہسوار آمد و رسیدہ حاریر گرفت	دولت مادی کہ آن سر درواں گرفت
یار و حال ہر دور و دل تن مدو بحر آمد	یار را گشت میں چہ ماتہ با تو جان گرفت
دلہا کہ کردار و طبع آن با خلقی نہایت	اگو یا اثر کے پھو رری کہاں گرفت

سین کز پیشه منی نوی او کیست / اگر چه سار و سار و سار و سار

مردم را / بگویند که این است خسرو و آن اگر است / این است

به درستی و سادگی و سادگی / به کسی باشد و بی ادب است
بهت و او این کت است / و او به
بسیار مجلسی که در کت است / و او به
چون مکرر که در کت است / و او به

که ما در این است / و او به
در این / و او به

در این و در این / و او به
گفتی که در این / و او به
است و در این / و او به
گفتی که در این / و او به
من که در این / و او به
و در این / و او به
این است و در این / و او به
ماست که در این / و او به

ماست که در این / و او به
در این / و او به

میکوید ویر و داشت که شمع مرا نگو که جیب شون جیر دست عشق مرا ملکه سدا در دال سدا را تشنه کی بیدار عشق شد معلوم صیر مال خلق از جاسای جا بود بیای بوس بوس دلم معشوقی بود نگو که از کت عشق نام عیب گیس	می در این آتشی که در کس کسی که مستی عشق از عشق بیت پرست ریکا است مله سدا که در سر است که سایه تنیس سلامت در دهن سر است اگر مسلسل بری حای گل تر سر همین سر است که با لیم آستان را سر چه حای عیب که در عشق از این سر
--	--

عزل ۱۳۵	قدت بودی دهر و حجاب و سحر گدشت عمر و دورش حاکم حرمت	شعر
---------	--	-----

شب نیست که تو بر هر کوچه است صد جان دای جان تو ما که در حرام یه عمر با چندی عسره بر دلم عظمت بود که کار که در دست ای نمک که دستش از پل مسافان می کشد لف تان گریه تیران سدا گیس	و ادیش تو در دل سرا و پرست تو میردی به دست گشت یا بگیر است و دیکس است که خراج تیر است و بی تنیده ام که مشک عیر است نگد از کین حسره در مزارت پذیر است آزادی لی که عید دام ایر است
---	---

عزل ۱۳۶	دور و طایفه که در موقت حسرو کس از نظاره حوالا گر پرست	شعر
---------	--	-----

عشرت در بهت کویم کارش در عورت عالم من از مایه نهای تو پرده است	من خوشم نام و در هم حال من بدست خلق غم و آمد و روده عالم بدست
---	--

<p>زنا که بچون میانی لایق آن کردست بگر که من که سان جنت میر دل دوست یا پیش کن کومر در سدر سوا کردست دینه سرگشته راجه حای گرد آید دست در کتب ملایم آنان محبت کجا در دست رومن جوین آفتی یار کاه در دست</p>	<p>لشکر من ارقیت مایه خود که ستو به کل رانده بر سر گردان لم تیر او دو یا که دامن مرده بر اینم جاوای شکر او ملاحت کوئی ملکایه نادر آفتاب به کویا بخت شکر کو کم کس کی بیاں خور و در کس کن می مطرک تنه شعلهای من خست</p>
---	--

<p>در ۱۳۱۰ ایلول خسته و اتس من که فی حای سحر گشت دست قندیه عشق ابرو بران میر در محرم خجیت</p>	<p>شعر</p>
---	------------

<p>صدا می گرد آن رلف و قوا حاست گریبان میبدم هر صبح چون گل شمع عقل و سان دل همه سوخت تو تا در رلف سستی مدور مد امیدم میا که حسنق مردم ها کسول ماول لعل و حط سر</p>	<p>مهر سووی اربتک خطا حاست همه رسوائی من اربصا حاست ساین آتش مایم اربک حاست رهبر مدد مدد در دوسه صافا حاست ولیکن اربط شکین ملا حاست که تقوی برار قسم از کارا حاست</p>
---	--

<p>غزل ۱۳۲ ایلول کسول کر گریه خسر و گیا حاست تمامش را یارین سوی مارے</p>	<p>شعر</p>
--	------------

<p>شگفت منت من اول سحر است وقت او چون که چرخین و کتی کستی مایه رکف مارے</p>	<p>اما نسل همه بود گشت مایه دوست نارین دست عمر نسیان که زود فرگشت</p>
---	---

پسند کوئی که مست تیر است سر و مشک را دواں را داد ساقیا عوطه مرا در سینه آز پر دستیست میست لب اگر میسایه دواں شد لب	هر که دوست یست بجز مست هر چه بار است شربت ترست که دست نام ستغله و حکمت که دل بجز محبت مست پادشاه مدد مال دست
--	--

عزل ۱۳۰	اردلان	خسرو واجب دار که ترست رو که صوح را می مست ترست	سوره
---------	--------	---	------

مسا کو می تو جان پر دست در مساله زلف نگار کار گهی پرین جستم بر حلق من سایه داریم که رانی در در بیت خاک دست سرمه رسم طعن جاوید و رشید گس قند پر پاه آتش گزید میرم درین سور من عاقبت کمایا هم آن حسا ویران شد چو دانه ملک هست رخت	دل خلق را سوزی تو بهر دست ولی را اگر این دلی هم ترست که در جوی چو آستان است که غریبی در دوست در دست که این سحره لایق مدلل است که گوید عشوق بلبل و مرست چو بس دیگر و عاشقی دیگر است که میرم پس از متولد خاک ترست که هر شب سحان جرابا مله ترست که نالان گدا میست ترست
--	--

عزل ۱۳۱	اردلان	روزماری چشم خسرو و مرغ که خود عاشقان را بهین یار ترست	سوره
---------	--------	--	------

<p>بمد ملا افتاد و صد فتنه سحاست و سی دل یارانه ما کم دست رلف پستق کار و فرمای اصل کاسه امرا و امرا و کج مکس برع حاشا سحت از انان تند سله مایاں ماوسے کہ مال و استقله لب لال را طعن سوانی مرل عاشق و ریدست از تو یستین تو ہر دہاں گوئی کہ حال دل گوی گفتمی اندر سید نیک تو چیت</p>	<p>عاشق بیچارہ راعرت کجاست برورشش آن جوں کہ می آتہ است چشم مستش چاشمی کر ملاست کہ رار جی حیتہم خلف و دعاست سہدشت و رور مارا حساست پیش تو از چپکس گردی سحاست بیچکس دالی کہ جو در آمد بخواست ہر کجا گوشتہ شش و یار ساست ایں کسے را گوی کوراد لب سحاست داعہای دوستاں ہو داست</p>
<p>محل ۱۳۹ ایوان خسر و استول یازاں شور و کرہ امی غم بہت پیش بہت</p>	<p>شعر چپکس</p>
<p>عشق با کجہ تان تحت بہت مہ کہ جوید مراد از معتوق دیگران ہر توجہ ایمید ہر میست اوہ و ہرست</p>	<p>برو عاشق سعادت بہت گوئی او عاشق مراد جو دست مردم ایک ادیں حدست شمعن بارانہ جردست</p>
<p>محل ۱۴۰ ایوان یسیم تورت در می خسر و تورتہ لیک آرد و بعد دست</p>	<p>شعر چپکس</p>
<p>عاشقان را دھم فی مرعہ چشت</p>	<p>بید لال اویدہ پرلم جشت</p>

گرستان در عشاق انگس	سرکجا در دیت بی مردم خوشست
گر سن در گوش حان میرسد	گفت و گوی سرگرد عالم شست
هر که کو حرم حور با خوش بود	من هم حوران خود کین شمشست
حان من ارا جید کین دل محوس	و درین ایام دلم کاشست
لف را هر سه اشاد کس	همیسا آشفته و در بخوشست
و بدت هرمت کرد و ساقیست	ره کانی کره یکم خوشست
و مل تو دوش بود و قتی این ما	ما خوشتیمای و رقت هم خوشست

خزل ۱۳۱	حسروا ای بدلی و کس که دل
	همدراں کیدی همدم خوشست

کریه شر و باغ را مال و شست	ماست دریای تو ما خوشست
دیر شفت کام عیتم تلخ کرد	هرست تلخای باغی انا خوشست
گرمت غیره و با خوش تو هم	حورون شمای تو و با خوشست
حان سگین یکیم تا زنده ام	من سراد و احایا خوشست
گفت مرا رلف شکیم یکیم	استم روی آن و با خوشست
جو تو مای پمیت این حور رقیب	خاریدانی که ما خوشست
سه تو ماری من هم خوش هیچ وقت	وقت تو خوش گو ترانی خوشست

خزل ۱۳۲	گفتیم با خوش حیه الی خسروا
	چون کسم چون کسکال مال خوشست

که نام سگدلت سیوه حایا مت

که ماد و توحیت ار مهر خاں ما آموست

<p>کتاب صبر جان رود من فروست مسم ملک فکرید خطا کرد که مرید حس راحت حاکم جنگاں چه میسر سے الی ماہ کہ ۶ تن سردیش مد را چه روز بود که آمد خیال تو در حیت مسم رسم که عاشق مسم نشان عقل مجوی دل رقیب مد و ماہ مسم چه کسم</p>	<p>که حوی تو تر از رسم این جفا آموخت جفا درست و عا داریت خطا آموخت ر عمره بر کس کن این شوخی از کجا آموخت مقام تو که نو دست کیس دعا آموخت که عرق گریه را و خود آشا آموخت چه حامی در گنج آرا که گمیب آموخت میت باں سگ دیوار را و نما آموخت</p>
<p>عزل ۱۳۴ الی لال یگر دنامه خط تو را کیرم که گیت ییستن بهاد گان صفت خورشید و ادیک نظری کن که مرید ترکی و مهر رسم زده یست حاجت تو الی و کساں بحالت با دوجی افتادگان که بر سر کویت شده جاک تو آفتاب حسی و من در شب فراق ییکاں در و پل کس ای بیگ گول مردم دریں هوس که چهاں در برت کتم</p>	<p>یافت خسرو که گشته خویش را آنگ کرم را که ماری آلیسی باشد از دست سرگشته مد هر از چو درات و دست میستادک دیدہ عشاق خوشت ماری را رس بود آراد گردست امکشاں مرو که گیسر مد دست از تیرگی رود مد مسم چه روستست نی حار یا مست ای که بر آید بسور فث که حالت بدمه هر تر حال مسم از دست</p>
<p>عزل ۱۳۵ الی لال سهر جدای جیره را مخراں پیش خسرو دست بلبل لال کلمت</p>	<p>سهر جدای جیره را مخراں پیش خسرو دست بلبل لال کلمت</p>

کھارنا لے تو آلا کر دت	دیس لہا جالت خاک دت
سرگرتار تو دیدار ہم حال	تم تراہر شفاعت پاک دت
میں گرتہ لہ قیامت حق جو کیش	کام ہی تو دل سے خاک دت
میں ہمیشہ دھم لایاں جوں ترا	ویہ دو سال میں شاید اگر دت
ہاجیرین کر دل سکسار ہم دست	حق بہت گروں ترا اگر دت
یہ سورمہ کہ روی دل سپید	کر جو باد عالم میں سودا اگر دت

عزل و سہا	سید لال ماطعہ رخصت و شجرت
ایک لہ لہ	تاکہ میں آہ دل اور اگر دت

گرتا آہ مدحی میں است	روی روئی لکریہ سگیں است
میتہم درو و ملائی است	تو کہ میں دمی ملائی است
میروی و میں دمی دار ل	ایں یہ شکل جو میں آہی است
گر ل میں کتاب شد تو محک	کاں ہمک تنور میں تیر است
میں میرم گرتا چہ میں است	حسد و کس کہ وقت ایسی است
ہر ملک میں جہنم و میدانی	چشم میں استغای بر دیں است
اد خیالت میں دوحای و ظلم	اول میں ہمار پیش است

عزل ۱۳۶	سکنتی گرتہ گدا و عس و دوس
ایک لہ لہ	اکت چو خسر و ہزار سکین است

میں وشت مکانی میں است	دل و عم تا دانی میں است
میں شب محل لہ تو تم ناکس	ست اسد عوالی میں است

سرو دیه سائے میں ہیں ست	سہ سہ عالم شہ میدای احر
طرب جابی سہانی میں ہیں ست	میں کو کج علم و شہای تار کیا
کہستہ پایار عانی میں ہیں ست	دہندہ چشم میں در ریاض
طس برین دہنگانی میں ہیں ست	رعش عشق گاہ میرم کہ ریم بار
کہ عسیر حادوانی میں ہیں ست	رہا کس تا میسر دم زیر پایت

نزل ۱۳۱۱
 اس ست میں قیمت خسرو کو گونی
 اسلام رایگانی میں ہیں ست

دروغہ میسر میں حال شاد دوست	مرا وقتی سے آراہ بود ست
حراحتہ کہ در میاں دوست	سک زد شہی اندھان و لو کہ
کہ چندی میں ملاقات دوست	چہ خوش بود ست عقل معلوت
کہ از گنگات یاد بود ست	نگارہ میس گاہی یاد و اہ
کہ لوی زلف تو ماں دوست	بش آمد مار و مرد و راجی
کہ حامی ہر دوست	لہر ایت کو اندھوی و مرد

نزل ۱۳۱۲
 حاکم خسرو و از دوست بود ست
 نصیب عاشقان سدا دوست

صدایت باو جان میں نغمہ بارت	مرا دایع تہ جہاں یاد گارت
تو باقی مان کہ ماں تو کار ست	اگر حال یہ و گور و غمی ست
سنگہ ہنوا پیاں عار ست	دہب عاشقان میرم کہ یہ
کہ میں ہو مادہ وی ست	عشقم شہید و کثر کس

زود قیامی که از پای پیر شدم غلامان هم کمر بار بسته مرا برداشت مافوق تو هر چه دو چشم مرا گویند راز عاقل	چه آگهی یار کوفته و پیر نظر هم رخسار امام یار است در دام اربابالتیر بگذاشت رباوت کس که مرد انتظار است
---	--

مرد ۱۰۰۰	اندر دیوان	گویند در روشد خشم و آه چو ای سکیوان با سالک است	مشود
----------	------------	--	------

حق جوت که در ستادمان است سر بر کنی داشت اس کا نام مهر و نشو مانگ هر دم که کسوت دسبیل بر آید ساخته دل مرد و رده گردان عشق آمد و عقل رخت پرست بجولانی و جاشقی ست کارم	خوش باش که کجا کارانی است ایتی اصل سدرتانی است کار و در دای کار وانی است سبب با حاصل جانی است راش می که جوات مدگانی است این به هم رکمال کارانی است سک هر ما و پاسانی است
---	--

مرد ۱۰۰۰	اندر دیوان	خشم و کمران چیده لانی انگ کل ارتقی پانی است	مشود
----------	------------	--	------

کجاست دل که منت اهلان تواند داشت کدام دشمنم از چو دوستی که او کتب و حصان تیغ و سراسیمه مستماع غیر که مرا و میر و دادوست	بیم که تند و راه را تواند داشت دلی سوی سالتوان تواند داشت کراست مصلحتی در میان تواند داشت مگر که لک گرطل گران تواند داشت
--	---

سرور و درویشم دل کی یاد من آہ تلا، اریہ و حیرت سدا رہیں مرا	جگہ۔ یاس دل درویشان تو اہشت حیات ماؤ کہ اوجای تاش تو امدشت
عزلہ اولہ	صافتی کس ای سحت در کہ خسرو را سر یار مراں استاں تو امدشت
ہر دم ارکوی تو جہاں دل رقت عمر پرستہ بر سہاٹی عشق مہر رویش ندلم یاں نامہ برکت بدیم تنگ تن راسوئی کاروان گدشت و نعل رقت رو یا دعہ بق بحر احوال چول کم ما کسی وقتی نصالی داشتہ	ہر کہ در سہارہ سد عاقل رقت واں ہونیں ہاں ہیا مصل رقت آفتاب ابد حجاب گل رقت لاستہ لاهر بودا مسرہ رقت در دل س یاد آن نعل رقت کستی درویش در ساحل رقت سالاہا گدشت آن دل رقت
عزلہ دوم	ست کہ کس خسرو ملا سے عشق را را کہ ایں مصیبت کر قابل رقت
می گدشت کہ آن بر سوئی مانگدشت مرا از عارض و دیر شد کہ گل شکست گدشت در دل من صہ ہر اتر ملا سیح من مراد و ا حان و ادم کو تری سوئی او نامہ سرور از مس ہر بخت آب مر اہم ہاں ت سیرو	شہی رقت کہ مرا عم و ملا گدشت جو گلے کہ روہی یکہ ہسا گدشت کہ بیج در دل آن یار میو مانگدشت ولیک مسرہ عام گدشت مانگدشت سجوا ہر تن دل میں مرغ در ہا گدشت چہ آب رکتی کاں بروی مانگدشت

غزل ۱۸۰	ایو دوان	چو ہر تو سگے جاب سا لکھت	جیہ سو ملک سلیمات حسروا سخن
---------	----------	--------------------------	-----------------------------

مرا کر شمش آں ترک گلہ ارکشت	مراست کوہ آں جود ہجو بارکشت
طلب میکند امر و جوں میں کہ مرا	کمال عشق ریکیاں آیدارکشت
ناتھکا رو بہاں پوں اناں دیویشم خوا	سہامم روجود حوالہ آفرکارکشت
ہر رار اناں ترک خیر و کش فریاد	کہ ہجو میں تیکے ملا صہ ہر رکشت

غزل ۱۸۱	ایو دوان	میتد رلف ورا گھند و لار زارکشت	چو باہمیہ کو دامت بدام خسرو را
---------	----------	--------------------------------	--------------------------------

مرا دیر ہوا ہی ماسیہ ست	کر و تاج شد ہر جا کہ شب ست
سجوا ہر وقت ہر تن ہر دل میں	اگر جیہاں ہر خط کیے ست
یریتاں حالتت ارباد و لعش	ملکتی ہر کجا حلویت سیتے ست
دھوم ماحشتا قاس براں لہ	یو عو غامی گس برا سیتے ست
تس جاک مد شد ریح کس پائے	ترہم دیر یای آمر سیتے ست
سہا میں قونی را ہم چو سود ست	کہ در عالم سگلا باہمیہ ست

غزل ۱۸۲	ایو دوان	عشش را در دل خسرو کیست	مکلیسم کو کشتن جگر کہ دم
---------	----------	------------------------	--------------------------

میت دلی کا مدد و اع غائی میت	کیست کہ اندیش را مدد و اع تو میت
دل کہ رہاں غاقت ہر قوم واد	ماہر مدد و اعلی مر حقایق میت
ختم کمی یگیاہ رشکی فی سبت	ایں بہ سخت میت در حقایق میت

<p>منه نامید و دل من مستعد بود گفتی تا اگر جوری نقد حیاتم بهماست</p>	<p>بجز درون من گفتی حیر که عای تویت گرچه تا محشر مستقیم سهای تویت</p>	
<p>عزل ۱۰۵ ایوان</p>	<p>حسرو اگر سوختی برین دیر است سوخته ترا دارم گر برای تویت</p>	<p>پنج بیت شعر</p>
<p>دقی غمار تپان برست سوی حاکرت دسی مدای آتش دارم گال آنچه کند دریا قمر دل و دیت از عمر و مسافت ای اهر که گاه از چینه خودت پیدا گر جید رحمت آیت شهاب غالی بر دلم آدم کنم لطف از در و درخس تو گر چیه تنه پر از دست حال گنار سیرت بگرم تو یکمی میم رحمت میرم از دیده بگرم</p>	<p>تا کی شوی شبنمی که یاد میه ام خاک درت عرق مهر یک قطره خوی صد دل چسب درت آن رفقه ما مارده چون گشت پیدا گوهرت در قمر دریا خاک شد از تشنگی میلو درت از لکه آفتاباک دل جوامع همه شست درت دست امیدم که تست از تلخ سرور درت ریسان که دیدم حال خود یار که میم و دیرت بر پر که تو بر یار می - این مانند ریور درت</p>	
<p>عزل ۱۰۶ ایوان</p>	<p>کوئی سخته خسرو اراں توام گریه تسکین حال خویش اما چار دارم مودرت</p>	<p>پنج بیت شعر</p>
<p>هر کس آنجا که می و شام و گلش آسماست هر ششانی غم چه رسی و طلب الیجا سرخسار ما دم من و کویت پس ازین گم شده حال مست تره و چشم و دعت گفتی ای دوست که گمیری و غراب سینه</p>	<p>من هم آنجا که دل سوخته من آسماست آخر آن سوخته سوخته من آسماست که بت و تشکله بگرم و هم من آسماست هم مران نام که ایک به روش آسماست چون گریزم که گم کمال دل دشمن آسماست</p>	

شکمیدم در حمام که گشت از تو صفا / که ستم بان عروسی و ملاقات آنجا

عزل ۱۰۸ دیوان
ماده و مال بهم اندر ستم او خسر و ارا که / ملل ایجا است و لیکن محفل و سوسن ایجا است

هرگز آنکس کس دیش و مردود کار است / مشته از وی سخن عشق که او هم شایسته است
ایکه حال می ست بار حواص / بای ازین مادیه گرفتار که در بر فاس
ت که روی هو دما و پاهای هر دست / دل که روی مود و در سبک مود است
ای و دلی که مرا حاس سجد جوئے / کار جو کس که مرا مای و شاه کار است
حاصل کو با شس به روی هم از سوز / دل کتبدل ر خط و حق پیران شایسته
نمازی پیر گدیش محفل سج و ستم / مسدیر و حصان می یون گلدار است
ایرینی داور و دود و کتد خلق شراب / داروی دیدن حاکم و عمار است
مت پر ستم من مکره که تو را نه ای / ای که تسبیح بدستم مگری از بار است

عزل ۱۰۹ دیوان
خسر و ادبلی اسبه کیر و م عشق / هست حافی اثر سورنگ کا کفایت

چهره راں پس غور بر تو مالک سی / کا دریاں هر مکر راں رحم مالک سی
چشمه اری تو جهان گیر و گیرش عیب / چهره فی لایه و دالوده و تر و اسی است
حال که نارم یکشدار یاد چو تو دوست / حال س از توجیه یماں کا شکا تو دوست
ساقیا گرمی دورم ساقه وانی کماں می / مردم را شترت مست آتشم را رومی است
اندک محرم که تو در ارد سور و عشق / اسی ما مردوب ای که کتر از چو پند است
عبد لیدان را نغده ای معج باشد بوی گل / مع کت مست که قانع ما جوی یا اهری است

نور ۱۸ از دیوان	هرست خسرو که گوشت سپید در گوشت پاد رود و پاد تو سلطان پاسبان جوگیت بیست	چهارم شعر
<p>هر که در تو کریش رسته ان رفت تا تو بنوی جمال نقش چه پکوان خشم من طعه رود دست می پنداد سپیل ملامت رسید وین غم جانان هر که چو رگس چراغ کوراست درام مستی و دمایم عیب بگیرد ادا که گر همه خام ملامت نوتن کن شکر گوی عشق ماما گسان حسم نیار و انا که کلام رده هر حیرت کی سیر دایم رده آنکه</p>	<p>آرزوی روی تو از گل در بیکان رفت رفت مدون اردم نقش تو ارجان رفت چشم دلم در تو نو گوش را نیان رفت صبح قیامت دیدم وین شنب بجران رفت دیدم که مالای آن سر در لایان رفت عاشق حیا رده را کار مسلمان رفت ایکه کاست کس طغی بجران رفت کن کس یاد شاه رده دیران رفت دیدم رفت دم ساخته بر سر بیکان رفت</p>	<p>چهارم شعر</p>
نور ۱۹ از دیوان	رفت خسرو خطاست بر سر کونی سیار مورد چه میر جات در ره سلطان رفت	چهارم شعر
<p>هر که مدعی تو دید حال دشت حس تو عالمی جوهر وجودت عسره تو را نکشید من دل ز جبهه تو مسکه تنگ آمد ز قیمت چه نموده دل بیحال دی مکویت حق نزار مرا</p>	<p>لب شیریت را جان دشت هم در آسمان میتوان دشت که مرا یک فی زمان دشت مرگ را عسر حاد و ان دشت پوسته زد و مگر دها دشت نزع ر بود استخوان دشت</p>	<p>چهارم شعر</p>

<p>هر چه در سیکال است سحر و جادو را بگوید</p>	<p>کرم و ملت سادانی می گوی سحر و جادو</p>
<p>سحر</p>	<p>در ۱۲۱ بیشتر این رسم بود و جادو عسم که دست این مال است</p>
<p>یاد بگیر که در کار و سر گرفت مان و شرک مان و سر گرفت این و شکار جان و سر گرفت ماقت کشته و سر گرفت ملک و مال و سر گرفت آفت و اندک و سر گرفت خط و کال و سر گرفت</p>	<p>مار آن لرد و ما گرفت دل و جوشن که مد و سر گرفت آنچه که آمر سلما و سر گرفت و سر گرفت و سر گرفت دل و مار و سر گرفت پاک و سحر و سر گرفت کحل و سر گرفت</p>
<p>سحر</p>	<p>در ۱۲۲ مردمان و سر گرفت ری گراست و سر گرفت</p>
<p>یوسف اند و سر گرفت چون و سر گرفت کشت و سر گرفت آمر و سر گرفت</p>	<p>یا چون و سر گرفت آن و سر گرفت کشت و سر گرفت چون و سر گرفت</p>
<p>سحر</p>	<p>در ۱۲۳ ایک و سر گرفت یاد و سر گرفت</p>

<p>یار که این حق محل از دستش گمست ناز دل پسر که میرود و او را کلام گمست از دل نشان تا به همی جیتش لب میگفتی که در ساقاده میگذاشت شت نام شید و پسر سید از رقیب این سوزشی که در دل آرد و مست ای ما اگر زای سینه آرد و پیام حالم اگر شیت و من بر دهنم</p>	<p>وین بیت شکر گلزار قلعه کیست بار این ملا که میرسد از هر جا کیست اما خود که بازگشته و این نفس نشان کیست کا نگار که پای این استخوان کیست من شست سخته ام هر شست این کیست ای کسی است یک گویم ارباب کیست ماری دیگر گویم سر گذر بان کیست خود را سخاوت سازد گویش بان کیست</p>
---	---

مرکب ۱۲	پدارت است مد که پشت پستان است	خسرو که ابی کعبه پستان است
---------	-------------------------------	----------------------------

<p>یار اگر گشت تیار بودی هم خوش مرئی گشت نامزد حالم جیت آینه عشق و دل بود دست نهامی یمن سلیمان بودی نه از این نه تیار نه دایمی بود خوشی نه پاینده بود ای که اندک گریه مانده بود خوش اگر چه چو شیر مردی بیا بماند که خوش امر بود خوشی و مقام در آن</p>	<p>و شکست بانی بودی یار بودی هم خوش ماتقان پیش جوامی چار بودی هم خوش ایک درت سالی هم سید بودی هم خوش چون سان سرشته را بودی هم خوش در مقام مار و بار بودی هم خوش در سیر گردم سید بودی هم خوش چون سگان شهری مارا بودی هم خوش بجز در خانه هست را بودی هم خوش</p>
--	--

خسرو اگر دینی محبی	سب و نگاه دوست
--------------------	----------------

مزل ۱۷۹ ایدول
 انتمش با عاشقان هزار و بیستم
 چرخان مزل

یار اول دوستان داشت من خواهم تید هر چه کس وی رتبه بی بسد کرد خواستم حال صند پیشم دل او که کار ریح حمد کردم که مال و کسم مشم آنچه کم خواهر شد رستم امروز با خواهر گشت	مهر و پیدار بیان داشت که دل وی میتوان داشت اپنی کتیم کماں داشت هر چه دست بی لای داشت گان لاهان سال داشت در ل مهرم در بیان داشت دل بیاد مرزبان داشت سر خواهرم آستان داشت
---	--

مزل ۱۸۰ ایدول
 ترک سو دای عام کس خسرو
 که مارت از این دکان برشت
 چرخان مزل

عشق تو طای جان سست یک گردن چشم تو سست پیووه نصیب میرنی تیر تیغ اربے کتیم چه حاجت گرم دل گم شده میبایم گفته که دعای حسه میخوان اسی هیچ ملاجی سست	یک حده اطفال دل سست فتنه همه حسان سست آن چایسته کانی سست یک از کس جهان سست رخصت توئی گمان سست نام تو بین زبان سست مار کسم آن حال سست
---	--

امروز هم طیب خسرو
 چرخان مزل

شعر	آن کس تو ایں سہ دست	ادب
رخت پرست میں بخت تو از میش رفت تیر بکام تر ایدل و لہا کیش رفت من سا اشد جو را کت و عکس قہیب دل در حسم چہ گدایم کہ مر با ولست اسی ہی سو مدہ نیائی آہے	کیست کو دید کہ قمار تو اے خوشی رفت عالمی کتنہ شد از تیر تو دگر کیش رفت کہ میں ہو کسی میش مدام میش رفت ہر بیخ وقتی دل را ماک از میش رفت ہر بیکارے مراد دل درویش رفت	
شعر	خسرو اتیں و نشیں کیس کا رجو انا کہ	ادب
دل کش صبر شد تیں میں نیست کام شد جگر جو ماہ زامست نہدہ معصوم دل تہری مر و خواہ تو میرا می دل گری تو اچی تہر نہیت ابھر و تہر مر و گشت جو تیر مر و گشتید اکو تہر	کسی کو دل ہوا ماں میں نیست کہ رویدہ گریاں میں نیست کہ مھر مصر حسواں میں نیست کہ شعلہ در جوہر طوفاں میں نیست کہ بدبو آنگاں ویاں میں نیست کہ مدہ گفت کیس بیکان میں نیست	
شعر	چو دلہا سوخت رخسرو چہ بکشت	ادب
تہی کر دیم رویدہ پوائی کیت ز دہم دی سر بچہ کیو تیں کیت اے مر و روگوستہ پر اے وار	اگر حال تو اں رہا نہم ز کیت مرا گشت بار این چہ دلیہ کیت ستدعاں کایں حق پر و کیت	

<p>ارال سوگند یارست یار گیت که نام دم دیده محبت گیت که یی راه گشتن مرگیت</p>	<p>دوم بر یار گشت و دهلور بکار آفتاب ال تمام فی است مرگشتی آسمان را کس گشت</p>	
<p>شمار شک حال تو خسر و مالک چو برش که مرگش را گیت</p>	<p>عزل ۱۴۱۰</p>	
<p>اصولت که در عکس و دیدت کال سه خوش که دیدت بر آب تفریب است ارک که خط تو ترو دیدت</p>	<p>خط که لبین پس دیدت سکه که داک دیده گیت ارک دخت محرم سرد بر حایت آتش رحمت دود</p>	
<p>آب حلیه ده بخسرو از لب که نجات بر دیدت</p>	<p>عزل ۱۴۱۰</p>	
<p>مرد طالع قوی تاب است که ایسه و کال قناعت کاه بخت ای بخت و است همچو حست و دیاں قناعت شیخ را بیکت که مثناسیت تقرن تقسیم را که مثناسیت</p>	<p>کل خد صانع قوی آست تربایه که ز دل او برت ما جیب ال تو مردم چشم ایں دل خسته عرق حلای تو است که دمس که آست اگر گداری موسم اردیت</p>	
<p>عرق شمه است نایت خسر راش کش از دیده تا ابد است</p>	<p>عزل ۱۴۱۰</p>	

آن ترک ماریس که جهانی همکار دوست اندیشه میت که طلعت خان کس در ما فدا ای رلف درج و قامت و شوش آن ماحضای ترس همه در دست مادر دل شده دست سر دلی نموده هم ششم ما را آمد ای است حال ملک بسید	ولما اسیر ملک و شک را دوست اندیشه من که در دل استوار دوست یک حال من که سوخته هر چه را دوست دیوانه چوس همه شش در عمار دوست کین دایع در دهن من یادگار دوست ای سخت آنکه همچو تویی در کس را دوست	
دولت التاج	خسرو گرت خیال بیریش من در رسمارش استوار مداری که کار دوست	مشتر
آه است دل من همه آه است خواهش دیدیم و دشوایم آه است روان صاراں ما از روح اگر و شال بیرسد بیکش که هر چهار مذهب گفتی که دولت خوش است حور مکی و خنده مداری	کال کج کله ملک و آلاست کال خوب بود و در هر است کال است شاه من آه است من گویم حالگاه تهن است خویم در دست و عادیات ده گوئی روی سده دید است بیچاده که که بشک است	
دولت التاج	حان ده چشم و کمال دیدن کار من منم می شود است	مشتر
ترک مستم که قصد ایمان شست حور من چون تراب میو سید	چشم او میل غلظت حالت در علم حکم کتاب بریان داشت	

پیر و دیشت در دودش	کوی کاشی در چاه شست
دیباغ هست بخت دود	با دگر کی کلید در چاه شست
عجب دیدیم که در سیم صفا	بچه من هست گریبان دود

عزل	از دیوان	ازم از پرده رمل از دست او	چند تاج در عصر در چاه شست
-----	----------	---------------------------	---------------------------

س قورشته رمل از آن آویخت	که آفتاب این رسته یه آن آویخت
دگر میست گل که کلر و شمشاد	دست خو مخلوط به دیباغ آویخت
دلم پرشته قندیل از آتش رخ تیر	سوتی و بخار از آن آویخت
روان شای و مرغان میان همچو	بانشکا رستی و در همان آویخت
ساده قیامت مونی آویخت	کسیک یک سر مونی و ایمان آویخت
عنان کشاده در ساقه آب و دستیم	و دوست منک و ده و همان آویخت
دلم ز دیده رن تند ما و دیگرگان	که در زماران بسا و در آن آویخت

عزل	از دیوان	از چشم و از دوا و کویست گیر تو خسرو	چند تاج در عصر در چاه شست
-----	----------	-------------------------------------	---------------------------

ای عید و نیم آمده روی جویم کجارت	قربان شد در آن عید و یوس همه هزار
مر با چو ولایت که کشد لشکر از کج	چون یافته شد بطرد و در سید سوار
آن روز بر کارش دایره ماد	کجا مدد را و خط و دایره و ادب
نقش که از آنرا که همی خوابت بر او	اندک آن ترک مگر پر جرات
در یک گرا آورد و روی تو سب	است در گرا و پی و نم شد یارت

<p>یہاں رہاں سوئی چیں طوف ہوئی</p>	<p>یہاں نام گل کا رو کر باہر سارت</p>
<p>ما انا لمری حیت خسرو بیدل</p>	<p>یار کہ یہ تیر میست است تن گوارت</p>
<p>نام پیدا تو جہ لطف و کرم تو اں گشت حامت کعبہ بدیوار حرم تو اں گشت وگر انصاف بود میت تو ہم تو اں گشت وہ کہ آن خاک قدم خاک قدم تو اں گشت تو کہ دیوایہ وستی تو سوسم تو اں گشت گشت کر بہر سری تو کہ صنم تو اں گشت</p>	<p>ستے کر تو گشت و دستم تو اں گشت بدی تو روئی و گراں کم تو اں گشت شکم آیا کہ رم نام یہ پیش تو گراں دسراں غریباں مدت خاک شد بن ہی مایہ با باورش کید غم تو اں گشت ایہی انہی دیں ہر ہرے را یکشت</p>
<p>خسرو اگر گشتت یار گواہی گشت</p>	<p>عدل حواں ہمہ ہیودہ ستم تو اں گشت</p>
<p>دل اتن غم کباب گشتت بہر وہ کہ گوید کہ گشتت در گردن دل طہاک گشتت استکم کہ چو لعل باکت گشتت سیار دما فکاک گشتت</p>	<p>در باب کہ جان خراب گشتت حوں جگر آب سدر عشقت پیش کہ گشتیم ایک کہ گشتت دائم کہ رہر غافل گشتت رطب تو سید چہرہ دانی</p>
<p>یک رہ کہد سیا و مسگر</p>	<p>خسرو کہ چہاں گشتت</p>
<p>تا مانی کہ تجوید و مسوں حوا درت</p>	<p>یق با حواں محم ارسیدہ بر دلی اہدیت</p>

دل گرفتار و مکرستہ وقت را ز صحر	نیم حالی کہ سچاویہ کھول یاد است
چند پویم عدت وہ کہ من دل بندہ را	خان در آہ شد گوی تو رہی یاد است
ما تو ام دیدہ را ملک در جوتہ مرگشتہ	تا میاں میں وہ مار چہ خان و اہد است
میں دجوسا جو مہیکس اول میں	ایرت آن سلسلہ عالیہ گولہ و اہد است

اول	میں دجوسا جو مہیکس اول میں
آمران روی کھوار دل چون اہد است	سرو

اتری ماد باقی رملہ دآرد ویت	چکمہ چو سیریں تھواں بج کویت
چہ رورہ گرد کویت ہر شہ راکشت	عرصی حرایں مام طہری کمرہ ریت
سلسلہ میں مدیدہ خواہم لٹواں کہ یکا	کہ سو دنا مراد و تہہ سست ویت
نوماکہ در پیری کہ میں اپنی وعاہت	دل دہ گرفتہ کہ سہ خواہم یکا
خرد و میر و ہوش دل حایں و چشم میں شد	رہمہ جبال عالی سحر ارجال ویت
میں اگر کیستہ تو اہم حق حدیسی رباہت	کہ اراکہ ماں تیری مدہم و آہد
ز بسیم حال غریبیت دل مرہ زردہ گرد	کہ اراکہ ماں تیری مدہم و آہد
میں ہمارے پویم میں تو یک حایں سر	تھمہ سچ عالی دہماں ما ویت

اول	میں ہمارے پویم میں تو یک حایں سر
کہ ماہ گشت خسرو و سماں گشت کویت	سرو

مارستہ دست ما کساں اہد است	واں کیا کار و ران کچ و اہل رعایت
دل سکتہ یثوم دوش گر عاٹ ہوم	ایہ سکتہ دہ ستر میں دل گر اہد
مار دیوا و لم سلسلہ مسر کیست	آہ حیمہ سچ و ہست و اہل رعایت

من تو بدمه مدام تو لک لک پست افی چند جو مانه من بی و نادان که دیه ماست بیج عملی لشکر داسه ماد ادا که	ایمنه باز تو ای حال جهاں با رعایت اشک من آحر از بیکه روان رعایت ما تو امیر در سیم بست که آن با رعایت
--	--

نول ۱۸۲	مست آخر شد در پیش بریان از جانت	شوا
---------	---------------------------------	-----

ساقای ده که امرودم سر دیو گیت من بر عبت حال چم تو رعت آری رحم را ادا تو یزد و دمر من کس صانع انا که تصامی ا د و اتم هر شری از سخت خویش سکه دده غیر تو اتم مسلسل شد سخن شمع شیرین چیتیدت از سرور دکانیت لحمای دشمنان ستاق در او دست بست آن مغرانی کا در عرا کا فر کشته	دور بر گردان که مرگم از تنی بی گیت ایس غایت در میان دستان بی گیت عشق من ایل سواد شد که دیو گیت ای صده مدایری من ارد و ادا گیت هر مرل از حاتم من قدر دیو گیت لذت آنا تنی که حق بهب بر گیت انام رسوائی مگوئی عاشقان غر گیت در صعب ستاق خود را کیش که این غر گیت
--	--

۱۸۳ ابی دوانی	خسرو اساطیل عشق آری کتیداری مجاهد را که معر دست عقل و صبر بر این گیت	سجده
---------------	---	------

تا عمره حوریر تو قنعد دل با کرد در جواب به پندرج آرام دگر با کرد چون بست نام باز عشتی بی با کرد چندین حکمی در دهان من سکین	بیچاره دلم راه و تیر ملا کرد هر دل که طمع و طلب وصل شکار کرد دل صفت و شین طلب تو را کرد ایا رو ما دار کس جور و حاکر کرد
---	--

دور بود پس شکر و حال تو بگویم بهر گریه هاں یک میباید و بید	امروهر مرا دور سراق تو سرگرد آنکس که مرا از تو کاهن باگرد	
عزل ۱۰۰ ایوان	ما جان و این حسرت و عیا به یکس زجران تو ای دوست بگویم که چاکر	چرخ سود
حال سدا می یسزانی که گویا ست و دخی مان یکسیر و چاین کار آید یک آه و یکس که تنگ مان ۲۰ ماستقال و بهش عشق سلاش شود	راحت حالت حاتال چو چاه مان که است نگاره و مردم کتن اندو باشد شسواران که بدسال آهوست گر در سوختن و تیس چو پست باشد	
عزل ۱۰۱ ایوان	صفت سسر و حاده می تو گردن تار تا عروانی که خوش و هر حاده مانست	چرخ سود
و تفتی دل با اداں ما دود بجای شد آن دل ار ما صد شکر که بهم گویا و مان ای دیدم او را لیستیم یک	و اندر دل یار هم و فغانود گوئی تو که صفا مانست و دود آن دل که ز من هر از حالود تا دیده که کرد آن ملاود	
عزل ۱۰۲ ایوان	خسرو که درو کم است گوئی افسانه دوست و دود	چرخ سود
عشق تو هر گرم رسد برود گر بر اید و دوریت صدا بال صبر من ملت تا عدم رسید	و دل این آید و دود هم خیال تو از لطف برود اگر پای تو نیست برود	

دوست و دو که تشکی استراب آنکه او را لب تو دجو کرد چه کسم در دولت شگم اگر سر عشق میسر و گورد	هرگز از شربت و گورد آوردی وی ارست گرد را که در سنگ می درود لیک باید که در دس درود
اول ۱۸۹ ایدال	خسرو امان شوق بخش کرد ای دیں راه می حلقه بر روی شعر
ملک فتنه مار عشق علم شد مرشته گزاه من نوشت رجاوتی سحر اهی گشت مارا استین یکدم که ما در عجم بیدیدی مرا از یک پید	رجاها عارض و دنا شمس شد جو خطش دیدم معوج انظم شد دو لعلت مهر جان ما شک شد گر قاری که خسرو دو شک شد مرغ ارقه تو برین قدیم شد
اول ۱۹۰ ایدال	کس در روی خسرو ناسد که او را ندانسته های هم شد شعر
جنگا هم گشت اوده باید اگر عجب کرده در اورد ساقی و جریب و بار و شال بانست بیال اهل دل را و انگاه جریب سوده گشت	ساقی و جریب سوده باید بیتاس گل کث اوده باید کین تیتنه و آن ستاده باید حالی که کف بکس اوده باید در جنگا س او ستاده باید
خسرو دستان گزشت به بیت	

دال ۱۹ وانی معشوق تو و مراد و باد

ما را در پیش کسی چشمش می‌بوسم ان بو آسیند دو که ما گو که بود او اگر آ وگر پ مرا میست است مردن ش سید مراد است آتش آمدن آن که کوه است کرت می این و شیدا هم	یا کجای لب و شیتش لب می‌بوسم هم در پیش چشم و گر امیش لب می‌بوسم مس پس شست و آمدش لب می‌بوسم مس بان لب شکلی شکستی لب می‌بوسم مس مالی رخ لب می‌بوسم سوتم چید میس لب می‌بوسم
---	--

دال ۲۰ یار این خسرو این جگر کی است
چند رسواست که در درش لب می‌بوسم

ما تو در سید حال می‌بوسم تیگی در این دلم که در آنجایی است که دل می‌بوسم تو در سید حال ما تو احم رقت هر چه علاج خسرو تو آنکه و چشم که حق سر بر عقل رقت	تو بدنی ای این می‌بوسم حر تو کس این می‌بوسم که مس هم در این می‌بوسم لیک عاقبتی این می‌بوسم دس ما تو این می‌بوسم یکس در این می‌بوسم کین و در این می‌بوسم
---	---

عقل ۱۱ تا آخر و ران کت داده
دال ۲۱ کس در جایی می‌بوسم

میتسم این تیر مرغان دکت	ماه و در کون سپر و سرکت
-------------------------	-------------------------

دردم لم تیرستن آرمه سخته شود	اور و درون سیه حال بارگتد
چون رسد ماری کده لعلین او	گردد خورشید در جگر گتد
راست گوئی مردم چشم مراست	چون تسای آنگون در گتد
دل کسبم آتش کوشش کباب	چون لب میگون او ساغر گتد
مست گرد و در کس غلط ای او	دور و در حسان من حمر گتد

عزل ۱۹ از دیوان	خسرو را اردی اوسا رد کان میں ریشتن مسر و کسور گتد
-----------------	--

آیا که سر و کاری ما چون تو بکار هست	سر پیش تو در مار و در کاکار هست
امید تو تو ز میری دریای تو صد عاشق	بریں حلقه جو جیر دما آ که هزار هست
سنگ است دل کو را اوی تو افتد خوش	مس طرد و دوس گتد گر سر زان هست
حاج حاکم شو از غم کر لعل تو را ناله	محل خشک شود در حاکر او سها هست
بدر گریب مردم تا که کس را نانی	صاف و صاف دیدار او در کس هست
ارما کی شکر گشت اصحاب کسبم گر	گر که گد مردم هم بر سر جارا هست

عزل ۲۰ از دیوان	اللقنه ماوردی کردی در دل خسرو هم دید و هیچ اید گشت او تو تیار هست
-----------------	--

تار و نال بریمش آن غمزه بدامت کند	کس بر او غمسم او در کس است کند
اچو بر میگیاں یکد آبروی جو ماه	اگر که گیاراں خورشید قیامت کند
کو کند فرق در جانه تو ما خورشید	حطت مگون اگر از خشک علامت کند
چون پای و بیرون بردارنده دست	کس به تنگ شکر شش تیر مراست کند

غزل ۱۱ ایزدان	ما تو حامد کد خسرو سکیں تقریر حال خود را دے اور بحیثیت کد سوز
ار شوق کان چوں با سر بار بریں ماد یکبار تر اویدم حال شدہ مار آمد تو حال دلم پرسی میں ادب تو میراں گھنٹی کہ تدم رسوا است یک دوسہ دیوہ جو ماں را عیب را گیر دوس خط تو مہ داند حقاک عجب دارم	ور سید میراں چو تو طلب از بریں نام ار ویدہ مشوک سوتا مار دل نام جو اہم کہ سخن گویم آوار میں نام سب دہم را تار مار دروں نام تا درت دم دل عاملا دروں نام اکو حال میں سکیں را عیب میں نام
غزل ۱۲ ایزدان	ار سکہ در اہاں شدہ دستان شش خسرو نالہ ہم از دیریں میں با سار بریں نام سوز
ہار ترک مست میں آہنگ ناری یک رلف او با سر سر عالم مولیٰ ستہ شام ار جیالش مادہ لعل شرمندہ کا دپشتم چرا اشارت بیت موی لعل تہ مارا دور	کس کمرہ مست چہ کس طاری یک ہر دہاں میں کمریاں گناہی یک کہ گئے عیاید مر مر نوہی یک ہچوا گھنٹے کہ مرنا واری یک
غزل ۱۳ ایزدان	ہر دہاں خسرو آن ہم انگشتاں پس با جیتہ تر داس گناہی یک سوز
چو نقش چشم تو ام در دل میں کرد ترا میدہ کشم لیک غیر تم کتہ کجا سلامت دلہا کوئی تو حاکم	مرا عین دل ستہ تیغ کین کرد کہ ما تو مردک دیدہ نمیشیں کرد کہ صد ہر ہلا کرد محفل دیں کرد

پیر پیرم غم شما که چون شود تار و دو قول تو شود قطره ای خون از چشم خیال دلم که بیکه دلم سیه مرا شبی که غم ام فل را سک کمر ناخوش	تسالم تنم دلم چو تار میس گردد اگر چه حسد و دلم را خستین گردد کجاست سخت که اندر دلت جبین گردد غمم آید و دلم کوه آهسین گردد
ملک ۱۹ ایدولال	تندست خاک کویت هر از چون خسرو مدان خیال که یاس تو برین گردد
بخت گمی از تیره پتیار کجاست لریخ رنی بر تن بر تیر رنی رحسان لشقت بر لی کشت مرده سکار آید رما چو لند تابی آید چه تنوی کرب	این دل رحسان با دیار کجاست ما گاه رود جامع تیار کجاست تا دم که منت اری سیکاه کجاست منا با قافل انگار کجاست
ملک ۱۹ ایدولال	چو کوهاره بود عاشق خسرو و چین داد ست است که تا محتره شیا کجاست
باز طره تو بسله بر یا بچین بر روی دست که مادر رعت رود ساع پناه لطافت ایدام است آب دوسه لب ترش کمی دجال دوست	چو رشتیا پیش روی تو سر بر زمین اندر قنای صیحه تنگ آتشین ما که با دلسله ران برین درا چارسی سر که در اگین
ملک ۱۹ ایدولال	چند بیت شعر چند بیت شعر چند بیت شعر
زمنه در تو نامه من بر سر	چگونه قفسه در دم مرد و زن

دل کم که بیره احد چوای تو مرغیست مرا کشتی پریشانیست من دامن گرفت گریه من و دهن تو سیکه چیتیم بیان میرود است کم که گر کسائی تیر	که او طس برود و ارباد طس رس شید راجه تفاوت اگر کس رس اگر یوسف مانوی سیر رس یکتم رسد اما مشک رس
نعل ۱۱۱۱۱۱۱۱ که آتش دل حشر و مال شکس رسد	نماه در شکس کیو تو دل هتیار چچچچچ شمر
و عاوری که این چهاں سات مرا گوید مسک در چوین نظر روی تو خود کرده ام من دل هت یارشی و گرفتست مرا سر تو کا میک خلق مردار سیه میردن گریه و الم	ترا خود بیج مونی نال سات که بی حریفی حان سات ع خود کرده در ادیان سات مسلمان به دهن مکان سات حو اهل مشق ایان سات که یوسف راسر زمان بت
نعل ۱۱۱۱۱۱۱۱ چونیکو مات از چهاں سات	از چهاں سوخت حشر و ده که در عشق شمر
از اشک من کبیت حشر گل برودید حاشیکه از لب تو ماراں بوسه مار یشتم که حشر حرم از مسکه دهن گرفتس حاشم فدایش پس او حشر حشر سار	راں گل که بویت آید میرد کسبک بوم دل عچه عچه حیر حان حشر حشر ده بد حشر حشر حشر حشر حشر حشر حشر حشر حاشم حشر حشر حشر حشر حشر حشر حشر
این اسم که از بدای حشر و سیه	

عزل ۲	شاید که برتن او هر موسی و محمود	شعر
<p>دیدم چون ما تو هم طهر کرد هر که از در و عشق ما خسرست ما حیات در دین حار بود میورم حوس هم مایهت رهر من رر گشتن تو می میهم کیا نیست آتش عشقت</p>	<p>تا و کی هسته را سپر کرد چون ترا دید ما حسر کرد عذر سکیں ہوں در کرد کی سپا و شکر شکر کرد چون میهم که مسر کرد که از روی سده در کرد</p>	
عزل ۳	خسر و از کاستن چونی سده شک	شعر
<p>مرآا آستانای ماتاں دلر مات کونہ ہر وہ کس خضر در اولی من رہ میاری رہم رر کما رر دہشت این صبا کی لوت آر و تازید بیا رر سکیں ز جوش سکہ در غم گم شدیم آگاہیم بود</p>	<p>محالست ای که عام با نسوری آستان رحاں جوشیں رر کما کہ پہلویت جرات حقش گلزار مل و کیت ترا دیر یا شد کہ آواز مکی رر کما در را دہوا شد کہ ہر شاد و کما دس کما دل کما شد</p>	
عزل ۴	کہ قاری ہں در کیسوی جوان کسی داند	شعر
<p>کار میت در سرم کہ مساں میشود لیکن نپا حسدہ کہ دیوار تر شوم عام ندای رر گس تو ما دہر آگاہ</p>	<p>در دیت جردلم کہ در مان میشود دیوار گس چو پیاں میشود خوں میکہ ہر ار پشیاں میشود</p>	

<p>آنکس که گشت عاشق ویدل نیش دل را ر عشق چید ملامت کنم که بیج</p>	<p>مگر بی که عاشقیت کیجا می شود این کا درت دیم مسلمان می شود</p>
<p>خزان ای دل</p>	<p>حسرو که هست سخته و عام سو عشق آتش نیش که بخت و مریا می شود</p>
<p>ممل و شکو و چه هست یار بیت سود سهار آمد و هر گل که مایاں چه هست ماقظار توان روی بوستان نیدل رفرق تا نقدم در دستم بر گوه رود رهر حور و غم که هر اردل دارم ردوست قزو غنود میرسد لیکن</p>	<p>ت شکر لب می در کما دیت چه سود گلای که می طلسم در بهار نیت چه سود دو دیده را جو سر اطلال نیت چه سود ولی رنگ نیکم عیار نیت چه سود ارال هراری کی رشت درایت چه سود رکت جویتنم استوار نیت چه سود</p>
<p>خزان ای دل</p>	<p>اگر چه با ده امید می کشد خنبرو رودر جیج سرش بچار نیت چه سود</p>
<p>ماست تا پارد گران پسر ای سو آید آنکه بد گفت مراد می جو ما هوش مید دل که در دلف گره مست غمی هیت هم گر چه پیش کشته شوم و هیچ گوید یک میت ناز شمع چه اردل پر نعلک هر چه اندر دلم و پیش و چپتم یارب</p>	<p>مست و خوش من ملامت کند گوا واں همه در نظر من آوا پند که کشتن که هشت دره بهی سو آید و که کماں عشوه گر بیای چه سو آید مهر دم ای چه حوا که بر تو آید میت آن رگس جو سواره خا و آید</p>
<p>خسرو و مرمره عشق همان توان شد</p>	<p></p>

عزل ۱ : آری دیوان	هر کس سوز مرا تشنه می آید  شعر
بهار فی روح گلریز تو یکبار آید اگر دوا سید ده اندک او برسد جبال روی تو اوردیده میرو و بیرون مرا چه موی سرت ساحت خشم حادیت غم تو بارگراست لیک چون آریست	مرا یک آفت که می آید کل یساره که او بر صبا سوار آید و گره از قهره یابستس موک حار آید که موی سه رپی حادونی کجا آید دلگه گران نشود که مره ارمار آید
عزل ۲ : ایستادن	 شعر
توئی مراد دل و سکه تو که آمدت مرا و خسر و چاره و کس آید  شعر	
مرد روزه رسیده آقام روزه سیدار دل تشنه که می مشک می آید که روزه شب هم و صبح تدبیر عاشقان می آید مگر راند نه خدمت قصا شد روزه و حجت مرا صوم و نعلالت کما و میکند خلغم پای گشتم از روزه کس به لب تلکس	چه سود از روزه که گرمی جهانی را میبارد ازان خلعت کوپرا من لب مشک میبارد که هر گاه وی چون خود بدشت بیاید میوتن این وی تا حاتم قصای و ره بکشد که از ریت مازی در دو محرم بدا دارد که تا خورشید را رنند از ناله فردا آید
عزل ۳ : آری دیوان	 شعر
رویده تو چون حلو اکبر محبت شیرین کویت را رسد خسر و که اجماعه میار  شعر	
دل که ما حوایان بدخواشانی میکند مده در کوشش که حوایان میارند پنجگان دانه کار را حامی پروار کو	شیت با خانه درو که دانی میکند در حساب خویش حسدش بار وانی میکند میش شمع از سوزش خود در شانی میکند

را دهی کور مسجید که دو جوان نازد مستان دو دم که شنب کوی چشم دید چون طبع وادشتان قان ماز میگردان شعله مشرت که صبح افروخت سید که چو مس که مادی تو لکم کار بست چو سیم گوی	هست مایع صروت پارائی نمیکند کیست این گفته سبک گمانی نمیکند حسن چو میگردان هم ویانی نمیکند ردن به حقیقت دایم مدانی نمیکند سوی خورشید یک هر سو خودمانی نمیکند
--	---

فرمان	ارچه فاجو تو ملای آستانی یک	کره خمر و ارباب خویش یک	چند
-------	-----------------------------	-------------------------	-----

یک فنده رن اس لعل سکر آلود یکت برای دل من محرم من باش ما که پیری تو چشم که چه کراس جاها که گرفتار است گشت به دانی ماتق که میر و سرح در چه سیرد مرل هم تو ما و مرا هم بدرفت	رعاشق رسوا که روح از خون تر آلود شور و دلم چه حدیت حشر آلود در که بی تو از خون همه دیوار بود آلود یرو از محراب گمان سکر آلود حق است در وقت که سنی ابر آلود گر چشم دلم به یک از خواب آلود
---	---

نور	آسود خاک درت اینک خسر	را صد دل راحت که مدین دسر آلود	سفر
-----	-----------------------	--------------------------------	-----

چشم سو که تو که داد و ستد خواه میخورم ردل و گریه می کنم مست شاد و عیش کجا که دو آدمی آهنگی بروی مدع هم چو یک کس	دما را نام عقل بدست خون مد آری شهاب گوهر مردم برین مد دود فلک چو ماد و یکاس گوی مد چون تنگ رخ گواهی حال دل مد
--	--

تسلیم جو سبکست سرخو اسی نمک شیشہ فروتن سبک دیوایہ چوں د

غل ۳۳ اداں اول
حسرو و ہرنگہ جو دسک رورت
درامیان حلقہ طعلاں چوں دسک
چند کمال شعر

لخت مہا نامہ مجیدیں چہ شید
و ان حیسم تو ما ارمی پرچیں پشید
بریں جو رہا تو ہر سچ کسید
تا رمل جو رستید رہ بریں چہ شید
گریشکرا دست تو ہرک شست
ایں دیدہ راں قامت شیریں پشید
در سرکہ اہدول میں حالت خود را
ما کیو شکیں تو مجیدیں چہ شید
در ستوت رکبتیں چوں کسی بیت
حط تو ماں مسرہ مشکیں چہ شید
چوں نسل تو ما را مدہ است مالیں
جیدین عسم تور سر مالیں چہ شید

غل ۳۴ اداں اول
تو شادری کر رخسرو شست
ارحسم چو توئی میں سبکیں پشید
سہ

تاہ ساعت بود باریکں مسلمان اودہ شد
اکامت اندر سیمہ و المیت در حال اودہ شد
ارشب مائل چہ پایک پریشانی عمر
صد شت مائل اداں لہ پریشان اودہ شد
مر عظام دست ارمیت یوسف سکہ کرد
ایں دہلی زاوہ گریوسف کمان اودہ شد
ماہ میں آقاہ گرم سیمہ سہاں ترس
کر توہ پیریں سیلا طوفان اودہ شد
مردم چشم برہوں امت دانگہ پر پخت
ارہست چوں طعلی کہ چوں آلودہ گراں اودہ شد

غل ۳۵ اداں اول
دل رخسار حکر ہر خط میگو پشید
چوں کد پیارہ خسر و کر پی آن اودہ شد
چند کمال شعر

را راعاش مین ہر کرچیں خونگری مد
کنایں مارو کز شہ رستاں آوری آمد

مکن مار و کشت مار که سلمانی است این آفر	اگر عاشق ندیم ما آنچه که کم کاری نماید
بیدارم رکاب حاتم من جوهر است که آفر	و گر این مستو این بل که کاران لشکری آفر
روحان و اعماد او برین عالم ای مسکین	که این دشمن و مست و بیش از دین آفر

عقل ۱۱	علام عشق تو خسرو بریت کز	سود
عقل ۱۲	حدیث عقل است که کارش سرور آفر	سود

اگر سرور من در عین حال کعبه و	عجب است که در سرور ما که کعبه و
چو شایه که زلف عمر قش را	حماں نوبی عو مطب را کعبه و
بر لعل غلام لیلی حوین دلا	همه وی باو یکدیگر را کعبه و
کسی که گرفتار آرد و تنه او را	ل در حلقه روی دریا کعبه و
اگر سخت یابی و د آید آن مه	شست ماس و جامه مساکین و
جان عالم ارج حاتم بر فرق پایش	کوبان دیه رنگش کت یا کعبه و

عقل ۱۳	میسال آن که در سرور و خسرو	شعر
عقل ۱۴	چو ما در صبا راه مساکین و	شعر

مار مارا دل دست عاشقی بیاروش	مار عقل با عاقلان خوش است آفر
این دل صد بیدار کشت چوید که در دم	آل چه چه بدیش لار و دیگر آفر
بار باره گشت سر تا پا دل میا تسم	در برای سوزن من تا چو آتش آفر
چشم ما که کم که در دهان من استید بوی	تا گرفتاری من و کشت و کول آفر
دسی دسی مکن می دوزخ و کشت	از سر و پاکی در پیش کس عباد آفر
او چون دیوانگی من مد رسید دست	سختی این کس که دست رنگ در طاعت آفر

<p>شعرہ</p>	<p>تاکوہ و دوست قنبر ہجرت ماوارعت</p>	<p>اول ۱۱۱</p>
<p>سہا لہوای سیکس کراں لب دواہ ولیکس عشقاران احکام خواہگار چہ عم دارد انان ہد کہ را ہنگام مسلمانان کسی دیدست کاندہ شہر صافا کال عثمان در دست سستی کلاہ امتد مربر حاک و مریش کلاہ</p>	<p>سہریش کوراعت را دہم گاہ کل اندر جہان گاہ کرکس امت چوں و دہیت تومرست عطلان گوہراران قہ ظل شو رشت کاردان ہر س تاراج کافرند و دوران میرنی و طالساں چوں گردن سرم جاک رہ سروی کہ چوں معید یا لیش</p>	<p>اول ۱۱۲</p>
<p>سہ</p>	<p>موس داد کہ دیابت مراداری کد خسرو ولیکس کی گدار راہ پیش پادشاہ</p>	<p>اول ۱۱۳</p>
<p>رحام لالہ بلست گشت در دہان صماکہ کش بوسید بوشن دہان کستاوآن عقدہ مشکل صبا چون میان ستی گر حوانی امدیدہاں ماتوان قیامی میکند کاندوکی را این ساں روی حورہی خوشتر کی خرجوں توان رون آس و تمانا کس کہ کل ہوتاں</p>	<p>یاساقی دمی در دہ کہ کل ہوتاں شہرانی خود میچہ از ہواسے اور در پردہ سان میچہ و کل یابی زر بودا شکا بیر طلساں کہ بہت حق جہم گر گسرا اگرچہ سردا مادیت سہم بہ پیش کل اگرچہ ہوتاں بر زویہای جوشند کل الای ماہ مرکاہی کہ مادی در پس پردہ</p>	<p>اول ۱۱۴</p>
<p>سہ</p>	<p>اکھستانی ست حاککات است از رخ جوان اکہ مرغ آن گلستاں خسرو سحر الیاں</p>	<p>اول ۱۱۵</p>

بزمی حرم است و هر طرف اراک می ماند کون سرشاهی سر و کونی و دمی جسد چنان قطره ریزد ای آفتاب و یس خوش آن دمی که در شمع و کون و خوش ریزد پای حرم را با ساطع سر و می تنوید ولی هر قطره روحان باشد به چمن و گل	کونیم قطره که با گل و در میان است ریزد کار و در اقبال کون و مطلق بسیار که هر دو که کون و دست آمدن میان بسیار حرامان در میان سر و داران بسیار هرانی که در سر و سوسن است بسیار خدا افتاد اگر که تره طوفاں بسیار
---	--

مول ۱۱۱ که عیش و جوشند در محبت ایشان بسیار	بزمی از بهشتان خرم و میشتان
---	-----------------------------

چو ترک است من آلوده شراب در لید لیس گم کند در سوال و در کسم با که ناز چنگ از تیت است بیاد کمر دیده خود عارستی با فرو کردم گم که بروی دیوار هر بار تو آدم سرار در بجه بروی کرد و من سوخته ام گشت تیر شرو بهت میرنی مل می	رستور او یکی در لی کسب و آدم و لیک شمر و ماسا که در خواب در لید سحر ترک آن روم و در شراب و آدم کونی خیال تو میزن و در خواب آدم عمارتی است که آمدن دل جراب در آدم ربا مکن که در این روم آفتاب و آدم که تیر که چو تاش رسد تاب و آدم
---	---

مول ۱۱۲ با ماب کون بود که خون آب و باد	در کبر و در غم رویت بچشم خسروید
---	---------------------------------

بچو آن بت از سر کو با هر بار بر آید رتد ما و گم از هر در و در	از خلق هر طریقه آمدن حال گداز آید کله چو بر سر آن سر و در آید
--	--

مراشمال قدس در مکر شستید آن مک ما ز ما ان اشک و چشم مست بیاد آن قدو قاست سر تک لعل و چشم بیست دست گرم در مویخت و کین	که هر از پیش بر کسد ما بر آید چسره از گل محسود اگر از بر آید سهر زمین که بریر در جنت ما بر آید موسن جیر تم در نقشهای کار بر آید
---	--

مراشمال قدس در مکر شستید آن مک ما ز ما ان اشک و چشم مست بیاد آن قدو قاست سر تک لعل و چشم بیست دست گرم در مویخت و کین	فاریست مرا در طاق ارواآت که کار خسر و گره ایس سا بر آید
---	--

ما در اسم آن شوق اگر سده سازد شیرین دیش نامه منج حدایت اسرا بقدم حله هر وار و خوشه حازمت مردم و از حور رستم اکبول که مرا کست گویند که ما این سده ما حال بر اگده سازد وریه لب مردم رشک حده سازد عیش همه ایست که مامده سازد گراید در فصل قوام زنده سازد خود را ستم غمگین و شیر سده سازد
--

آخر دلی خسر و جیاره بر دل شو کس حاره درین آتش سوزده سازد	چشمه شوره
---	-----------

دوای خرمست و امر لولو ما میسازد روی سرای تر که قطره چکید گوسه کل برج اما از تلخ سرتن چون چکانه مرغان سرو پس است لطافت چکید از کوه مواهی در عاشق ها غم آوردان چیده اگر عرق عرق ز خواره حواصا بیدید	از کال بدگی رشاح حصار نامی سازد که بر سطح مردم دیده های ما میسازد تو میداری که طوطی گوهر از مقدار میسازد چه باز است و کز ستم و کز ان قمار میسازد زهر جان عاشق صحرای سحر و سحر میسازد انکه کس قطره های خوش که بر گلزار میسازد
--	---

دل " ای دل	فرشته دین من پاسته میگریشتری	عزیز الدلی
------------	------------------------------	------------

چو حسن از دلی و مانی مقامت رکشاند بهاست بهامت طرب مرغان مصحی	سیدم هر طرف مدافاتی آفریند چرخ ملک جگهی و لکهای دیکشاند
خوش آن عاشق که خواش برده مادری نقد مرغان آن شوخ که آواز بر توین سانی	بیسر آنگاه دیده روی بکشد نقد آید و کرشمه بر کس بچاکشاند

دل " ای دل	دلی که شاید لالا حظیر و تیان خسرو	عزیز الدلی
------------	-----------------------------------	------------

سیدم دوم و دارم درستان چکد دلی که آن می چپ آفتاب گوازم	سکام لاله سیس لای جان چکد جناکه دوی را گوشت شانی چکد
تشریفات حیات مست و انام سرو دستایید و بساط سرو چکد	که مرده به و کندی و کس آن چکد گشاده داشت و باران بچای چکد
چای پر آینه آید و بار محسار دلی مار که گلی تر سگ ای چکد	که هر زمان تی از رتاج اغوش چکد که چون در تن ترسم که آنگاه چکد

دل " ای دل	در شمع سه و چای آب یکدیگر تری	عزیز الدلی
------------	-------------------------------	------------

هرای لوتیان و تر گشت در لوتیان سحر که گریه خود دست دریده	کسول هر کس که مانده ای درستان بیسری به چو گواهی کرمان
کسول دلی که میوه گل کی مانده	که سر تیر اند دل غیبه مست سن

<p>اولان هر بخشه بی تار و توداع ول لال لکن تا ترا میم گرم جان میرو گورد</p>	<p>که بیل و در تاشالهای عاشقان دارد که شمول حالت کی ستر شوی جان دارد</p>
<p>تول ۲۱ ایلول</p>	<p>رمان مستی است اکسول رتو به خوشتر که کار امر بر ساقی و می چو ابرو جان دارد</p>
<p>دل اینج تو بکسای تار و توداع یکبار دولت هر دوش بگو گیر است خط کتیدامول که در وی خوش بر بیانی تو ارم آوردت خاک شدن لطافتی در جان دارو آن پدوس رسیده جان همه حال چو نخواست</p>	<p>که آرزوی حیران برگ بود می که چشمه بیواش در گلو رود که هر دست که در دست هیچ سوزد اگر چه خاک تنوم میسر م آورد و گره سرو من اعدا کس را جو رود در بیع مات را اگر زیر پای او رود</p>
<p>تول ۲۲ ایلول</p>	<p>اراس بری سرم جان خوشتر و افسوس ادعای دولت تاء فرشته جو رود</p>
<p>رسیده مسم عید و صلا می در ام می که ساقی ر عمر و جانستان خود گر آب جو دایم ر حشکه در ره لسان پله بیضه رحام مفرود تمام عصر ریخت با عزمی که آب حیات</p>	<p>یا لاله رکب حوالم باه یکبار داد به خواهر که عاں غمزه ای کاورد دوسه یا لاله ساید مرا سر اسر داد که عقل مجلس مستان لطف و گوهر داد یس لکمی حکمت تانی سکندر داد</p>
<p>تول ۲۳ ایلول</p>	<p>مرآتالش خسرو تار و توداع نورن شعر به برگشیده گوهر داد</p>

دلی ۲۳۱ ایڈیشن	خسرو راں کا دس عودہ متکل شربت جوب نامہ ردہستہ اند	چنگ سودہ
دلی ۲۳۲ ایڈیشن	خسرو راں بچاہ رکشاں تو قناد کس پیش دیدہ پروہ تقدیر ہشتہ اند	چنگ شرا
اسی رلف تو دھام دل و اما و خرد مند انہد دل اس نووہا سارے رصوری	دستہ ازہد دل کہ دراقا و راں ماوی نور میار تو و از بیج سرانگہ	

دویم مرد مسد کہ مد عشق تو مرا سیریت دراع تو ہر اچہ زلی لال ای ما دمعاں سری آن لہ ستمای در آرد و یک ستم تلخ مر دیم اصحاب چوس چاشی عشق چہ بہ مکمل کہ میریں و در پرہ دل راہ	دیو اسکے آورد نما نم مر د مسد حلو اتواں حورہ میساں کہ تو سو گد مجال پریشاں پریشاں ستمہ چسپ روہل ستمہ ارد دولت آن لعل شکر لکنت مدہرت ستمی را شکر و قسہ کیں پردہ عادت کمن قائل یہ
---	--

قزل ۱۳۷	راگوہ کہ اردان سکاں دواع حسداؤ	ہر گرہ و نقش بہت اول خسر و	چچہ چچہ
---------	--------------------------------	----------------------------	---------

آں مریاں کہ ہمہ تہ بلہیں گروہ مں جو مرعانی قفس چہ ی رہاں گروہ نکساں کیری آن وی ہمہ میگونیہ ملوہ کس روی چو ہر تید کہ ناہل حروہ اہاں در پس رلف چو رہاں تو اند مہ و دوستیت ہم حق دوستیت لہ کار ہمہ تہ ختم غلامت یارب نہ میکاں سبکوہ رچہ دامد آہا	مرح آں رذر کہ پردہ روست گروہ وقت ستان حق کہ گمہ گل گلش گروہ یروہ در دار کہ دیواہ ترار مں گروہ نی سر واپا ہمہ چوں در نہ نڈل کہ رڈ چہ حمت وارو گدار رہیں گروہ ہمہ خلقم اگر ادھب تو دتیں گروہ راہ مں حملہ چیں سو متہ جس گروہ کہ ہ ارعار کسے دو متہ داس گروہ
--	---

بل ۱۳۷	حقل و جاں پیش کا گروہ سوت گروہ	آمدی مار تو دریل پس لڑاں خسر و را	چچہ چچہ
--------	--------------------------------	-----------------------------------	---------

آنکہ یک چہ آب جیواں گروہ	لعلت ہر ارجید اں گروہ
--------------------------	-----------------------

<p>آرام تنگ در دماست چون میدا قنار رنگ است توت آوری و قفس رحمت چشم دور و راه چنان است دل بیا و بخت معد تو بر سر آمار دید گل چو روی تو سحر</p>	<p>با که هر چو پیش پارتی کرد لعل از بر سنگ میان کرد آتش سید را گلستان کرد که از دجیم دور توان کرد و آنکه از غم و تیر ماران کرد از دم دس رشتان کرد</p>
---	---

<p>محل ۳۳۰ اندوایان که در حرم میل آب حیران کرد</p>	<p>دید چشم و حطت جوان گفت سوز</p>
--	---------------------------------------

<p>آن همه دمو که اول عقل عیدار کرد بج و میداری ستمای غم روش کرد سحر گریه بار شد بر شکس ای رنج کار درو با قوت لب لعلی معج هست نیک داه آن که کارها را در دست عاری ریگ دانه نام دل همانی قوت نش گریه کار سکال یا ما اثر و تو کرد آهی که آن همس جای تیر بر گشت معون اصل</p>	<p>دید چو رویت معجز و پیش اقرار کرد حلقه مودم پستیل این همه توام بیدار کرد کین چو پنهان آدمی از مهر دل سیدار کرد کی توان عیاره معون نام و پستار کرد گریه نعل در گلستان الهامی را کرد بکار کن اندر لیس گر می توانی کار کرد گشت اهل در و دایه و او کار کرد را که عشقت چایستی خوشی را کار کرد</p>
---	--

<p>نزل ۳۳۰ اندوایان پیش محراب و داری تو متعار کرد</p>	<p>گریه چشم و پیش این دیش توان کرد شیرا</p>
---	---

<p>اگر چه اتو حدیث صاحبی مسم کرد باو نیک تا تو اتم و ما محو مسم کرد</p>	
---	--

<p>ما نمودن رویت مرا کجا هم کرد ولیک وقت تهریز عا کجا هم کرد تو خواه تیغ رن من خطا کجا هم کرد من این حرار برای فدا کجا هم کرد مارا اگر چه با سندر واکا هم کرد اگر مدای سخا و قصا کجا هم کرد رهر دید و مدهم عا کجا هم کرد</p>	<p>من این ملا هم بر دیده دیده امل آورد عاد و صل سبک موده حال شوا هم داد عطاست موده دل و وقت اقل یک گترم کمی تو ما گر قیاس کا و گیش چو دیس بکارستان و پیش تایل این هران مارا که مارا که مدهیش تان دل یکا دیروی کجا کجا هم داد</p>
--	--

<p>رفت دل من ای اهل دل کجا هم کرد چو دل سیاه دید شوا کجا هم کرد</p>	<p>عزیز الله دال سود</p>
---	------------------------------

<p>اگر سطویان لغایت دلیدید اگر ایان تنگ نیتن آماں حقیر اگر چه رست در دلا و تیرید هر عانی که مشتاقان میرید پذیرستم کجاں کرده و پذیرید اگر میرد هم طعلی است میر تسب جهاں حساب عمر گیرید</p>	<p>از اهل نظر و عزم سیرید نیاید اهل دل چشم حوای درون دیده تمام یکوای دیت از حور و یان مست میرید میداری که مایه دار دور کساں که دست دل چلی جورید رعی هم در ابر عا سقاں</p>
---	---

<p>دوروت مروان چشم خسرو دواب دیده مرغ آگیزد</p>	<p>عزیز الله دال شعور</p>
---	-------------------------------

<p>دکا کلد رسته حال دگر آورد</p>	<p>ماد آمده نال سرور حال خبر آورد</p>
----------------------------------	---------------------------------------

<p>ایں لوتی که بود دست که باد سحر آورد من سر به طلب کردم اود مال و دایه کش در ته بیلو شده از جواب د آورد کین آتش اندوه لیس دود بر آورد اود جو هم بر کاله دوج سگر آورد حافی گل حیدان مراد طلبه آورد کین نامه که آرد اود دیر تر آورد</p>	<p>اود در هم اول فهم سرستی است مدست اودست راں دیده که راں هرگز رود و دل من گریه آن است ای دمه فردیر بهر آن آب که فاری من آس طلب کردم و این گریه من راں مرغ که ت ماله می کرد و پیر سپید حوں من دل سوخته در گردن قاصد</p>
--	---

<p>خشم و کشتن دار که اکسیر حیات است گردی که سباده کشتن اناں بکند اود</p>	<p>ول ۱۳۹</p>
---	---------------

<p>هر کسی که با و این دهم دکان مدید عطیه ایست که کس را ایمان مدید اگر چه داده دل یار مهران مدید که در جهان کسی حمر جان مدید جواب داد که راحت تمامان مدید که دوستان اگر کم دل دهم جان مدید حقیقت است که عالم بر استیان مدید اگر بیست رقیبان مد لکان مدید تنک ستراب مر اساعر گران مدید</p>	<p>مکوی عاشقی از عایت نشان مدید بد عشق حان دت شکر گوی کین مدید دست می توان داد و در ویاں را گرت تی و سترانی مست وقت اجوش ویا گشتن کیمکش تا میرم در هم جو یا بهیت مشکین خلق توان ریت چو حان دهم نمش در پیش کیدم خاک رهی علات تیج اگر کف مکور ویاں چو دل حریف تو شدم بهما می سانی</p>
--	---

<p>سکه ترک خوانا سرین خشم و نیت</p>	
-------------------------------------	--

مرل ۲۴	ایں بود که رجو پر پیتاں مال مدسد	شعره
<p>مار دمی کل مرادیه کرد مارم استراحت ستی عشق کل استمع و رلی فرست لاله هم مر تقاصای شتاب حرس بسیار بهتیارال سوخت ساز و احاطت مانت قدح تیرین عجب اوصایت</p>	<p>مار از غفلت سلم عصادیوا کرد سکه طبل مال مستغایه کرد طبل حیا رو را پر داد کرد سعدی در تپه پیایه کرد سکه شقت آتش و یار کرد ایں کس بیت که مال جایه کرد که کس خواب اندر افسا کرد</p>	
مرل ۱۳۱	خور خشم و نیت فرغم دیں کسم	شعره
<p>ما او آمد و دی کل وریک آن آرد مار گلهامای هوا در دگر بایدم داد فصل در درو که آرد و طرب ربهات هر کس باد که رسیه من کرد که نوی جان گم شده دیتس بسیارم پیچ بچه کار آید لی و بعدم گرچه مار متران دریت سماں دگر آن گرچه مسا مادیار بر رقیب تو بریتان همه وقت</p>	<p>حسد مانع مرا گرچه همه آن آرد عجبها رسیم نه سم چو میکی آن آید میتهم مد رما سه مالان آرد در پس و کلمات لی ستان آید راں چه سودم که صنادی گلستان آید سی مرا لیس سه دغان آرد مای خاشاک رکومی تو ده عال آرد که ترار سه دلهای پریشان آرد</p>	
	اچنان مد دل از دال خشم و مد تیر	

<p>کوشمارا هر سه رولو رمانی کرد چاک ردییدین خود گل و مارانی کرد هر سه یادوی من گم گشته دنیا کی کند رلب آسشت و شکر افشانی کرد بایتی کن گشت کرد در گستانی کرد یار هر چه که کردی تو پنهانی کرد و ده چراگوی انا چپ که متوالی کرد هر سه اندر دل او کار میباید الی کرد زلف کردار که بسیار یریشانی کرد صبر سکین توانست گراستی کرد تا آمد حواحد شاه و حمانی کرد مستمر بر مستر جواب آمد و آسانی کرد</p>	<p>شاه باغ ریک ریختن بار اسفند موج در یوده عشاق سرودی میگفت ای صنادی که فلان بکس نمی میرد آفرین شمرتم آن بود که او حده رسد حق چشم من میگفت حایا میبست همه مرمت کنم ای گل بد عهد کل فخده ام حیر و کای دل سخن صبر که آفرای گریه بی حال مرا خدای بی حوت کس را بر روی من یار و گشت جان عشق در سینه درون آمد و عالی درود سه جلالت الدین یر در ته اکل و ملک هر سه دشواری در لوبت اومیت از اکل</p>
--	---

<p>عزل ۱۴۴</p>	<p>تو بر روی دو پناه کس حرم و را همه شده جو فلک همه پنهانی کرد</p>	<p>شعره</p>
----------------	--	-------------

<p>آب رمت افتاب ماورد آن حال چو دره چو شمس بر دل دعوی صابری همیشه دی بر تو صابریام برود اگر گریه حوی سهرم بدر دست</p>	<p>دوق تو ستر استاب ماورد ختمی مستس تو بیج جواب ماورد چون روی تو دیدت استاب ماورد چون ما آمد جواب ماورد چشم در می گشت ماورد</p>
---	---

<p>کر که بر روی آب ما مت می حس است</p>	<p>درین میدان کلام را دل از لب قبول مرا در</p>
<p>اشک که حیرت و غم شیرا</p>	<p>درین سال یشسته کامیاب دارد</p>
<p>عاشق که طفلان باغ یقین دهن تو که کوسا پیر مسوی حوا چو اماند کسایک که هر سال که تا که پیر و با سار که میان چو نگار که هست از که شمشیر</p>	<p>چون پیر که در سال عاشق که کمر می حق نکس که گذشت س که در حوا س ملک طری مال خلعت سا توت قادریت اکرت ترا</p>
<p>موسیقی شیرا</p>	<p>درین سال که در</p>
<p>در ترسم شاه دای</p>	<p>چشمه هم مردم</p>

<p>بدست مشتاق چون گید روی کند چشم مشتاقان دل مستگر فی در عاشق این ماد که مات حسگر م که یاستن ایدار دوش چون رود ای صبا آما که دلنگار ادهر مانگی</p>	<p>یوں دریاں گر گشتی دل شعله باقم کند مارکتا یہ کمر بارش ہم ار خود کند باقواں را رحمت خانی اغشتم کند و میں جاری چکوه باقواں ہم کند مارحسم مردیم دل رسوی باجم کند</p>
--	--

<p>خسرو دریاں دوست میدانی جانان ستادان بایه که کارستیر مریاں گم کند</p>	<p>نزل ۲۳۱</p>
--	----------------

<p>بدست کراہل دل بدست مسیح - صبر آن دی بمانست مسین کا نیمه لاقدار بصیرت دست را حال توان آمد دل بگر مسیح ای ایک دهن عاشقات سحر اہم ریت دم عشق کاست کس برالینت مانع ایدوست کلویتیں ای صبا کہ گم ہستم</p>	<p>دو عالم درتہ پایت و تاس مکتس جانان مرا گر مردا کہ میگوید دروغی راست میدا تم کہ آن خط راجہ خواست اگر جیتیم تر دهن مشتاق رقیسمان را گویم راس کہ مستان لذت تقوی مدد کہ اہل خاک عدت میر ساس</p>
---	---

<p>سحائے کر کل دیت یکد جوے دیتیم خسرو و آنجا دل چکاسہ</p>	<p>نزل ۲۳۱</p>
--	----------------

<p>چگونہ ماحر و صبر آشتا ستہ کہ جید گم رعریان خود امانست</p>	<p>مامتی کہ رحمتاں خدا شد ہلاکت میں پیارہ ار کسائی پرس</p>
---	---

رسدہ یہی کافر کھاٹی راستے	رہا نماں مدافا و گاہاں کھا تہ
شہر و تو حریف ملائی توہ حلق	عجب در راہ نہ می گیرا ہا تہ
شراب مداف سلاست ہر جز است	ولیک ما سرائ تشہ ملا تہ
دلار گریہ جو سوختی سے گھٹم	کدہ ب رہاں اللہ دیہا تہ

لہ ۲۰	ملائی عشق کمن خسر و خوشاں مرماں	چھپت سر
کونید جنگل تاہیں پادشاہ تہ		

جوب ویاں دل سوختہ ساعہ ہ	سحر از جل حشر تہرت کیہ ہ
در کیمزد تہاں گریہ گرم و دم سرد	کمال و دشمن بھیں آب ہمارہ ہ
ماشقاں در نظر و ست چہ استانتا	یہ مامیت عالم کہ صلا دہ ہ
ان خوشا کستہ تہل مرد و ماں کہ اگر	تہن مردست قیماں سگر ہ
ماہ و چہرہ تو میدا یل ماں اسرل تو	کاف و ولایت کہ تو تہاری مدو ہ
عمرہ کا کار لغو ماسے شہر اسلام	کہ مسلمان گنجی شستہ کھا مرد ہ
ماہوں چہرہ تو ماہو گراں چہ تو اں کند	چشمہ دوری حشر تہ سکند ہ
ای صباراں سر کو تہراں باگردے	تاہیں دیدہ و گرز حشر تہ ہ

ول ۲۱	ظفر کس دو کرک ویاں گندار	چھپت سر
از کہ خسر و گندائی دو گوہر ہ		

نظام طلعت ایامہ ریزیں کردہ	ستارگان ملک مسد کوریں کردہ
راستہ گئے کہ راہ خط تو گردہ	ساکنان کیو خط حاکم ہیں کردہ
س سوال کمی گزیرت و مہوش	رحمتہات کہ تاہاج قتل دیں کردہ

<p>پناه آملی چیست که جویت مستر است موشم که کلاه ذرعت مرا گریز کرد</p>	
<p>نول ۱۴۶ مراقصاوت در چو کم چسب کرد روید طبع که رسوا چو شدی جسم و</p>	<p>نول ۱۴۷ مراقصاوت در چو کم چسب کرد روید طبع که رسوا چو شدی جسم و</p>
<p>ای جوش کاس طائفه کین سلسله میگرد که دروشتی زردالی بی سامه حمه از حلق که برید چو تنها ماسه را که دلی و گری هست که حالش هوا که حوال و تر و بو عاسته و ناله میگردشان اگر این دلق کس و شانه این تر تو آید و اما که ترا میدانه عزت و جوار بی و کوی و خاکیه بند این سر و شجر اگرش نشانه</p>	<p>حمه زلف تو که ریخه جوشن ده اسد ای صاغر متری روی عمار زلفش عجب آید چه رام و دم از هر و مرا حال عاشق چو برون وقت خوابش مار گرد و خواب جهان عاشق پیتا مگرد صحن و امر و رس تو شکست دارد این یه شویت که گوئی دل بی دریا سده ام خواه مستو کم کس جوی و کف ما دست همه خوابی پس رشکست</p>
<p>نول ۱۴۸ چون شود خاک که تار بهت و تناس می رود صرت یا کوس تو خشم و دراک</p>	<p>نول ۱۴۹ چون شود خاک که تار بهت و تناس می رود صرت یا کوس تو خشم و دراک</p>
<p>دودیده دره آں سر و کلبه ایامه برفت از سر و در و سه عمار بهار مرا درون دل این دایه کار مانه لکام لذت مهابا حوت گوار مانه سبا و کار و پس سینه و کار مانه</p>	<p>دش آن سی که سرمه ریای یار مانه ترا سها که کشیدم روی ساقی و نیت چراش سیر ندیدم که در گشتم مست گر آب حصر حرم در و سه و در مانه گدشت آشت آن عیش و آن طالع و لیک</p>

نیکو گیسو آفر که پاک س	سری کدو و آن آس س افسام
یا ایک یک کدو یا کج میسم	که جان پیر به دست یار که ما
مدرث اعلیٰ بصیرت بحسب علم و ل	که در به سحرهای آن بجای عامه
کسوں چاکر کجی مایدت کجی ایدست	که قتل و سر مراد دست اختیار عامه
مراحت دلی بر پیشین این سال	رفت آن ل و این سالی رار ما

خون سحر سال	خمر گشت بران دهم هشتم هجری
کراں سار خسر و گم گشت بران یار عامه	چندین سال

دل ت ست ترخرو و این سال	عالم قتل یا گم تده و بریا عامه
ارما با پچه گم کی روی تده	یا قی کدو و ده عامه بهان مسام
سال یارت و آن که است پچه	آن قتل مار نام و تکه گم بهان مسام
در هم کمر و پیش مراد دست و ستان	و ده دهم دست گم بهان مسام
ای پده و ما حراق دل و دل تده	ما در سار کوی که مار بهان مسام
یکجده مرد پست و دست حیا پست	ست حلق و تده طس گرانی پست
نعمت گم تده سکه سینه سال	عمر گشت این دل پست
ما را دغ کر دلی و گشت مرد پده	او س بهار بران استان مسام
میسو است دوش و عابانی خیال	مد تیر تده یکست لده برکان مسام

خسر و تده گم برانش سار و مل	خون سحر سال
بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر بر	چندین سال

ان دست و رشت آنست ل عامه	و بر سر سر گشت کنی ان عامه
--------------------------	----------------------------

چشم بد دور از چہاں روئے بہاں ساہ جو ترست است ربانی کہ نام از چو توئے گر مگریم گئے غسل و افم	کہ از چشم دور توئی کرد کاش شکر خورد و توئی کرد جویش را در غم و توئی کرد دل مدیبا صبر توئی کرد
--	--

ملکہ ۱۰۰	ایہ قول کار خیر و بد توئی کرد	سخت ماید بر کی کہ محمد
----------	-------------------------------	------------------------

نتیم از چشم دور لست ویت سرگدستے نشواریں اہم قتی دلی وی چراں میگذاشتی خلق بیدل مادہ را میں میں کہ جوں میں مار گتہم اردت گرت آراء مادہ جوں میں در گردوم یت ماں پر ہوتا ہوسا بروی ترا راشی کاین سو گدستی گیبہ نگین	رخ گستی و کافم قفس کی بیت مادہ سالواتہ در در شاہ ویت مادہ گر بیایست و ال شد جیمہا سویت مادہ کالہ مالہ مادہ و حال رس کویت مادہ جوں گشتن و گرتی و ہماں جیت مادہ ہمہ راں و سیدل محراب رویت مادہ تا کون ستم کہ تو گدستی ویت مادہ
---	--

قول ۱۰۱	ایں مکتب بہت می آید کہ ختم و خوش می	جوں برید جی بارہ کردید رویت مادہ
---------	-------------------------------------	----------------------------------

راہل قتل پسہ و مرد مسد نصیب امر و درگیر ارتقا لباس زگی رجو دکن تنگ محمود عسم بہر مردی و مال	کہ داند رفتی ہما پای درسد کہ ورا گردوش جیر جدا وید کہ چوں شد بارہ مقال کہ مری کہ مالت میں اسست جیر و رید
--	---

اگر خواهی بی می رخ بسیار انصورت جگر من شود گریخته	مادک مایه راحت باش فرسود نی حامیه که تر از نی قند
نزعانی مسه بر خاکیاں پاک انصیت گوهری ال کال برید	که ایت ال حیدر ما لوا میکید مکر در گوش دلا و حرم

عزل ۱۶۱	ای دلایل مشو گو گوید و خود شود پس	ستواید مست پیدا چو خسرو	چند شتر
---------	-----------------------------------	-------------------------	---------

رغین تو سرشته جواد هم کرد مس خود تو دیوانه مطلق شده بودم	حاکم سر کویت چو صبا در دم کرد نرم خیم بر لب تو دیوانه ترم کرد
گفتم من انگن نظری چشم بسته اما یسگر من و خیال تو که اشکم	سایتم غرشت بسته آن یک نظرم کرد سه تا قدم کوه کوهی سگرم کرد
عمرت مرا رک اندیشه خیالت آسوده دلی داشتم و خیمه اوسم	من ایقدر از لکم که خیال تو گرم کرد ما گاه در اندیشه تو جامه گرم کرد

عزل ۱۶۲	ای دلایل	خسرو طلب وصل تو میکرد که حوت	چند شتر
		ریس حای عوالت سدرای دیگرم کرد	

صد گل جو یک رنگ با بار فروشد ما غمره گوگرد گراں منتیرش کشت	خوایان دلی حال از چه حصار فروشد یاران ایست که نو یار فروشد
دل میکشد سوی خود و حال سوخت ای دل جو مسودای تو افتاد سارار	رودت گراں این هر دو در یار فروشد آسما طلب حیفه که مر دار فروشد
اما دبب رار تان اهل سلاست	کاسما همسه حال و دل نکند فروشد

<p>آنکه ستایم بعد ماں گشت آنکه نی از شکوه دوست کج و داور فرستد</p>	
<p>باری حق را ماضی از مهر کویب آنکه جو خنجر و نه گشتار فرزند</p>	<p>فران ۲۱۱ آنکه جو خنجر و نه گشتار فرزند</p>
<p>ماں خلق مسته ز دیوانه تو یاسد کجاں را کرد دل رگر جان تو یاسد آنکه سر جویس بجو کجاں تو یاسد به سیدن مای ساک ماں تو یاسد بار حق سده زلف او یاسد من مست غلام که دادا اب تو یاسد کیس مرده از دولت جمران تو یاسد دادگر جو در مکه ماں تو یاسد بجگا گرفته همه میکان تو یاسد</p>	<p>عشق حیات از لب حدیث تو یاسد میسیم از چپ پیر و کتدل سایه که شکر آید و همدت سده دیگر ای سحت کسانکه بر عسم من محروم هر جا که رود این دل آتش زده من و دای قیامت که مالصاف مد خلق عشق را بکستیم مست جگران تو یاسد سوختگان کم ریس که حد و ماسه کر خاک نمودم ریس مرگ - بر د</p>
<p>در یوزده خاں یک در لعل تو خنجر کاین چاشنی از خنجره جیوان تو یاسد</p>	<p>فران ۲۱۲ کاین چاشنی از خنجره جیوان تو یاسد</p>
<p>بمیز بر عقل مستلار یک یک ره لم جدا جبار شاه آمد و حاره گدا مرد ما دسده زلف او در حار یا در کف عسم سپرد یار</p>	<p>عشق آمد و دل فدایت مار عیش و طرب و قمار و تمکین یا زاده و در و دود و نهشت مارا که رسم جبال گشتم هر دل که رسیده که دید</p>

سیلاب قمش برادر شهر	بار برادر پارسا مرد
ولی را می رود سیل دیده	آناهست در دوزم مراره
ایس دیده س که کور مادا	میش همه آهی مارد

مرد ۲۱۶ دوان	اردست رمت حال خسرو
عمر هیچ بدیش کجاست	چرخ ستر

عشق دل غمزه ماتاد کوه است	حوال تن ویران شده آما کوه است
آما که سر بسته دلی رسید	گردن رجیاں سلسله آما کوه است
تومی که حق صحت محبوب شد	در عور میب بدو کس آما کوه است
گویند ریاسی کل دلی گراست	این منی است ارمس ماتاد کوه است
در دام تو مریم در دی تو به گشتیم	کارادی کشتک رعیاد کوه است
ارما دهیم دی تو آید که در حال	آل گل که چوریت مودار باد کوه است

مرد ۲۱۷ دوان	خسرو دلی خویش مخور حیات
کاس نقد شیر میب رور باد کوه است	ستر

عاشقان زاب فکر شرت مقصود کند	ای خوش آن گریه که دیر و گمی دو کند
و حل حوای که دهم از عشق برادر بد کند	چون گدایان که دعای عمر آلود کند
ماده کس و حیاں بهتر این بد حیاں	گریخته سلسله برین طاعت معصود کند
بست بی بوسه خود رشت پستان بار	سلطان گریه کس فخر و آلود کند
چو زبان دارد اگر دل شدگان از بوی	داس زانکار و چشم طری سود کند
من خنس را که سود بگویت هم میت	علم است که پیش در تو دود کند

قرآن ۱۰۱	حق را تو کجا هست ترحم بدویم که گریه حق خسرو چه مایه گشته	بجای چه سر
عشاق بر شک تو کون ماست آمریت کن آن مرد و چشم را اراده آگیت کس را که تارود یکیش را حرام بشک کوی توت	چو انجمن صبح مرده نماند مستند در میان محراب هست فی القات در شب ماست تا چید غول گرفت سهر هست	
قرآن ۱۰۲	و آن سبب دانه و عارضه تواند تا مستهان که در سر سبب است	بجای چه سر
عارف عشقت سید است دل را حال که در سال است چه مالش کثر عشق اگر دانه است سهل مایه گرفت عشق که مغان گشته سخته کوی حریف شوق که اتی بود یار چه غوث در دست هستی ما مان است ترک دل گیران که در محسوس مدغم یک به بیست	فتنه کین کشید شعله کوی بی سر چون پیت رفتی ست هم تو پای پر آتش اگر شعله است حرام مایه شمر تبع که کس مار و موده ای سیرد دوست چو ساقی بود دانه چو ساق مرا قمار خطاست قلندری نگاه گر بکشد دانه و دنگ ما تو ایتم مرد	
قرآن ۱۰۳	خسرو اگر عاشقی سر بیایان هر که دین راه رفت هر سلامت	بجای چه سر
که چه بران روم و دل باشد مردمانی که روم او دیدم	عین کمال ماه من بول باشد تا ما ستند سر گویان باشد	

گفتش مده ایم گفت غموش یار مہاں قست ای دیدہ ای دل حوں گروہ عشق میا عافیت را سحواں میجویہ فصل دروہرست میں سے تو رہی روکہ سیدہ ام کای کا	تو یہ دانی کہ سده چوں ہستہ مردماں را نگورویں ہستہ کہ تاں تشکمان حوں ہستہ دروہمدان کہ فی سکوں ہستہ عارفاں عاشق حوں ہستہ یارایان اردوہدن ہستہ
--	--

عشقاری رخسرو آمورہ لیے دم حوں از کوں ہستہ	غزل ۲۶۹ ایروہاں
--	-----------------

شکریش لبت نیریں گوید رویدہ میگم شکر حایت من از عم کہتہ گستم وای صد دلاگر حن ہستہ و اہش کل رہوس عاشقہ ہیرسدان شبن کہد خلق و عای صبر عاشق	رحمت را حر گل و سرین گوید اگر خیل ظلم را ستمین گویند مگر ت حال میں سکین گوید ناچیری سخن چہین گوید ہمہ چیزش گوید این گوید ولیکن عاشقان میں گوید
--	---

کساں کیں قصہ خسرو و سیدہ حدیث خسرو و نیریں گویند	غزل ۲۷۰ ایروہاں
---	-----------------

شب او قناد و غم مار کا جواہر کرد میاں بارگہ رکروارین طرف ای مصر مراہتہ کے حاضر ہواست را میں حادہ	دو چشم تیرہ ستارہ شمارا یاد کرد سپا کہ مار مرا شیرا خواہتہ کرد چہیں کہتہ مگر م سایہ دار خواہ کرد
--	--

دلم صفت جان میست و انعم گر بریت از تو سرگست مکن نمیدانست امرا را حسین و عمر نمک کیت ای رقیب مدحیدین ستود مال برده ای اهل ذریع من چو یار دید که قصد رقیب را مگفت	دعای پیر حسد امانت کار خواهد کرد کوسه هر چه بود استی خواهد کرد مخور کرایه بیت آخر حساره اهرزد که در علم حسد عارفان خواهد کرد که اسب خلعت قست یار خواهد کرد آید اگر در سنگ کار در احوال کرد
--	---

دل ایام	مستق مرد شوکت و یونگ خسر و اگر حیات بود مرد از حواص کرد
---------	--

شب را دو تو را اسیر جواب سرد میدان و اب حکم که میم رویت می بر خاک و دیشم که خیالی شام تا مسلمان می بدیم که روی تو مرد زین مع در ریجیم سخی در دست رجوهای که رنگی شملت و در	دید و آبی زود و از بیم من تان سرد تا نماند روی تو دیدم در شام سرد خوبتر خیالی که ارد و دید من آن سرد هیچیکس هب بار اسو محراب سرد هیچیکس حاجت دیگر بر من تان سرد در دل خویش محبت است با من سرد
--	--

دل ایام	قند دوش فرستادی و سکن خسر و خواجه دوستی آه و نماند سرد
---------	---

شب دل تنگ جان دیده میار مدد ساقی در دل خویش قدم سوخته مدد س عاشق ستم ره رجوع نمائید	الاک کجای چشم که باره مدد کاین تنگت میوه بران باره مدد کاریتم طموس و طوباره مدد
---	---

شک که در تو در دست نمی نیست	ناید که بر دیم و در سار سده
آما که حق خدمت مار شماس	ناکند و صورتی بر مار سده
دل پر جسم هرگز نکلستان و دم ناک	دل کاس تو مستند بگلزار سده

عزل ۳۳۰ ایوان	خشم و کدورت عشق تو سحر را که
	شاهی و قصر اک تو در دار سده

گوشش از دینی نام تو سر کوی مسام	چشم من از چشم تو سر کوی مسام
نه بجز آنکه بید دل من در باغ	سکه دهن من اندیشه آن دی مسام
مانا فای کس مار کس نیست	سر یک پای ستاده لب جوی مسام
موی بیکان تو دم گر گل راں عمر کسم	گریه بیکای از دور ته هر وی مسام
سرسی مرده و دیوار دم بچو صفا	گر که منت آن گل حسان من بوی مسام
ما حقایق دل و دکان چه پرست از کس	سالم باشد که در دست دهن کوی مسام

عزل ۳۳۱ ایوان	شکر گوی کرشمش کرد دل خسر و را
	دوق دستام که در گوش عاگوی مسام

مصلحت کس حاجت حسان شانت اند	دور و زار برگ اقامت در دولت اند
یاب که در این باغ و برید هم	لوار ماں که در دودلیب و حاجت اند
یقین که نوبه گی تیر برکت آوار	سحابه که سر و طسرب و حاجت اند
میں رسم و رآهن تن که کاهن رسم	سوته گل در میان من گد حاجت اند
سری که در ریزن سد مصلحت شال را	هال سدرت که رآسمان و حاجت اند
مشتاں که بیک تیر چسب می شکست	در هر چسبیت که تیر تیر آحت اند

همچو جهانی گوهر جویت در کس | چه سودا را که هر دو جهانت اید

عاشقین و خسر و الطیف و لیش | قول ۲۰ ایدل که عاقلان هر سلسله میل تا حست اید

مرغیت کربدایسته ام کرده | شکایت اریل استید میستو ام کرده
تو حال من جوایز دمی در می بیند | که من روی تو پیدایسته ام کرده
در دور محل تند و سختی حال من | که دل بهد شکیب ایستو ام کرده
میں خوشه که تو مای و دل حال | من اریح طر تو خایسته تو ام کرده
از است که تمام ای وی تو کر م | هیچ مان تمامت میستو ام کرده
مگر تو خود کرم بار کشیم ل لیش | که من رسته تم تقاصایسته ام کرده

گداستم دل خسر و ریت تو بیکم | قول ۲۱ ایدل در دور و خوشش کالایسته ام کرده

من سده آن وی که دیدم گدا | دیوار برست که گتیدن گدا
ارت گیم شط زماں سیده ایدو | مترت مایید جو پتیدل گدا
چون ریتنی میت ارستم وارست | ای دوست یہ وقت که دیدم گدا
یارب چه دایسته ہیں مرغ کز قار | سسل میسد ویریدن گدا
صد دید و ل منتظر تر تو سیدو | است باس سجایه رسیدن گدا
گه تم سخی استرم خان بهم النوں | محرم غیرم جو پتیدن گدا
صدیک تنده سید و صدایه شده ل | وین عیبه ال مانه ویریدن گدا
از عدا از حکم روی کرست | زبهار کراں سیش ریدن گدا

قول ۱۸۰ دال	آه اگر کی از راج تو چید دل گدا	معدنار حصار دور تو خسرو	چندین شمره
ما نیم دور سرت پیرو شد غیب	یک سلسله ایلی و مملون شده غیب	در بیم بسی و لوله اکمل تو جسم آخر	یک می محو از دست مگر خوش چید
ی حال در گریه شد مایه تو مارا	تو روی مگر حال زدگر گشت غیب	ای مرغ چه حوالی سو با جسم معلم جهر	نگذار درین مایه محبوب شده غیب
قول ۱۸۱ دال	ایک گمراست جایوں شد غیب	در عشق عدالت دل و حال و تن خسرو	چندین شمره
به تاوست سر و چش شود چید	کجا است سحر و شلج سمن شود پیوید	خوشت دولت آرم که حال سحالیست	کجا است سخت کس را تن شود پیوید
که دست پیا دل جسم عمره عورده لعل	تخلف تیغ کجا از سمن شود پیوید	لست مماند که اندیشه دمار و فراق	لنا س سحر مرا با کس شود پیوید
سور ل مدی بر زبان که گشته دل	سکون گرم به ذاب دهن شود پیوید		
قول ۱۸۲ دال	که عمر دیگر با عمر من شود پیوید	سحر شد به عمر کمیت غما هم پیت	چندین شمره
یست دست امید سخت مرا کس	کاف قدش از سیح سو صید مرادی به مد	دعوی عباریم رفت مگویش مرود	براکه سرم بدرست که گز قهرش ملد
لی سر پامید ویم تا کجا سهر بیم	مارگی شاه تند گردل در کس		
سنگ میا زاده من ای مد چشم از دور	یست برج خوب با چاره دود و سپند		

دور و می دور دست بیشتر که ران سب دست آخر گوی پستی دور دست میت و لیس گوی سلی مایه آید کاتق پیمت عشق اور دست مد	دور و می دور دست بیشتر که ران سب دست آخر گوی پستی دور دست میت و لیس گوی سلی مایه آید کاتق پیمت عشق اور دست مد
--	--

خسرو اگر عاشق می رشتن مار پیش رخ نیکوایاں و دراز حسد	عزل ۲۱
---	--------

دل راں مهر مدی که جایر کس ایں حدیث است که مهر راں کس اگر کشند سی سید را بر کس ار پی چشم بر خلق و عایر کس دوستاں را محم آرد معاین کس که گوی حاجت درویش را آید کس	سبکواں مهر مایه و دمایر کس جد گوی که که بدلتن میگد ری عالمی را کشتن رعد که رکان سدیگ عاشقاں گر چه تر اسر جبار گوید همچو سپید خورانی که و کیلایاں سپهر مسماں گر چه بر باد گدازا ز در
--	--

سوی خسرو بکشی کس عقیل و کراں کابل دولت کس سوی گدایر کس	عزل ۲۲
---	--------

یارب چه روز و روز که اربا عادت بد گوای صفا که آن همه گلهایاں بد آن روزها که درت گدوست بد اکسوں لطافه کس که هر حال پست بد آن دریا که هر آب اندر پست بد	یاراں که عوده اند عالم کجاست بد گر و سار آید ویر سر در و تنان ای گل چو آمدی از رخ گلچین گویا بد آن سر در آن کجای سر خلق لوده اند خوشتید عوده اند که رفته از میر حاک
---	---

ماہیچہ ایست لعل زینتیں ستاع دہر | فی عقل مردمان کہ بدیں قلمناست بد

مول ۲۰۲ | از دواں | خسرو گریز کس کہ رمارت ریجہاں | راجل جہاں کہ پنجو جہاں میوفاست دہر
چھتہ شعر ۱۱

یارے دل مارا یگاناں برد | ماول طلسم مار حیاں برد
مستحق آمد گزین حسرت درد | درد آمدہ سر ز پا سہاں برد
انکس کہ رہیم بدت ماورد | رشخہ خسرے تو اں برد
ای تہ کہ کشتن کاست | ارجہ جاکاں سہاں برد
نکہ ارکو درو حل مسیہ برد | ایں لاشہ کہ کارا ماں برد
لی بڑتہ بکستہ گماں دہر | شد عاقبت اچہ او گماں برد
ماہیم کہ آن حریف دل درد | رد قسار و مہر را یگاناں برد
عاشق جو دار در تو شد دور | بالاع یہ حبیبہ کاستخواناں برد
حال و آدم در تو جوہر بدیم | ایں رما تو ہر کہ حسد اں برد
لیکس و حمای تو نکسلم | حواہسم ہر شاہ کا مران برد

مول ۲۰۳ | از دواں | مستیدمان کہ در لبت | ایوالتس سبق بر آسمان مرد
چھتہ شعر ۱۲

مک دل لہر کوئی تو انا دیاسد | یک جاں جسم رلف تو انا دیاسد
ار سکہ گرفتار منت شد ہر دہاں | آفاق نگردہ دے شاد نیاسد
رور ہی کہ روی مست حراں ہوا دار | در تہر یکہ معنوع انا دیاسد
سیکس کہ تسلیم ہوا دم سر خوداں کہ | در کتس حواں رسے انا دیاسد

اگر خاک طلب کین حرام دیا سہ	گفتی خیرت کو گئے اور نادیر کیسہ
کایں قزو و جوانیہ مراد دیا سہ	حال میکس واد و فاعم مراد ایدل
حسے مسرت و مراد دیا سہ	نامزد و تیسرے سر نشیہ احمد ایل
یہ عشاق کج - میا بیاسہ	باہمت و کارم پر پی و میل کہ مسرگ

خسرو و برای دل کم گنتہ چہ مالی	دل ۱۲۰
دانی کہ دل رستہ مراد دیا سہ	شعرا

یا مکر جاں کساں گدا فقید آن بخت سہ	یار تان ماکر آن آب عیان بر بخت سہ
وین تن سیریں ازان قیصری تان سہ	شیر و حاسای شیریں رکتید و ارمال
یا تنی گیران نعمت مر مکر دال بخت سہ	سر کجاہی بخت وایت ملاحت یا سہ
سرت تلخی کہ ددی آب حیات بخت سہ	عیش و محرم با خیال لعل حال ابرار سہ
سکہ بر خاک و اولیای حور ایل بخت سہ	تخلیہ سیر و رگور کشتگان بر مای نور
کافراں چیں کہ حور ہای سلطان بخت سہ	ہو چو چشمہ ماسلمان تو میر نعمت سہ
گرچہ آں مہر گشتان چہ سہا و اول بخت سہ	۱۶ گنا و یکوال یاد و مر سوراں سہ
گرچہ گر برداشت تا یک پہاں بخت سہ	عاقبت رعدی آت و در و مار بیلال

خسرو و امیری کہ مرعاتاکہ مای ہرست	دل ۱۲۱
دید مای عاشقان ہر جا کہ امان بر بخت سہ	شعرا

کامیں ماہ - رہش داؤب ر	آنسو سن لیں حیات کہ مراد میرود
رأساں و رستہ مراد میرود	ہر دم دین کہ پیروی دیو میکسہ
سین شیں چیں کہ مراد میرود	وہ کایں دل غراب غارت کما شود

ازا پدید داول چپاره مست را	حاضر مسوی لعت قوت سازد میسر و
همگاه طار صد دیت قوی می کنم	چون ساقی آمد آن همه را یاد میسر و
ای من غلام مهرت آن پاک سده	کز سدی لعن سازد میسر و
صانع مکن سحده و ماری سال گل	این چهره زهره عمر که بر باد میسر و
آهسته به روی زمین یا و کا دهنی	بر روی ست اهداں پر یاد میسر و

فرل ۱۸۰	رسم زمان خسرو اثر کی گسترده
از دال	لے خود سخن برقیته فرهادی بد

ای هم صاں که پیش یاری	این شکر چرخ نیاید
بار اکشید چون عریاں	هر چند تها ازین دیار یار یار
مهاں محابم داییش پوشش	امر در مرا من گدارید
گر می کشدم دای او غیر	رہسار بر می ایسایار یار
مردوست بزدل و قتل دویم	کالا نه خیمه خصم رسیار یار
ای دیده دل اگر سحر یار	شاید که شامگسار یار یار
این طالع که در دستان میت	هیسات که دکانم کلایار یار
ای محبت و غم یک شالہ	کر دوست مرا میا دگایار یار

فرل ۱۸۱	که دل تاسی محمد
از دال	رسید خسرو تنگسار یار

آن غسل ترک آب و خاک جود	بیاره بپس که الاں گل رورود
من عیود ایچین جستن گستم ای جود	دور کسی مستحاب رسیت ترود

میں کیسے تم کہ رو تو میرے سپر شوم	ماتا کا دل میں بچاں جاگ لہو
حال میں خراب ہم زنی اول تو ہوسور	دیوایہ بکشت تا دوسرے دور گر نور
سہری مراد اب اوں بود حریف	مرواں کو کہ تیج سیاست مسر فور

غزل ۱۰۱	خوش طوطی است خسرو سبکیں بزم حسن
کرتخت دلش حصہ کجای شکرہ رو	سحر

آنست مار حال و معانی کہ بیدار	واں گل درست سرور وانی کہ بیدار
ننگر کہ تا دل کہ گستاخ ہے رود	تا محب خاطر گزرائی کہ بیدار
زین سوی ننگر بد کہ گستاخاں کیست	راں سے گو گبید کہ جانی کہ بیدار
جاں و دلم میں کہ چو چاوش در لکنت	ایں میں کہ مد کتاب حسانی کہ بیدار
دی حال ہی سپر دم و او بر سر دم	اگر در مایہ تابانی کہ بیدار
اگر تو اس حستہ کہ مرا بوسہ دہر کے	حال ریب را مار کانی کہ بیدار
کسی کہ میں جا کسم گر بیسے	ہر روز پیش شاہ معانی کہ بیدار

غزل ۱۰۲	خسرو کہ بکشت رو تو داس کیسے تم
کرتخت دلش حصہ کجای شکرہ رو	سحر

شب بزم و مال	ماہر شہر بوال مہبت تلامذہ
در باغ وصال میگفت شستم	کل دیب و سر بہتہ
یچہ کہے جو و گر بود	دل محرم دیدہ آست مالو
موش دل و صبر مار ماند	ایں ہر دوسہ چند کہ کس بود
ارجمند سے آرمال کہ دیدم	دیوبند کہ فی ہنس بود

آورد خط که نوع سلامی آل بیت اگر دم مداوم رقصد طاق ابرو اش میرفت ولی آبر چشمش تا که به چمن روان شد هم گام سحرگت پدید گیسو	الاست برستی گوا بود امید بریست کرا بود حاجت که گواستم روا بود رجب سلسلش یا بود آل سحر که مرمر گیا بود تبروت و هموز میجا بود
---	--

عزل ۱۹۶	ای دیوان کاین حال مرا و دیار بود	در جواب سلسله نامه خسرو	شعر
---------	----------------------------------	-------------------------	-----

ارحال مات هیچ حکایت میرسد معه درسی ابرو اختری غم که گرگ را گره بیان شد دست دلم نادران تو گدشت دوست لعل خشن پیش خشم من ارحون پوشته قصه جورت رسول اشک	در کار مات هیچ حمایت میرسد در کار گوشت در عایت میرسد کس از کتاب مصر هدایت نمیرسد ماهی گدشت و شب هدایت میرسد هر ره در در که دام ولایت میرسد
---	--

عزل ۱۹۷	ای عقل بکار را در سر خسرو که مرد را	در کار اهل عشق کفایت نمیرسد	شعر
---------	-------------------------------------	-----------------------------	-----

این خیال که بهترین برسانی مردون بود ما حلال کجا بریم رسوای عشق افکار که در دیت درد دلم که بود حق بدست من باد اعداست دیده و دل گریبان که	یکدم چه باشد از پی مصر و سکون بود دیو بیست اینک نی دعا و مسون بود از چشم من اگر بدل است خول بود دل در دو و بدیده عاشق در دل بود
--	--

استی دلم راف و جمعی نکاتیں ریخت سنا کہ تو بہت کتہہ ترار مراق ماں دیر پائی تو سوساں لب ہم گیر	ہم پیا رہ پائی سستہ سر کچھ چوٹ دو حالی کہ نامہ ہو بہ چوٹ کھوں رو یکبار وہی ایس ہوسل دل رول
--	--

عزل ۲۹	ایڈیال	خسرو جولاں عشق روی اربلا ترس زمیناں رافلی عشق سے آروں دو
--------	--------	---

آرا کہ غم تو بار باشد مرہم چو می دید و این دل معدہ در نمود سالہ مسلسل شک بیت کہ نشتری شست مستے کہ سوکتہ میسدار صولی کہ شکست تر ساقی و اعانت بیت مستم را ماں داند و دلغ عشق بدوم	ما حوت لیتن چہ کماست نگہ دار کہ تا نگار است حالی کہ گھل دوسار است جستے کہ فغان است کو ما قدم بہ است نگہ دار کہ ہوت یار است در جیت تم تو ما مار است کما سکار تو باد نگار است
--	--

عزل ۳۰	ایڈیال	خسرو و صلایت عربیت رجو کہ گنیش جوار است
--------	--------	--

اسی خوش ترن وقتی گراں مدھودیا مارا رو نوستا سا کا نرہ بودیم حق دل دوستا مارہ بینم کھوداں جیتہا یاد آورم دوست میر دل کجیتہم حواکہ دل پرت چتر	اس متاع دھودیا و کوی او مارا رو اسمہ گھنا تو یس اری سر سر جاد رو کیں جان مرعیت یار کدہاں کھرا رو عقل را محرم کر دم کا مدان غیب ا رو
--	--

<p>دوستی آن شکل دکانی فتار بود سا که مسکین مهر با سیار شب دیدار بود لیک قند و دم و اسی سبیه افکار بود کاحسار از درد و شمس گشت روری یار بود دوست میبدم که زیر پای تو سیار بود درو کردش دل که سر لعلی من زار بود</p>	<p>المانی ساقیا که می پسین خود مستدم دیده فردا من است که گداز حق بود می که گفتم جیستی کن فی گمانی بود که لم دمن بگریختی آن جمیست من هم بود تیم قبم است لیکن این سر کرم سخت را شش می گفتم غم من گریخت و گویت مرا</p>
---	--

<p>خسرو و اهل دکن از ما را دیوای دهر غزل ۲۹ دیوان</p>	<p>کاسماں را این همه ما عدم هستی یار بود شعر</p>
--	---

<p>اگر حیتسم تو به روی بر من است و اگر شکل رسک است - میبد یو در حیدیدل آید باغ رویت که موند شمع از رقص روت چون آمد عاشق عشاق با من خنجر احسم معادین نظر از من مریت حواجم انجمی سخا و غم دلم را در سر بر لغت آه افتاد</p>	<p>سه از حورشید ما شد دانه است روحانی آب حیوان در چاه است کل در دیده مهر و دم است چه دوری عمر گل را کوته است نظر من پس از جیدین گه است گداز گریخت معاد - است غلط رسم که در رسم است عریبان ما همدستان است</p>
---	---

<p>معانی و حال که خسرو و معنات غزل ۲۹ دیوان</p>	<p>چنان افتاد کاستن و گه است شعر</p>
<p>از در من و دشمن آن بکار آید</p>	<p>شلاج قسای من سار در آمد</p>

مرگ حیاتم سدا و مود که اگر آن چه حجابی که گشت زهری کو کله تمکین یافت روشنی آمد و دیده که بکار رودنی کف پیش رسد مقام چکید حریج است	باغ حراں پدید مرا سدا و آمد مست و خوی تا نوده آن سوار آمد کردن آفتاب و در آمد پارت پارس او بکار و آمد سلسله قیاد خست بار آمد
---	--

غزل ۱۶۸	مرا و خسرو و من نیست لیلیس کار و خوی سید در کس آمد آمد	سره
---------	---	-----

ای فوغل آن ما و که هر روز سویت گدو سبیل شکم همه خوست مگویت ماست حال معانی آن ما و و خوی کس هر تنی جو و دیوانه ام اردوست خیال عیش تمسک جوی تلخ گد هر دمست یوسف تعلقه من و من سوره	یا خوش آن آب که در دین کویت گدو هر کس اگر عشاق سویت گدو کس طرف که گد آلوده سویت گدو سکه تار و در آمدیت زویت گدو سکه در تنی آن لذت کویت گدو که بیاید که بران روی کویت گدو
---	---

غزل ۱۶۹	خسرو و اریم که رویش درت گداده هر تنی بایده دزدید کویت گدو	شرو
---------	--	-----

آمانت دل که چرا بیدار است ای حسد دلم ده قدری کو که توان نیست بس عاقل تنع حرو و دخت رویش س دانه دانه که تن بروست تلخ	حسن پیراں آفت صاحب نظران شد کال دل که مراد و آن دگران شد کر که دود سوخته خوش بیدار شد آن مور که گرد و غبار شکرت شد
--	---

افسردہ حال خط حواس استیسا دلہای غم میان شمران حسد گیسوا آن حواس کہ میگفت کہ دایم حصار عقل در حسرت مردوں موہست یوہ عشاق	کایں سر نہ نشانیہ ناقص معانی شد کام دیگر آرایش ندیں گراں شد چون عشق دہاندیکی در پیران شد و یار و معان و مدد حیلہ گراں شد
---	---

عزل ۲۹۹ اندولان	خسرو لاج خوب دم تو نہ ہمیسہ و انگاہ بد میان رخ ربا نگراں شد	سختی شعر ۶
--------------------	--	------------

اسمہ متوال در محنت ہاں سیکند میکشد خط بر سلماتی گشت بید تا حلقہ تورمالای گشت حس و در اوردت از اوج کمال زلزل کا بدیر گشت گونی کہ دعو	تا مہاں عایت کہ متوال سیکند آنکہ از حلقہ مسلمان سیکند ماد و خط بر آب حیوان سیکند روی مد را دافع نقصان سیکند عاقم ارد مست سیلان سیکند
---	--

عزل ۲۹۹ اندولان	گر رستمی تبہ بردن ہمیشہ خسرو و جبارہ ارجان سیکند	شعر ۹
--------------------	---	-------

آن حوی کہ گاہ ہستی اداں مست ماچکند شود چرخ طبع کہ عرق حلق را ای طالع اردو عای مدائن متو کہ تب جام گشت کہ مختمان بر حسد ام ماد مردم دیں ہوس کہ شہی سر ہم ہایت خاک و رت سیم شرم و اگر گریہ خون حوہم	از رلف نقشہ ماد و ارج ملاچکند ہر قطرہ حوی کہ ارج آن آساچکند گر بیان دعا کہ کہ حوس اردو عایچکند رو و رعدہ چہ ہا شد اگر بر گداچکند راگوہ کا بچشم مست یزیاچکند تا حوہ چہ از چشم من آن تو تیاچکند
--	--

<p>خون منم از دل که رند قاصد وقت بود که چری از آن سواد</p>	<p>مخاکقا مسد که دهن کجاست تمشیر آمارتیدی برانی مشت</p>
<p>سر</p>	<p>نویس روی و ایری جویر خوشتر خسر و دروا که تا فوی است کجا چکد</p>
<p>وانکه عطاء سبع آن دستا کسید ما اراں تو مکملی محسان کسید ارحاک یاستن اس مهت گران کسید در هر کشت شهرم بر سال کسید بریل خیم جیتس سویتس واک کسید ای ملق خاک در ایام ابدی کسید بر روی درو لاس مال کسید</p>	<p>ا حال دل هست حال ترک حال کسید سویش میکید ساری لطر خطاست ار سره رویه چو تویای دو چشم ما را آن کتید در سر من محمد ستم در من رسید آتش و خاک نه مرا س اید جاک و من ش میکید من تا کشتی مرا س ا ح م توه</p>
<p>شتر</p>	<p>خسر و درو دل جویتس تدرای دست یشا بیتس مایع علای شای کسید</p>
<p>کمر شده بیڑ بران را عم کسید خاکسترم کسید و بران خطای کسید کورا به روی رو و در ارج بر کسید ما چاک سید ایم و شاک کسید وایم که ناپیدا گر که مشکسید</p>	<p>ای هم باں که آکا ال رفته کسید ما کسید روی روی و تادور سم شعاک پس اندر گهر گسید ای طالبان و مسل جامد و کرمق نمای تانسان و تن کبی دیدن کسید</p>
	<p>خسر و که به دستش میرید</p>

<p>دل ۳۳۰</p>	<p>دل ۳۳۰</p>
<p>امروز نہایت کہ زمان مر گیا ظلم کی زہرہ و انتکساریاں نہیں گدشت کھتم کس مالہ شوالہ تیرا کہ زمرہ لا، سب ہم آرا حالم دای یاسی کہ نہ فی کہ در شد اساس کا مرق از سخت ہ سکونیم</p>	<p>مردم و مہمان دریاں ہر دیں واوہ سال ہر دیں و سلطان ہر دیں چند اکا چند کہ ہم اعلان ہر دیں سیدہ شکاف کردم یکاں ہر دیں سیر دیں یاہ ابدل تلعان ہر دیں کہ شوبہ میسلاں ریحاں ہر دیں</p>
<p>دل ۳۳۰</p>	<p>دل ۳۳۰</p>
<p>آن ست کہہ مرگراں شد ما و سخنور مردہ دیم افسوس کہ تارونی ندیم اردوست یا فتم کاسے گفتہ کہ اسیر گردی ای دل دل بردگی ہم دلیکن دی دلہن سوار میر مت مطرب عربی رشوق مر جواد از گریہیں رقیب بد چو سے ارکے علیحہ درد من کر</p>	<p>واں مصر کہ داشتیم سماں شد حاصد کہ فراق در میان شد دین عمر سریر را بجا کشت دختر مدد و غم مدد گان شد دید می کہ عاقبت جان شد عاشق ستم بیند توان شد اشکم بید و اہمان شد حواہ حیتہ من و ان شد ما آن ہر حستہ مہراں شد بیارہ طیبی کہ ان شد</p>

غزل ۳۰ شعر	خسرو یک حالت چید تری میرم همه خلق یک یال شد	غزل ۳۱ شعر
چون ستار در تیر تیر پیوست آن تو گل بود که سر و چمن شد گوئی که غم گزشتس پر هی شد کرد دولت او خلعت عاشق گنج شد ایک ده عمارت چمن چمن می شد تخت براری که لم برهست شد	آن کوکب پرست که پیوست مدنی شد بس میزد دل را که سد چاک سر سو شد آن لعل حال سک درین بید و آرام سلطان مرا عمر و دل داد دولت و قتی می گفتم که ما را وی کشیدیم چون حال دهم را خاک می ای میرد گشت	
غزل ۳۲ شعر	خسرو و رواق دل خود تنم گزشت کر کرده خود را دل ریش می شد	غزل ۳۳ شعر
گوئی همیشه به حست به دو عالم میوحت و سحاه من این حبیبی بود این دیده را که روی راع و کلان بود مالی که صدای غلیوار و باغ بود عسل که در بهار و گلشن و باغ بود ره هر گاه و گره که ایا و باغ بود	آن دل عالم گشت سرستان و باغ بود هر جا به دوش داشت چراغی جهان من وری شد که جلوه طافوس مگرد من چرخ فدا و دما کوی مرده وار دی و ز چمن شدی بهر دی تو شد طراب رقم موستان و مایوش گریستم	
غزل ۳۴ شعر	شب گفتم میرسم چو سعادتم بخت خسرو برین حدیث مه دل که لعل بود	غزل ۳۵ شعر
کام کام حوس بود و رای برای حوس بود	ای خوش آن قتی که ما را دل بجا می شد	

چون که مکینم گرفتار جوای جویش بود دیده و دیده‌سته ده قاشای جویش بود حاجت منه دل خوش است ای ملاجی جویش بود را که گرد بود و گردی کورای جویش بود کیست ای دل که قاصد سماجی جویش بود من میس دایم استیانی خطای جویش بود پارسائی را که مشغول دعای جویش بود	ای میکان میرفت تار ست فلج که بترکال پس کردی آخر چه بود یون نگه ما که کی حوالا نمودم کیان س نیست اندکجویم آن حریف قه ای سلمان سماجی کال پسر حاضر بود دی سراج حوالا میدور و مکناید در دست اگر است آمدی جهان که غارت شد
---	--

سده خمر و حال تیر بر در سر کار تو که بود کامده میس ملاسکین پای خویش بود	مول ۳ اندر امان
--	-----------------

یوانه ما تو ای همه هر کو تاشایم بود من در طاق لرامان بودا و کارهایم بود در خودخواه گشت هم پیش گویم میسر بود چون بار بار شتم حوالا شد ما سکی سید بود ای یوسعای حوالا که چون دانی نیامید بود استقامتی حاکم من گان دوی بیاید بود امر و یاری تادکس مالی که درواید بود لیکن چه آگاهی ترا از شاکر میاید بود	ما را طاق عاشقان اینک بهیچ ایر گفته کسان اسو بهیچ معال یون بهیچ اود و دس در شتم کای من هلاک شد دل با حیل هر لرامان حوالا سید بهیچ میاید بود نظاره را از درون سلامت دوی بهیچ گرس نام زین محال میاید خوشی بهیچ از زمانه میاید که میران دلی آناد کس ای پاسبان من سرتو بهیچ هدای میاید بود
--	---

گرچه خدمت سید از دهم نیست کام ما رو میورده خمر و را از دهم میاید بود	مول ۳ اندر امان
---	-----------------

ما و آمد و گشت زنگارم بر سایه	یهاں حریفی ازلت یام سایه
در یاد من جسته رساید مگر گوش	فریاد که در گوشش بگام بر سایه
ایام حوالی سر زلف ستار	اقبال سر رشته کارم بر سایه
انگوش که گدشت باغ و من مگر	سخت آردی دل کما در من سایه
چون طلس دی هوس سر و گردنم	کما یام بگسای جام بر سایه
گفتم که حوردم تیری و این شودم آن تیر	آن کاسه دیوار بودم سایه

اول ۱۰۰	عدد تیرت دل داد خنجر و رسم شوق
ایده دال	یک حریفی وقت حارم بر سایه

سراست یک گل بیاب پایه	ایچوالت آید رمی ما سایه
دائم کلت مد و نوارست لیکس	آن که بگس بر سر سایه
حد می اگر نیست دل را در مهر	کیس خمر بیسی ست قصاص سایه
تا آت ما گداست کسم را کله	دیگده ریختن قهقهه سایه
ستاس دیوار دیاری بودم حرم	مس الم یار دل مرا خواست سایه
از دل کشاید که در گریه ام آرس	ماتم جو بود سخت بختیم آن سایه

اول ۲۰۰	جمعیست در یک کس دل خنجر
ایده دال	ار دست تو تیری و سه رات سایه

ما نال سوارست بچوب میزد و	دستم و کار و کارم بر سایه
ای کاست که در دل خویش می رسد	آن تیر او که در تن بچوب می رسد
او اسپی دوامد ناگشته می شودم	لشکر پاک می تو میزد و

<p>آفتاب چمن نقشه محراب ابرویش من میستم که بید بار سوسن است هر ساهتم که بگردم تا تن هار سده دلم زلف تو مرگمت غنچه منی است که ماها آدس مادر تراب و تاه و سستی و عاشق</p>	<p>ارمب قور که ن تصویر میسرود این باد شکو که تشکیر میسرود گولی که در دو حال تیر میسرود مسکین بیای خویش در کج میسرود آمد بر دل هر چه که تیر میسرود کاین صویا با تیر میسرود</p>
--	--

<p>دول ۱۱۱ در کار او مهر و نقیب میسرود</p>	<p>مردیک شایه کت خسر و زوریت چچچ</p>	<p>شعر</p>
---	---	------------

<p>مت ورسیده من پس شکار داد دو دایم جان بکولان که سری سیه نکرد دل من سر ریش چکر محبت مستحق عقاب من که هم قیاس با فاق ر ای صا و حالی که مرا سحر دیدی ستای سوار و عاوار چایسکه دا سخا که سیه ام را شکاف جان دل نوک شایه میانی سر که بودی استهب</p>	<p>ال عید که ده هر سور که هر ده دارد سزا سپاه کرده که میس هوا دارد تو ساش فلانی عا که هر ده دارد چه خوش است گل لکس که هر ده دارد سزاش گر چه دالم که هر ده دارد که رفتی توست دل بر ده دارد که دخیل خایه تو دلی چه کار دارد که دور چشم مست از ده دارد</p>
---	--

<p>دول ۱۱۲ سبجه که تیر میسرود</p>	<p>چایر تیرت خسر و لطفه عمر میسرود چچچ</p>	<p>شعر</p>
--	---	------------

<p>مازاد و ده که سده من چسبده داد</p>	<p>از ده غباری ایلی ایلی چسبده داد</p>
---------------------------------------	--

آدم سار و ناز و قوتش مثل چوبه	ماں کس و نوحواں شہر تازہ تر دوا
خوش وقت و کوش گندی ہست ہر طرف	ہر چہ بد و ناز و ناز و ناز و ناز
میں جوں کچھ چکاں و سار کس	و فی ریب میں بسیم سحر دوا
گنہ گنہ چکوریہ میں در مدہ می کے	ار یک دوا کشت اب دگر دوا
دل ریز و گر دوا - غای شکایت	کالای نیش چہ توان کر گر دوا
دور و درت کچھ فراق تو مدد	سہا و استناں تراد و سہا
ما دیت مسست سہا ویدہ ما کراد	و ماہ عشق تو شہ ماہ تگر دوا
گدھار و غلط و غامض جسم اراک	تخم و سس کاشتہ بودیم مرد دوا

دل ۳۱۳	آدم روی آب چہ دوا رماہ جسم	ش
	ماہ کاشت ویدہ و کد در دوا و شہ	

ماہ عشق تو سر افروز و رسوا و دوا	مستہ را عہدہ کا کس سیدانی
عم و د توجہ ما جو دم ادب و شہ	کایں و شش ستری ادق و تہانی
ایک گونہ شکستہ تنو و در سائیں	دل بیاید کہ توان داد سیکسانی
سک ہر غفل برویم کل شاد و شہ	رز جسم رز و ویس شہرہ رسوائی
نوی ہوں دور صا کا مار و خوش وقت	کہ تہاں دل آوارہ و شہ حاکمی

دل ۳۱۴	سند دیوانگی و کف تہاں ہر چہ حد	سز
	خسر و دل شدہ ماہرہ زودمانی دوا	

بیار ماہہ و روشش کہ صبح روی نمود	کہ دہمیں جسے فی تہاں توان بود
شہر دہ دلم و تو - ہم کاست شہ	کہ دل بشویم اناں تویر شہ اب بود

گرفت سواد تو هم بریر حله س	که دل تمام سو رو گرش بریری رود
علاج خویش کس نهان ای طمبیان	که بر حساحت عاشق دلا اندر سود
به بدباری سام که در پی عشق	عاشق صبر و سلامت دست می رود
گمان سر که یکی چون وراق دوست بود	اگر هر احب آید از سپهر کبود

فرق ۳۱	ار او سیاه شده هر عمارت جان
کرا تشن دل خسر و رود نگره دل دود	شعر

او عشق آمد و دیو یکس می آمد	رودم از مرقه حسره و بی میست آمد
خرد و صبر سر خویش گرفت و دستم	هر چه آمد برای دل درویش آمد
گفتم آسمان وای دل که گرفتار شو	عاقبت رفت و جهان گشت میست آمد
رود و دوم رصای ملکات لیس	چو کمه بار تو حال است در میست آمد
وی سطراره اورفت بری بر سواد	یک نظر دید چو بار من در بی خویش آمد
چشم من می رود از دور که او چشم	مگر آن کافر باو کس بدیش آمد

فرق ۳۲	خسر و عشق همی بار و کوهان می بین
عقل نگدار که او باقت اندیش آمد	شعر

سواد عشق سلامت چگونه در هم	بهی محال که در عشق غایت و مرگ
جو تر عمره کشاید رسیق تیر امدار	به دوستی نوا ندر میان سپهر گنبد
به مادر آرد و دست ناسخ حاکم شدیم	عمار کسیت که در لاف آن سپهر گنبد
حسن جهان قدری گو که من تو امان رست	نک جان است دری دل که در جگر گنبد
میدید که تو با خویش کرده مدح	رود و من بود از مردم دیگر گنبد

سینہ مست تو چید یکدما و عکایت	چہ دیش بندو اگر در ترسم آن تنگ
-------------------------------	--------------------------------

عزل ۱۱	میون روی خسر و کنا دنیسہ ہر ہجر	عزل ۱۲	رجت - میچ جیہ سادہ و نظر کمر
--------	---------------------------------	--------	------------------------------

شکست چمن چین گلستان میں شل آئی فداں اس پر دل آید جو گویم نام تو رسم چنام سجت ہوا مت کی بے دل گل - یہ دو محشر ہم آرمہ خاک ہر سب میں شادی سوں واپ مدی مستی تا سحر گوسے بہل راہ راہ جان آویا و یک ہنرم اگر گوید کہ فعل کبیت کت سکتہ یکا مرا گوید ہم با تو بد عشق ربی و لت	عمری و اشک دل میں مل گیا اگر گاہاں میں ہم اعدائے دل آئی مسوراں و دوانہ استخوانوں میں آئی مرادس کہ سر کزین نشان میں مل گیا حدیث دل کہ تھا احوال میں مل گیا کہ ریکست ہر دوشی کہ حال میں مل گیا حیات آن تنکارا درمیاں میں مل گیا کہ سلطان در عالم محاسن میں مل گیا
---	--

عزل ۱۳	میر کمال اختر و کات عشق کٹایہ	عزل ۱۴	راول مقوم رسم داستان میں آئی
--------	-------------------------------	--------	------------------------------

مہم ماہ دیدہ کس راں سارا ماہ چکسم اگر یہ رگس کم سعید دیدہ سال سرسری رو دیدہ آت اہم سم و لوائی مالہ شہر و رتس گریہ شکست قلندر صنف کا مردان غمرہ دل جن پاہ پاہ لکری رنالشیں	سرمد ارم ارد حسی ریا رماہ کہ تلح آرویم راتفتا - ماہ آہ رخت شوری میں کہ گئی میا کہ کم سرود ستای رول ٹکا ختم در ریشہ کہ ہسیج کا رماہ کہ کھر چومت دل پس میں ماہ
--	---

سچو سدم این دو بید که رفته ایات	ر تو ما صاهم مستدیری حسارام
سحقا گو دلم را که کجا رسیدن آید	نکس در ولعت که احتیایارام
ملم سب بیکال در ای یکیم	که ترا بای مارک حسله رفارام

تول	که بپا هست خسر و دل فته مار خواند
پیر و نکال آن کو کی از مبه ارماد	سخر

سچکار گایه ام آن لی که ا کار تو آید	کمل دماں دیده هزاراں که در حار تو آید
میتاوس آن گنج سور و دلسا	لایق سوختن ستاچه در کار تو آید
کره تها ت یار تریه که گرامت	زمن افتد که خیس تریه دیوار تو آید
ایچم س دیدم ایال تیره میر تو یارب	یمن آن عسره حوریر حکر حوار تو آید
مشکک ماں رسره دیدن عاشق	بایماں کو که چوں رسره بالار تو آید
حال جو مگر بحب تلخی وراق تو مرس	که مددیوره لیسای مشکرا تو آید

عرا	ماں حشیت شمعهای حشیت خشر
ماں حشیت شمعهای حشیت خشر	سخر

ست محمل تیس من مگر عالم میداند	که می میداں دل باید محمل تمد میراند
حانه دند و آویخته دل چوں حرس	عیر و مال ماسم با فادر حرس
شتر اما فردا دورمانی تلاش در	ریا حشیم من ترسم شتر دگر مراند
سگ دسا آن محمل طیل و دساں	مشق لبیک میگویم که اوسگ هم جو اند
کجا رعای مانه حال اگر محمل و آرد	کسی کو هم میاید دل را مروت ستاند
چون مردم دین دلی ای سلا حشیم	تریم را اگر دستانی شتر حاشیکه جواند

م سر مرا ای باد لطف کس سر سرو	ہاں سر مگر گئی الزام سار لطف باد
دیں یراد جسم نادان و سر سرو	مکوی ساراں اری سر تو نہ مگر دام

ع ۳۱	حشر شش شتر او بہت را در گراں خسرو	کدیر کارماں ل گراں محل جسم باد
------	-----------------------------------	--------------------------------

حق کو ہر نیکو دستا ہما می شکرین ست	ہر ستارہ و دیگر مات و گنیز ست
عیری گر جا گوید بحکم کوست حق س	نہر جسم اگر خای حیات و درخت
حداسہ کہ جوی ہر سلمانی نو دیوے	حدائیں مسلمان اگر ایمان یکتا
قدش دل بچہ وار دل حق دئی مگر بک	سہالی کال و درخت نامہ صورت و پیش
یو شک دین آن گل جو در درختا قان	میں بدیدہ پیرم بھر گل کارین ست

ع ۳۲	عکس تندہ تند چشم خسرو و سر سرو	کدیر کارماں ل گراں محل جسم باد
------	--------------------------------	--------------------------------

رمن کوں کہ میو جان تیرہ نام ست	ای شمع حان دای کہ در دم شام ست
تو خوش مار حصہ کہ صیت تسلان باد	مسکین کسکہ خواب کچھ پیش مرہم ست
ہر مرغ شاد مانگی دسر و دوستان	بہ پارہ طے کہ گرفتار اہم ست
مار و کرتک کہ گئی ہر دم اسے ایام	می ریت کیمش تو سلطان مہم ست
دوستان لاف رسیدن کرا رسد	آزاد کہ بریای دو عالم دو گام ست
کشتی تمام عشق آرسے این سخن	دانی چوستوی کہ مملانی تمام ست
مدامیت عشق ستان و در درما	آں عاشق کہ دور درامیک نام ست
دی نکل کلاہ رہ کہ صوفی مرق و دنت	بر دست ساقی چو تو ابرو و عام ست

<p>۳۲۲ دیوان</p>	<p>خسرو کریم است از پادشاهان بنو ساسانی ایک چشم یک چشم تو را می شناسد</p>	<p>سند</p>
<p>درین چو پیش طرغ بوی شب گریه چشم بسته بشاید مگر هر دو بویست پیش محراب و در و درش که طاقت کس چشمش اسیر تر ساقه مشکین شعله رنگ ریزه زده و طاهر دل آمد پیش کلاه اکبرش اشک عمارت عشق چون بیدار شدش راز بخت دل بلند تا سگالی عهد از موسی پای مرکب اوست نور در من چون غنچه جعد برآ در گشتان لطافت و در گل و در پیش</p>	<p>و او گیسو طلب تیریش لاله گریه آرامان کشیده بود در غصه گریه عالمی دست را آورده بیار بگریه مید پرستوی چون در عهد و عهد گریه نشاد اول آه ماه مستقر گریه همه آفاق چهار هنر اشوب گریه در تیره ماه مستقیم چه سخت گریه سر آن عهد کشان تا سوم مرکب گریه راست تار و در سرار شدن تن گریه یک امان یک نوح یک لب گریه</p>	<p>سند</p>
<p>۳۲۳ دیوان</p>	<p>بده خسرو را در وقت عیادتش برآورد و مو و دست و پایش مرتب گریه</p>	<p>سند</p>
<p>ماز شب آتش و مار اول سما باشد که گو عشق گفته شود ایدل تنش هم کو که نام مردت اسبده یزید کیم از اقدار تو پایمال مگر کیم کین مگر عهد و عین</p>	<p>مار حاکم را همان آغار سودا ش که گو مقد و حال هم مداسان کاره باشد که گو کاسه زده و نثار رسیده امانت که گو آنکه شید پر مرادی در تیره باشد که گو</p>	<p>سند</p>
<p></p>	<p>خوبه آلوده خسرو کریم است و داد</p>	<p></p>

مرد ۱۸۴	دولان	مست ایری که هم با کوه رسوا شد که نه	سرد
سرمه آسمان و کس گرماه مار آید	چرخش او و هم به بر خاک در و چرخ	یون در پیش رازی مانا مار دارد	نفسه کی بر آید عالم در کس
من چون یرم که عالم در آید	سوی	مرتب مار آید مار در عالم سگی	اری شود که ریش منار اسود
تس هر صبح دروت گویم عالم	کس	احمر صایت	بر تا گوید

مرد ۱۸۴	دولان	بر کوی که کوه اسود آت حال نش	سرد
ما در گل جو تاید و ل بر ملا خواهد شد	آزاد سر طرمان و چرخ آید	آزاد خواهد شد در سر طرمان	ایک یک بر و در آن در و کس
آزاد می بر خواهد آید آن نیم	خمس که به بود ای و در پس	میت سخی آید یا در محمد	شتر

شعر	چندین سودای فاسد کائنات آید در کنار خسرو و آنگاه هر در دست گدازد ابدیت را	میرزا ۳۲ دیوان
شعر	<p>آدم درین بهجت طالع مگذرد هر جسم گریه و دادم مگذرد روزی آخراش شب غم مگذرد تسرت عیتم من از جسم مگذرد دردش ترسم زمرغم مگذرد</p>	<p>مردمت بنوش لب برعم مگذرد تا تکمل جل جلاله طلب وصلت آمریک تم دوری شود هر دم آلتی اکل سبیلیم مگذرد فی مرتبه بر دوس</p>
شعر	<p>سده خسرو را حرم وصل تو آه اگر باگشته محرم مگذرد و خنجر</p>	میرزا ۳۲ دیوان
شعر	<p>رکھ در دل حال نگار سے آید ہر از سوختہ معیت را سے آید سہ دیدہ گرت حال نگار سے آید رہر ز دل دل جوستیا سے آید کہ ورق تالفت دم ریحان سے آید سکے اگر رود جسم دہرا سے آید رہر و کی گل سودی مار سے آید</p>	<p>بیاطارہ کن ای دل کیاری آید مزار مرکب مار و بادہ در عقبت رسد ماوک میں ای لطافتی ہزار رستی مارچ ہر سوی می منت لیکن چہ گر ماکہ راوردہ ماتد اداس مرا کہ باوکسد گر کو سے اور دم میں سر دہی است و صحت قدت</p>
شعر	<p>گوں سال براری جو سلطان خسرو اکہ ہر از طلسل ہمار سے آید</p>	میرزا ۳۲ دیوان
شعر	<p>سفر عارض خوریر را کہ خطبہ مگذرد</p>	سہ دست کمال اندر چو شست علم گمر

<p>چو سر و پیش از خط تو خواهد پای آید این را بهایت می‌بینم مگر مکن بارو و نه سوی دولت میدو و چون در تکیه خیالت بیشتر می‌بینم اندر دیده گریبان شمر در عهد ناگوار بوس شد که هر شست</p>	<p>که گوی حده بر خاک افتد می‌شکند مگره عکس به میثاقی که در هر دم گم کرد مگر به خواهر و برادریم مسایه عدم کرد اگر در روی در آید بناید چو نظم کرد اصل هر شفاعت باید دست شمر کرد</p>
--	---

<p>نول ۳۱۹</p>	<p>مدیث دیده و دل چون بویید سوختن که کا عدت شود اگر به آتش در قلم گم شد</p>
----------------	--

<p>سیاه و کاس پر دل که بولی در همان مگر من از سوختن آتش کشتی گستم این مرد را عاقل و تن اندوه بر دهم چنین کاس است غلط می‌رود و حاجت به کس دین می‌کشد که چون بهیچ این نسکس که بوی گریه می‌مالم حد اندک شادم چه کس است پیش و دست بیکدیگر است</p>	<p>ولی جامان آتش اندر سالان هم ایجا کس که تا ماری سرم بر آتشان سحر اتم تا سک کوی تا این آتشان به دست کوی ترسم خالی در همان مرا این آند و کورنا نظر بر من چسبان که وقتی مال را دم دگر تن آن بهر مان که با آرزو چون ردگار می‌میان</p>
---	---

<p>نول ۳۲۰</p>	<p>مترجم جان خشم و اگر عشق می‌مانی که باشد سهل عاشق ناگر جانی در این منت</p>
----------------	---

<p>میراث ما بهیم و تن از زنده دیدار جواب آمد این را بهایت می‌بینم یکدیگر بهیشت رقص پر مهره و بهیم بر تن گریخت می‌کرد</p>	<p>کسی روح استم که در سبزه آید آمد که به اول عطره را حتم آورد و جواب آمد لعش خاموش بود و گوشت و جواب آمد</p>
--	--

مسلح کساح کرد از دنا کی منتاب در ستا	اگر چه آقا سس میاں ماہتاب آمد
دستاوی گوید گوید و خیشم خیشم میدیم	که دیدم روی آن حسیداد خیشم آمد
روال شدم دم دیدم که کور مدخل تدبیر	که آن ماه و سرج البیر در عین ستاب آمد

عزلات ۳۳	بہر گروست ایک بہت اک نور دولت گرو کشتا
کر پر رایت مسطور جہاں کامیاب آمد	شعر

مای مار اریہ کے چاہب مانگدا ارد	ہم تو اس ریتس ارعانی سہا نگدا ارد
ایہنکہ ہر مار نگدا و قدم و ذرا کٹ	ہم یکسار جہاں تیج چہ انگدا ارد
تیج ریتس سدا اریہ دیں نہاری	تیج روی فت می سر سر مانگدا ارد
جو ہر دوا شک کو درد دل باش را کا	ایچ اندر دل ماہت مسانگدا ارد
طابق اروی ملد تو قومی عمر ایت	کہ درو خیشم تو حرحاب قصدا نگدا ارد

عزلات ۳۴	عمرہ گوی کرت کشتن مہمی ہوسست
کہ کے ہستہ رار و حق ملا نگدا ارد	شعر

تاسم ماستہ تمای تو اندر سر بود	یا و تاسم تسم گرم خاک درت اسر بود
رورنگاری رلف تو ما دایریشان و دوش	تا دل مدحوی مس ہر دم پریشان تر بود
س خورم تو ماہر چہ قومیر آدم الا کہ	ما حسہ اما مار کاں حو ماہر یگر بود
ن مگر مای دیاست خون خورم را و دوش	حوی شیر آرا ما کوتہ رکوش بود
عشق دایر و اہ ماہ تاہہ پیش شمع	دہ دگسں میا یابی ہر کی مست بود
خوردیاں گرامتہ آگاش دھا	تا و خود عشق باہاں خاک و جا کتر بود

یار اسس دس چہ پارہ ایجا میتہ بار	
----------------------------------	--

عزل ۳۲ اردو	و ده خوش باشد که به لای چشم و روبرو	شعر
تو که دست مشاط دل جان میگردد	تسبیح دانی که مغانی تو حسان میگردد	
قاومت رست چو تبرغت هماره تربیت	که در دین دور بر او دل جان میگردد	
او که چشم تو ام یکتیر و غیرت مسم	کو خیر او دل جان و گران میگردد	
آس خوش می شود خلق رسل چشم	سکه دل سوختن دلت و دل میگردد	
امش از رخ تو امدل هم حال حدوری	حال هاست که با ما زبان میگردد	
دل گم کرد و همی جوید خلق در خاک	امنان را که آن سر و دغا میگردد	

عزل ۳۳ اردو	سور ماهیات ما را که رسد در گوتش	شعر
ما که کر دل چشم و یان میگردد		

تا ترا چشم جان مشک برود	هر که ازل بود نگار بود	
گشت حال لب تو ام آرد	کس شهد هر دار بود	
هر که کر لب تو بیوت	تا رده جان حسار بود	
آنجانی که می لادت و چشم	این دو جسم کاشکی جیاد بود	
هر که در کوی تابدان می خورد	میش با مسخرش چه کار بود	
یارسانی که ما دانا گشت	در نمازش کجا قرار بود	
مست اگر در دست گوشت	عاشقان را از توبه حسار بود	
عم مرا سوخت هر چه شمع دهم	سیمان را کی استوار بود	

عزل ۳۴ اردو	بای تو بر لب سر حسرو	شعر
مسم باید که پایدار بود		

<p>نمود شب اگر دل ادا نہیں ہو موتی سخت آنکہ اچوتوئے ہمیش ہو حلس کہ بای لبہ رنگاں ہیں ہو رویہم سوئی تو یہ لبہ رہیں ہو واں حوں کرو حیکہ علم آستیں ہو واں حواں مع در سزاں ماریں ہو دیوانہ رات باب دہی احمین ہو حوں مانگ مود ماں کہ بایں ہیں ہو آری ملائی ہو روگس انکسین ہو</p>	<p>ترکے ہ سی کے کو ہیں ہو باہم و فوہ مہای پیتاں تمام متب اسی مست مار حردہ حورار ہی حاک تیغہ رعاعگو راں لگا ہ مرگ پہاڑ لگو ہوار دست دوست تیغ گریہ کستنی ست حق پیش ای رقیب ساتی مرج اس ورسوا حیم الا کہ دریا د فاشقاں جہت گد کوئی تو مت حال مدہ ہر چوں مدہ ہر لست</p>
---	---

<p>یارب چکہ یہ حواں کہ را کہ خیر وا ہر شب ہر اہار تیش اندہ کیں ہو</p>	<p>عزل ۳۳ دیوان</p>
--	---------------------

<p>ار کا ہراں لبہ آ مار چہ حواں آید پیش لطرز دقت رنار چہ حواں آید رقاسے پرواہ رنار چہ حواں آید اس کار کہ میں کر دم اریار چہ حواں آید رجاں میں آں بت ہار رقاسے حواں آید شب تا سحر پیش گستاخ چہ حواں آید یارب کہ ہم اردستن اس کار چہ حواں آید ارستہ شیعہ حجت رنار چہ حواں آید</p>	<p>تھا غم خود گفتن با بار چہ حواں آید حلاں چو دہ وراں در کشتن شتاں آید میسورم دمیگر دم گردن تیغ حواں آید ہم مار حار دم ہم حار دم حواں آید آنہ در کہ حواں ہم در کشتن حواں آید روزی کہ میں ار عمری انت ورنہ نہ س خود کستم در اردستن میں لیکن چوں میں تان را چہ تیغ کسل گردد</p>
--	--

<p>غزل ۳۳ ایوان</p>	<p>چون دوست کد رماں دھوی لداؤد در سدا کی آرزو و اقرار چه جوید</p>	<p>چون شمع</p>
<p>ترکی که هست دھوی دل میں عداوہو وہاں کنبہ داریں کیں سان گل تمہیر ہر دھوس سیدل ویر لہر بیت میرا سمسای دھیرب در میر تم کہ باغ ار دھو دایں گرم</p>	<p>اور اویسے سو کہ در دست دھو ہو گہ کی گشتیں لہر سار و نا ہیچ یونہو تمہیر یک کو در پیل کو نہو دور دل مرا سہ ہر گشت دھو ہو یا جو سہای او در گرب ہو او ہو</p>	<p>شعر</p>
<p>غزل ۳۴ ایوان</p>	<p>خسرو ساز داشت تہائی مذاق اگر گویت کہ شمع کب اوت کو ہو</p>	<p>شعر</p>
<p>حان کو اب دھوی شمع میں بیاید علامہ گن ماحسہ پانی بار جو در چو مایہ بہت رکاتی مدو کہ ابان ما کبیکہ دل تل تہاوت تہی کریت ہاں کس باگر اردست دھوی ہاں یہ کم تہو دھوی موی سہکین دل دلہ متاہد ساقی دوروی در محراب دس پیرس لاکر قوتہ دھوی شمع</p>	<p>چو دل سہای ماسدہ چوہ جواب آمد گہ گشتہ مہد و شمشایہ لہر آمد کہ مال جو سہ و جوانی کس سے آمد را مہدہ چوہ ارکان ہمت باید تو جمع ہمتیں کہ عمر اردو سہا عرا میک فٹلہ کہ دھانہ مہا سہا مبارک کہ تر دیر جیسے کشت آمد کہ دست و عاشق و دیوار ہاں شام</p>	<p>شعر</p>
<p>غزل ۳۵</p>	<p>رہد کی رہ چوں سادہت خسرو ہمتیں مگر کہ کھوں دست تو مالاید</p>	<p>شعر</p>

ہمارا اگر ہم در قہ پوارہ سازد	حلقہ ہمہ ازالہ میں اوارہ سازد
جیریت دین دل کہ چیں میثوم سازد	عاقبت ستم خود را دیوارہ سازد
ہو نہ راپیل رہ کر ہم مدد آہم	کین سوختہ راکشہ تہ گیارہ سازد
آگش کہ بود سوختگی جیتہ و پشامش	حر سر مر زفا کستریہ واد سازد
مادہ سال آ کہ ماد دکتایم	کس ایرلی ماسا عرو پاپ سازد
حاکم مساق بر بد سرم آرس	دولت مسرچ کساں حارہ سازد

تزل ۳۳	ایں مع وطن حسہ کہ پوپا سازد	سداوی ستان ار سر خسر و تہنی میت
--------	-----------------------------	---------------------------------

چوں گاہ حرامیدن بایم رہین حیدر	پس متہ کہ بایان االمدول دین حیدر
سرد قدہ میر شہتست مراد دل	چہ دل کہ سما باشد سروی کہ چمین حیدر
ستہا کہ کم مالہ بر یاد قدش ار من	قامت شود و دوس چوں ماس بسین حیدر
گفتی کہ صاعود را برداشت رہای خود	چوں دنگ اسبک نشیخ ار حاتم برین حیدر
س کہ چید چشمتس بیار شود در کس	ار شلیخ مصا سار دنا گہ رہین حیدر
ترساں گدہم سوین کہ گوشہ جیتہ او	باتیر و کماں ما کہ ترے کے و کین حیدر
من سوختہ عشقم چوں ہم ہم آرس	ایں سوختہ راکشہ آتش ہمہ ایری حیدر
گر تیتہ کتہ بر من سر کتہم آرس	کر من ہمہ ہر آید در وی ہمہ کین حیدر

تزل ۳۴	کر کار براں لہا صد نشیخ کین حیدر	کر لعل لستس بایر املوہ کہ و خسر و
--------	----------------------------------	-----------------------------------

یکہ دل کہ حای تو تحمل کسد	کہ اگر حاس ظلی سہ و تامل کسد
---------------------------	------------------------------

<p>و اوست از دین غنچه و در دین هر که چشم مرصع استی سرخ شدست کوه و غم گشته و آن میکشم از هر دیت و دمدم سوت اسیری که سنگین شود نگردد بیل خیال تور چشم من اگر</p>	<p>تا در ایام مسالت سخن گل کس ستا مار عیب سیه بولی طبل کس که سر بوی اسال کوه غم کس در رگت قفسی که کوه کس دیده پر آب رگین دل من کس</p>
--	---

<p>اول ۳۳ کار خمر و ستاد دست تو دانی گفتم تا خیال تو درین کار تعامل کس</p>	<p>شعر</p>
--	------------

<p>چو پویشی دیده بر روی کاس خیال می نام گویای دیده کا در روی ما و خیال ما میاد روی تو خیال که سوی ماه می میم در چشم کازرت که عمره لشکر یکس من در دوش سوا می جهان گفتم حسن تو نه پدید چون ناول من حسن سیکم دل</p>	<p>و گری دیده میداری تی را خیال می نام که ایمن دیده کا در روی ما و خیال می نام همی ما تو جبری دلی چیدان می نام بهت تعلیم تن یک مسلک اما فان می نام چه شه حلق دور میستی سی پها می نام که پیوسته طراح آدمی یکسان می نام</p>
---	--

<p>تغزل ۳۴ کرم کن دق خمر و که حاویدال می یابی میو میدانی که کس در ده حاویدال می نام</p>	<p>شعر</p>
---	------------

<p>چند گاهی دیگر از چشم تو در مار می نام کعبه که عطا می ادا می چشم مقام حاتم آمد در انگشت بگیرد و دامت می بودیم و خط او در سایه کعبه</p>	<p>ای سادل که دما طره طراز ما ای ساسیم کراں چشم دعا مار ما ورد باس بار کشی انگشت دهن بار ما ترسم آن دو در ساله مار ما</p>
---	--

نادر کم کس که کوئی سکه در ساد | رشت مانند که کوئی مرد و دوار ساد

مرل ۳۳۱ ایوان | دل حسرت و کما سوختی در بار و روش | شعرا

چمن بر سر جلی میخ تمیل کشید برنگ و نو چو یار است لوتان خود را تان آذری از مکه درون حسرت سار و رده آید گاه باغ لنگر سار و رگس سار چو سالیس سیر دوید و سار گوتیل مست سحاب سار و گویا لعل سحاب با ده ستانست استند چمن چو تن کسکه با دین	سار سار و رول قاسم تل کشید نگوشهای گلستان عشه میل کشید که لاله باریدت آفتی غلیس کشید که فرش آید بر گس سید میل کشید جواب از آب وون تیتست دلیل کشید ستار و نال کنگ رشت و میل کشید کمی جیف گوت و گوی نقیض کشید دال است سترابی چو سلسیل کشید
---	---

مرل ۳۳۲ ایوان | درون خرام کون حسرت و اگر خواست | شعرا

چو روح ساق مانند که یار اندد بل آید حوالی خاک که دم و تن و دی گفت است سار ای دیده ام گریه سار است و زیر دوید و سار ای سید و سار و سار چو کشتن دوست من کی ریم آدم ز سار عذری سار ای قیامت سار	سنگد از حیا ویده سار و دند و دل آید که آن سیر و ریتان و رگزار و دند و دل آید که آن سنگین دل است و راز و دل آید که وری عاقبت آن شسوار و دند و دل آید که آن سرت من و دیوار و دند و دل آید چو ماتم مرده من آن شسوار و دند و دل آید
---	--

سحران مت عالم که کسان چو دارول نغم عشق آمدت درخت عالم میبوی	کسی که بعد چیدین اعمار دین هوسم میت غم گر گمان دین		
تول ۲۲	ایزدان	دلایب وده میسوی میر باخو یا چیدین که دایان سخت حس و را که یار دین	شبه
چون سحر و تو افشا را آید مایاد خط تو رده گردم ارقله و لرمی تو هر شب ما تو دل مایه بر میاید پیش پای که محسوس دید تو تا میت در انتظار و لکشتن چشم که دوست تو لیرم یک خط کمار او و دستو	آه ارم مستلا را آید گر ار گل من گیس را آید سست دست که رود عار آید میم ست که حال ما را آید حان تنگ دست تا را آید می آسود رود یا را آید ار هر سحر و خدا را آید تا کار سبک گدا را آید		
ول ۲۳	ایزدان	خسرو که در آب دیده عرق ما گاه با ست را آید	شبه
چرا آن شمع شت دل زار کرد دلم گرد آن رعب گرد و چشمت شت و در گرد و در آن کوی عالم مرا گشت بیداری سخت مارا طیسم همان سر که سویم بایم	مرا حوالب دیده من عار کرد چه در وی که اندر شت تا گرد چه مادی که بر نام دیوار گرد هرس هم باید که مباد گرد که ترسم دور من افکار گرد		

<p>یو میرا چشم کار حال کیت مارے گرم تسم از طلس ملگو کایا رب</p>	<p>رہا کس کو اندر سر سار گرود رور در میں گرم تسم گرود</p>
<p>چو گو کہ در وصف کن دی خوشتر کدو بدستش قتل بیکار گرود</p>	<p>چو گو کہ در وصف کن دی خوشتر کدو بدستش قتل بیکار گرود</p>
<p>جھاکس لو کہ ایں دل مار گرود بر صافی جبین محرم و مہمد چو بات گویم دالہ سرا رم مگویم حال خود اس سوا ہم چو ما رویم بکتاروی و مکنار یہ ماہی پتہ ناست دسے را کدو صا رور بدویش</p>	<p>و می ماہاں میں دسار گرود کہ شہرے یم کشت مار گرود ال و حال ہمد آوار گرود کہ کس ما در میں اسار گرود کہ در ہی قیاس تار گرود کہ گد عمرہ عمار گرود سٹے کر حسرت ہمار گرود</p>
<p>گر آہو چہ تک دانت شایہ کہ گروت ترک تیرا ملاز گرود</p>	<p>گر آہو چہ تک دانت شایہ کہ گروت ترک تیرا ملاز گرود</p>
<p>مالی کہ دشت آتیست یالاک میتہ از مرصہ دشتاں جہاں سر و قیاقوت گر چہ تہ یای تو سخا کہ تود و شش ہا ہم کہ خبر میرم و دیای قدا فتم ہر رور میا پیش من تہ ولی صبر ای شوق کن لالہ کہ حوش کر و تر مستق</p>	<p>کہ ہر طے در مکرے جاک میتہ حیر دے اما جو تو جالاک میتہ نور مد و جوستید را فلانک نعتہ حاں مار جو من عاشق میاک میتہ تا ایں دل در سحت ما پاک میتہ تعلد پنی لطف سخا شاک میتہ</p>

شعر	خوش میگذری چو بیدار گردی خسرو و ستار گیت آه دل شکاک میت	ادولال مرل ۳۲
سلام گوید و حال هر چه سلام شود سر در رفت که بجزیل موش غلام تنود که جواب بر چه کس این بالین حرام شود سیک اشارت ابروی تو تمام شد و مرا حمال تو باید که نیکام شود یکی دلم چه کس در حاکم خود و گریه از حسیهای سخت عام شود فقیر بر گنج بد که مار حرام شد		میرا و مسح و مال سر و خوت حرام شود غلام دیم و هر کس که بد آن صورت خصوی خطا کاتست می ترسم عاشقی که بهی بیم کت عمره تست دعا کی تو و س پیش خلق تنگتر کنم لب و دمان و رخت هر کی لای دل سجده سور دل از آه کار بخت کنم میا - عمر و گام سحوال که پیش ملک
سر	بیر و جواب رسایه مال و خسرو ماد مع میں پای مسد دام تنود	ادولال مرل ۳۳
مردم تو خوشتر بیاید هم تنگ است که نیاید هرت بد بس در بیاید ماروی تو و نظر بیاید اگر عسره صد و گریستاید حریر لبی سیر بیاید اگر سر مه بختم در نیاید		حالان چو توئی و گریساید هر یک رحمت بمن بخیساید رزدی که تو بر سحری از جواب هر ماهی اگر چو تو خست و دماه یکدل رود در ستست بخت تیری که شاید استیانت ما خاک دست و دست مارا

<p>۳۰ رل</p>	<p>خسرو رخت عسان ستام تامرک منور سرپا</p>	<p>شده</p>
<p>بددو ریمیت وه که دلم حواس شد ی که کله سادو کج مست حواس میشدی وخته بود دل رتو حس برج قوتد و رده بسی بحث هست خود عده دگر چه بیرون بت و حدس همه عارت عتده گشت تار لحم خویش گوشت چشم کسی سجدانه آه</p>	<p>چند دودیه مول جوم حای تو نم آستند در نظری که بدی عاده که حواس شد سوته تر تو د کسول یول هست آقا شد چند مهو حایس نک یول جوم کما شد مهد و طره توام برهن جود و حواس شد نقد من دودیه در حایس جوب است</p>	<p>شده</p>
<p>۳۱ رل</p>	<p>خسرو حسته در دود گشت شمس دیده دوستاں همه غرقه جوب بایستد</p>	<p>شده</p>
<p>برسیم محمد رلب تیر برهواستود رمی که ترکس فتنه جواب برکد به رسوخ کایه می سرور روی تو ن توام برکود کی آفت شهر شد ملی خط مہاں کن تا کنم لطف رده یتا ار طلب کر چه عطا شود مرا</p>	<p>سنگ بود بر آفتی هر که نمستلاستود لس که عار مر ماں هر طریقه قضاستود گر بر مهر و ده لب تو کو کجاستود رج که هست دره مرگدرو بلا شود پیش که دویاں گل سره تو گیاستود و عده وصل تو شمس کر عطا و دواستود</p>	<p>شده</p>
<p>۳۲ رل</p>	<p>طلعه برسد هر تنی است او بر می و غم محور خسرو حسته میرید گر غمتش را نشود</p>	<p>شده</p>
<p>که یا بهر هبک کیں بروں آه</p>	<p>سحوں کیست که آن مار میں بروں آه</p>	<p>شده</p>

<p>عدای مهر کلایش که برور سر چه آفت است که ما راں ساریدیا کرد عدای نعل سمیش سحکیاں رسید لشکر وی که رآمد مقرر دیده دلم رپد و دروں بقادر اپنی چشم کلیسایی صاعق شان و حید کما پست دکان مارو سه برور جان من چش</p>	<p>که آفت کاف را از کین برل آمد که ادم بر رمالای لریں برل آمد فقیر کلم شد دکان اردین برل آمد هزار دست و ماذاستین برل آمد چنان دلی چه کمر دل چسپ برل آمد که ما زایں دل گرد دویں برل آمد که جان حس و درستان چسپ برل آمد</p>
<p>عزالت ۳۰ انیله</p>	<p>هر ارد کس تارده کرد عشاق راکه مالک حس و حریں برل آمد</p>
<p>بستم دست تو که دی بر من قیاب افتاد مرقه تیر پیر این حقیقت گوئی دل دریا یی جبال تو مار می گشت مسته میتونم قدر ریت یکسم رلف تو می گدا که میسم ریت کار من انلی رلف تو بس آمد چه کمر</p>	<p>تو میگدی ارا لود کی خواست استاد تیغ حلی است که درید و تان است عاقبت سوتی دخی رلف گرو است که ماروی تو چشم من جواب است یار این شب بر کجا رسر هت است شام هت شد شاگر رستی تان است</p>
<p>عزالت ۳۱ انیله</p>	<p>آس حس و حریں برل رسید ار چه تو یار که گردیده چود و لای است</p>
<p>مهرم شد دست کاش بر ایهی آمد لب آهست حام تو یار که رند و نام</p>	<p>سرم عدای را بهی که سوار را بهی آمد بس ارا که من مسام کچکار و ملی</p>

<p>سرم آموزم سپند و دل رنگ و رو بال دل و جان سر و حقیقت بد کشتن چه عسل و افقت کشم چیا که دوا سرم دلی و دایمی ده تو در دل این دل رخ جو چو ستس و ده رستم مهال می است خورده خلقی چه بد می و داد</p>	<p>سوس میرم از تو تو لکهار جواسه آمد دو هم است داد اگر تو نفس از خواهی آمد اگر هم رحمت خدی کس از خواهی آمد مر و احدی رسد ایس که لکهار خواهی آمد رحسان هتتم آمد رستم از خواهی آمد کوز این شمع که مر و اسکار خواهی آمد</p>
---	---

<p>عزل ۳۳ ای دل</p>	<p>میگردد سیردی دل و جان صد چو شمر که رید اگر بد بسا و دوسه بار خواهی آمد</p>
----------------------------------	--

<p>خوشم کات و دشمنم مس چه روی زمین گرد بر تیر مایتس یارب نگهداری جوان کاه ارمان اساسای خوش که دل بگویند جو دنا پاک نام وید تشنگش گس گسین چه ترانی کشن آستین حاکم که مس بر نشان ده منته را در گوشت حیرت یکیت چه شد حال مس حاکم که مسایه و بیوت</p>	<p>مبا و اگر دحیری و این کاه مارین گیر کماں راده کید نار و ده مردان پس مس بدیخت از رسم که حاکم و لایق گیر چه تیر بر جان که چون بایتس اندک گیر رجوع و لیتس بر اندم که تر است گیر که عالم کمر و گمراهی دران که شمشیر گیر چو آتی است و حاکم روی مشک این گیر</p>
---	--

<p>عزل ۳۴ ای دل</p>	<p>میا در پیش هر حسی بخت روی تو خمر رو و اداری که آفت در مس اندک گیر</p>
----------------------------------	---

<p>خوشم کردی در تسامی توقع پیش ویت اندام تا چاس سیر و در دین جهان</p>	<p>میر فاکه در شکرت راعم دین ویت که هر چیت پیش می میم تسامیش ویت</p>
--	---

یہ بازی گوئیم کہ گوئیم مار کن چشہ	کے راگوئی کوہا دیدہ وقتی مشیش
گر ازل شری مدھی کشن ہم ہی ارم	چراہکارا آہم ہیں فرویش بیستہ
مرا گویدہ رعا دار دل تا کی پریتانی	کجا ایں دل کہ میں ارم سماجی جس بیستہ
میں است مدعا یہ بیستہ رویم	کہ ت پوشیدہ دھواں اس بدیش بیستہ

میرت سوخت حان میں نزل دیگران مہر	میرت سوخت حان میں نزل دیگران مہر
میرت سوخت حان میں نزل دیگران مہر	میرت سوخت حان میں نزل دیگران مہر

حوں مار پیچش کہ مدتا حان کہ می آید	جیار سوست آید وطل کہ می آید
راں حال و خط مشکین با حلا ملا دیدم	ایں آت رحمت میں دشاں کہ می آید
ای ترک گو آہر بحر دل مسکے	کہ سوئی تو رحسام سبکیاں کہ می آید
ای دل توئی گئی گایک فی مرون	اساب جیا کس آں حان کہ می آید
و دمانہ خویشی در دار سہر قنار میں	سرخاک روہ قاصد وراں کہ می آید
یس مہر مارحہ اپاستہ تہ دیار	کایں گرو چشم میں تاراں کہ می آید

خسر و زہش ماری قرآن و برانیم	خسر و زہش ماری قرآن و برانیم
خسر و زہش ماری قرآن و برانیم	خسر و زہش ماری قرآن و برانیم

خستگیں یار مراد دل برصا مارا	خستگیں یار مراد دل برصا مارا
آئندہ بدو حصا او دو ستم عادت او	کر دہا رنگ و فا ذہب مارا
مدعا پیش جو داور دشت اما عجمیت	در حسان عکس کسی کے مدعا مارا
آہستہ مستی و شوقی و ملا انگیرے	مار دل حان و دل سوختہ مارا
جید گاہے دلم ارمتہ لہاں یا قہہ نو	وہ کرایں و در دل رمتہ کما مارا

<p>چوں دہاں کوی روم فلق برآورد کرد دل کم کرده بھی حتم و دہانت گشت دی مروی تو سیمہ رعبا جاں بزم</p>	<p>کہ یک آل شہرہ انگشت ماما آمد کہ دل رفته دیں کوسے کرا مار آمد ماران وقت شد و باد صبا بار آمد</p>
<p>عزل ۳۰۱ ایڈیوال</p>	<p>خسر و اتق بقصاده کہ چہ ادا ہی کس ۳۰۱ شمارہ شد اسر و ایام ملا مار آمد</p>
<p>دریاب کہ فراق تو عالم ملک سید روزم نم گشت دستم تیاں د مارا ہی تیاں پوسہ شام پائے تو ریں سیس بگوش عمر و گال از کجا رسد</p>	<p>روزم دہاں روی وصال ت سید روزم نم گشت دستم تیاں د کہ عشق باپی کوس تو عالم ملک سید کال رفته مار گشت و رہاں طرک سید</p>
<p>عزل ۳۰۲ ایڈیوال</p>	<p>خسر و نمیدہ نو دانت و زکار بچ ایک زحافات رانش ایت سید</p>
<p>دوش لوی گل مراد استمانی یاد نیم ارپورہ سروی فتم جو گل کیں باو دروانی مادہ عالم از بنیاد عشق یش اہیں آما و لو دایں خاہ ہستی ستواری حاکم رما و حوی خوشی سنا پار لاکہ دل بوار دھور و آنکہ گتہ جو در قہ نو</p>	<p>حاکم گریاں بارہ کرد و خوشی ارا و د راں گلستا سہا کہ وقتی ماتو نو دم بار و د گریہ ہر دم دیدہ حوں تو دیں مسیا و ویں صلائی صوفیاں در خاہ آما و د کشتگان عشق راہر گر نشاید دا و د ساحر شیریں کہ شیریں در کف مر و د</p>
<p>عزل ۳۰۳ ایڈیوال</p>	<p>سختہ ہر شت اردی چون پیش قدم میں دل حوں گشتہ خسر و را چ پیش قدم</p>

دل فی سحر تو در محفل گلشن ایستاد	جان از لب تویی می روش - ایستاد
ای دیده آب خویش نگه دار و آری	کاشتس دور رسید و کمرش ایستاد
گویند سکرش مگر از مستی جان سری	سیاه خواستم که دل درش ایستاد
مس حایم چون قفا کنیم که محال مس	یکجا همه دست یکتس - ایستاد
از کاه مرده دیده هسایکجاں گس	کم حشک شد که دور و درویش - ایستاد
میں سحت حایم که چنان میریم بسود	تیر تره دل که راهس - ایستاد

عزل ۳۶۱	خسرو راه عشق سلامت بخواند	تبعیت این که رسد و گزیند ایستاد
---------	---------------------------	---------------------------------

دلش در خواب در امانت خود کاری نو	مت پرستی حرا دمت مت ماری بود
کمر دلق مرغ دیوست خیالم در دست	که از دهر برگ مس دست تر ماری بود
گفتش بودم مات گمی ای همیر	از برای ل بایر گفت آری بود
دل کم کرده امی حستم در هر بویش	حده میکرد مستوحی که دولت یاری بود
رلب خود مش آورده بخون گفت آری	یادنی آیدم آسما اگر گشت آری بود
میگید پیشش همیگه بود پیش خیال	محررم بادش تیره و دیواری بود
شیع بگرفت رمانی که هر سوره و مرد	سورم از گریه همی مرد که بیاری بود
بیزاید ریتسم ترم اندک اندک	هر کجا در فکر سوخت آری بود

عزل ۳۶۲	هر که خسرو دار و دیده در گفت مدد	وقتی این لبسین شوریده بگلزار ای بود
---------	----------------------------------	-------------------------------------

دل مس خوں شد و جانم ام	و اگر گویم مت در آن نما
------------------------	-------------------------

۱۳

<p>مسلماناں کرا گویم غم عشق میخامرہ دامنہ فہ کردل یہ سو وایں رخ دیدل چون ولی دیوانہ خود کامہ دارم مسلمان میت او دہد ہب نماندہ عقدازاں را غفل یکی سرورواں ہمایہ است گئی ماند گراں مستی لبت را بخار یا دل گنیت ہر گر تو میستم و عمرہ کشتن بیا خیالت میں چہ تم ناگوئی</p>	<p>کہ کس کار مر آکساں مایہ ولی در و مرا دواں مایہ جو امد و مں آن ناواں مایہ کہ فرماں مرا مں مایہ کہ کس بر عاتقان ایمان مایہ کہ او در عاشقی جہندان مایہ کہ رفتن خرمیاں جان مایہ موسم کین حرد و مں مایہ غنم آریفہ ہجران مایہ کہ کس این ستیوہ راریتاں مایہ کہ گل رستن تنورستان مایہ</p>
--	--

<p>دولال ۳۶۱</p>	<p>مدا در دست خسر و حرکویت کہ ملس حرہ ستاں مایہ</p>	<p>شعر</p>
------------------	--	------------

<p>دلسر دوش لہاں رسید درہ کم جتہ حوریتیدایت سایہ صحت پست شد نم بریا از بستم ماد سارک کہ باد آتش دل کتہ شد و منجم حلوہ ملاؤس حرایاں دہو</p>	<p>در شب ہجرم متہ نامان رسید مورچہ رطلک سلیمان رسید چون بمن آں سر و حرمان رسید درش مرده قدم حال رسید رمدہ چو آن چتہ حیواں رسید سر گشتے کاں شکرستان رسید</p>
---	--

دل ۱۶	ایدهاں	گر رخسرو چو کر دو گشت چارہ روم رود کہ ماراں بکشد	سجینہ سود
<p>دل ز مادیت سحاش نشود محرمان پچمین سار کہ تا دیدہ ارباک یات باینگ تو چنان بی را بچم مارے</p> <p>اگر موش موش میش اراں نشود حلق را حانج دل ریال نشود نور ز دیدہ با گراں نشود تن مردم بحیا حال نشود</p>			

دل ۳۱۶	ایدهاں	عشق پشتم شکست کین گشت تیر خسرو چو اکسان نشود	سجینہ سود
<p>دل بیت کہ دوی مم و لدا سجد دول چو بود عشق گنج دوحا آرا هم عشق رسد کش دل دوست حاماں مل تنگ س اندوه تو سیاه گشتی کہ عم دیدہ دل جو دگر یزار گر حس و روشی و اگر مسته رود حما هم کہ نفس دواں تو بخواهیم دیوار دورت دریل من حامی گشت</p> <p>سداں نو و آمدل کہ در و بار گشت در مجلس خاص ملک امبار گشت صد تیر ملا گشت و فکار گشت در گشت و صبر و ادب گشت عیشی دل و دیدہ دین کار گشت مادر جہد مار و جہد بیار گشت یہودہ چہ گویم جو گشتار گشت ہر چہ کہ در دل درو و یوزار گشت</p>			

دل ۳۲۰	ایدهاں	کو شد کہ رخسرو میل رحمت لیک ما حکم مداحید و بہجار گشت	سجینہ سود
<p>دلی کو عاشق ہویت جگر در گشت اگرہ کا در دل ز باریت ارا غبار گشت</p>			

که با هیچ بیخودست و گمراه است ای	بر دای مادر و حماتاد گیران لری سوس گل
که آید بر زمین خرد دل س با شکست ای	چه طالع و اسم این کرا آسمان کاران علم
بدین دمان که من ایدم گرد از کار و کشت ای	مراد کار خود کند دست مالک آن تمش ابرو
که اگر رگهای حاشی سلسله نازک است ای	ادبیر کمر گیسوی صم چون ریحمن مایه
بجان بهتر که چشم خود دران جوار کشت ای	دیده سیاه لاف بد تقوی با پستان
مراداری رمان هرگز با شمعار کشت ای	سحر عشق اگر کامر کند مطلق کوی کین
که حروص بهر دنی رین دیده بدید کشت ای	چه ساعت بودا که کامیج ادرج شدیم

دل خود مادر و دیوار عالی میکند خسرو	نزل ۳۶ الی دیوان
بیر و گر عزم خود مادر و دیوار کشتاید	سترا

وای در می سلسله پر شکن چه بود	ای جسم حلق مرغ یا سمن چه بود
تیر مرد گیش در گل و در سترن چه بود	آلوده خار چه را بود در گش
آن رنگ خون نوری میتن به پس چه بود	خون ن دی در گراں گر سحرده بود
آن شکستست مکر شنه دمن چه بود	آن تادیم کشت که خون خود ما همه
کاه نظاره مردن هر مرد و دل چه بود	اکی لحظه کا مداره فرشته ست یار
ریس دوق مست و بجم کاین سخن چه بود	یوح حقه را نمود و مرا گفت تو مبین
سیراب دیدم سواقی غمسه درن چه بود	بیری زماں شود که این حو گرفته را
ایس تن که دیدتس بته پیسره زن چه بود	گرمای یوسف اعدم این سوبان است
تذیر برده یوستی ما حبر کس مود	کشتن مطلق بود چه رسوا شدیم الا که

دوش آسمان که رفت پیش تو خسرو	
------------------------------	--

<p>عرل ۳۹۱ اردو</p>	<p>چوں مائے حان و دل چہ تلال ترچہ پو</p>
<p>داوس آن ست طراز داد اسد مارا ست مار کرد مکر تمہہ دید سوی کے کر راج رات لوسہ نش پیر کسہ و چوں تو موان گفت رست دل صوحت گریہ مرا لدت معیت کار ساری سخت تویدہ دانی بار مدی صیت</p>	<p>یاسے نیر و لہ اور داد دل مارا سہ و وار داد کہ ملک عسہ داد و وار داد عار عیش چوں خط حواز داد کہ کسے دل چاں و وار داد عشق مسہ سور عالمگزار داد ار کہ جویم چو کار سار داد چوں حدایت کس یار داد</p>
<p>عرل ۳۹۲ اردو</p>	<p>داو خسرو عشق حان و دھور</p>
<p>وینیت کہ تیر ملا میر کماں حاس دیگر میکت رہی عسہ کر شومی بیا کی دور لب تواریشتی ردی تو سہل کام رمت رما لوسے تو یہ لوی ترا درجین مپرو لوا بیر بلبل الزاد عشق</p>	<p>چیں تیر بہا جہا میر ولی تیر برعان مایہ میر کما می مایہ کما میر ست تیر و راز قفا میر تک کک اراج یامیر سیم سہار ہما میر ولی راہ ایں میو امیر</p>
<p>مریاب خسرو ہیں علم ہیں ست</p>	<p>شعر</p>

شعر	قول ۳۱۱ ای دیوان که آتش درین قتلایب شد
<p>سرور و دل سوخته مرهم نهر ستاد نوری سو راویه عسم نهر ستاد شربت که گهی مرگ بود هم نهر ستاد کر سرم و عا طلس و ما دم نهر ستاد ار سیبه که شت اربعه که محکم نهر ستاد در ویرا درویش مسلم نهر ستاد گر سده کسی بیر مانم نهر ستاد این مایه ذاقال خودم کم نهر ستاد</p>	<p>دلدار مرا سره سحر عسم نهر ستاد بیدین تنم رقت که متا جانست عمرم بسز آورد ما میدی وصل ما نیم و سر خوش حکر عام لالاب دی رم تری گشت سخن بیر عفا نش لعش که عطا کرد و شتابان در ویا قوت یک حسد مکر داری بی حامداری بجا ستادم سحر سوری هجرالن که بارے</p>

شعر	قول ۳۱۲ ای دیوان تا باد بر و ستار بعد عالم نهر ستاد
<p>رنگ گیسای عا و سر و حلیان حید رانکه ستامای کار و دولتایتان حید عمر قیمت و رحت عشق مارانان حید سند و نردیک خویش شیمه حیوان حید خط توار پای مور ملک سلیمان حید در همه جان قیمت ست باره توان حید واکه سعد و دم یوسف کمان حید کاین دل نادان من عسوه و فراوان حید</p>	<p>دل که لغم داوش آرد و جان سپید مست عشاق را طعه باید زد هر که متاع و چه در بخت سازد نکمی هجران یار در هر بلا بل فتامد لعل توار مار رلف دولت معاک راند گر چه که جودت ملاست هر تو توان کستید هر چه نذر لیلان جهان هر که سهای تو داند دل و عا کسول جان ره لب مایه</p>

عزل ۲۱	دعای غلامیت که دیوای حسرو و ملشد میر ولایت شود و ملکه که سلطان حیدر	چند بیت شعر
--------	--	-------------

دلم ریمیاں کہ خواہد مٹلاشد ساوار آہ کس روی را خوی بیار و ستاں حاتمہاں مراوت گر ملک یوں سے دور مرا وقت خوشی و دوست و قوت ستب از ہمایاں کیا درخت دم سر دم حیران مرا سکے نو کرد چرا میسا لہا یں می چمن راہ	اوراں ماہرماں چو فاش اگر چہ جوں سکیاں ہستند ہر ایں تیرت کہ از دشمن ستاں نکند مدد کہ اں حالت را سلماناں مدافعت نامی است مرا بالیدل ستاں مللاشد چس فی برگ و غل بیگوشد اگر او سید را یاراں چہاں
--	---

عزل ۲۲	مکن بر حسروای دشمن جان اگر اردوست ما کردہ رست	چند بیت شعر
--------	--	-------------

دیوار دلم رلف یریشاں کہ دارد شہاست کہ رفتت من حرات مدام دہاہاں آمد و میر دل برود اسچ تالیست کج لب جو کجاہد ادوہاں حلقہ کس کوی دی از شوق مر و نہ ہر مسیح بد ہوش من ستہ دیار یک شہر پرانفتہ و تو سحر آرسے	حاکم شکر طبرہ یچاں کہ دارد کاں خواب مرا غنہ و قتال کہ دارد راں ترک میر سید کہ مرماں کہ دلدا کاں داع را می دل بریاں کہ ارد اں مست ستاں جہراں کہ وار کایں ما دگدہ مرد ستاں کہ دارد کاں صفتاں رہسم ایماں کہ دار
---	--

<p>بیچاره دلم این حکم سوخته کرتست</p>	<p>میت که مرد و مرد گدا که دارد</p>
<p>دل ۲۰ این سر که لکد کوب تو شد گز تو نخواهی</p>	<p>خسرو چه گد در درد جولان که دارد</p>
<p>دل تدل دست ماما یا با که گویم س عرق حول همه تنگ حوش خواب گویم که پیدر ماما مهرمانی آخسر ای حال هسته یارب که در عدم تنه را آستان خواری حال اولی ار ویدل حالت انگه حدیث تو</p>	<p>این درد سیئه ما پیش ده اگر گویم آسمان که دوست یارب این ماجرا که گویم ما مهرمان باز چیسام ما که گویم چون تو از آن اوئی او هر کس که گویم ریرا که میت سلطان حال گدا که گویم و امد مدعی ما شد هر یار سا که گویم</p>
<p>دل ۳۰ شرح محنت و اواں تو نشوی رخسرو</p>	<p>هم تو مگوی حاما کاین قصه که گویم</p>
<p>دل بسته مالای یکی تنگ قنات دل حول بنده اندر سر کس عمره تنور برور قنار و ششم هیچ مام یا مال شد آن کل که دس برورست دی که سلامی سوس کس ریجاں بود میرفت سوار و بظاره که همه جوس بایاں موافق همه تابع و عس و ور</p>	<p>مانای برمای دلی تنگ چه ملاست حالی که بعد حیل الاں ملا و حدست کال صبر که بروری مدلم بود کجاست خودین که چسین و دیدلش در تنگست در حیل دل کس بره افتاد و دیتاشه صدا حامه قنات حامه حال میر قنات هر حاکم سس خود نصیب دل است</p>
<p>مراد و هوارفت سس حول دل نموده</p>	

عزل ۳	از دیوان	هر دزد که از کرده او سوخت	شعر
		دلم رفت آنکه با صبر است سار به شب گریه ام حقش ماست از این میل زده فریاد بلبل سال ی بلبل زده صدی گل دما یا دشوچی که گاهی اسی با صیت در میان نیست قوای را بکند کوی باونی در دیر دل مرا بگیا و دام	چه میگویم مرا خود دل بجا بود که نوی گلچ من با صبا بود که او سال تمام از گل جدا بود که تا دوست حونی بود جا بود که شایان رفت که با یاد او حون این قتی که آن وقت مرا بود چگونه میتوانی یار با بود که این بگیا و قتی آشنا بود

عزل ۳۴	از دیوان	حمت بس بود که غنای دیحاحات	شعر
		ترا که کشتن خشم و رعب او	
		ایستاده ام که ز خویشم مرزوب میرفت آن سوار و دود خویشم سوز دلم بدید و خویشم بی رحمت دیوانه کرد عاشقی و سیدلی مرا خوش بوده ام که با تو نگاهی نداشتم دوست آمدی بعد رفتی که گفتمت ز من زرد و کار منی قهقار رسید پوسته زرد و رنگان تیره بود و رنگ	من بودم و تو هم دم و یار و گریه می شد بر سینه حال و دارالم حسره آن یا بعا به سوخت را ایعتد خود یار دلم که بود کجا شد حسره بود ماری را با دیده ام این دیدم سر بود بعد دور واران آنکه ز خویشم خبر بود عشق ملا شداره سحاحم خطره بود از رنگار تیره من تیره تر بود

نعل ۳۰۹ آید دلال چو روت گو سوداگر بود و گو سوداگر بود
خسرو در پیش گدشته چه علم حوری
شعره

دل مار سوی آں بت بدو چه میرود
دی رسته من آن دل دلال های صفا
مکنت باغ یکبار آمد و سر و من
آمر که مکنت صفا کرد کوی او
سر شد لیس اگر آب جیات میت
خان میرود ز تن چو گره میرد راف
حانا جامی ارج تو گشته شد هسور
آں حوں گرفته مار دران کویه میرود
است راں عرب بهین کویه میرود
بگر که مار بگل حود و چه میرود
چسپدین بسوی باغ هر چه میرود
ایں خضر مار بر سر آں حوچه میرود
مردن مراست اذ گره اوچه میرود
دیوانه خلق و میل آں روچه میرود

نعل ۳۱۰ آید دلال
ار حوی خویش خسرو بیچاره حوں کر میت
مرئی او بهین که دلال حوچه میرود
شعره

ولی که رگس ستن بنار ستاند
برهی نواله پیرین دهاں آنکس دنا
سردعان من ای کاش که کند باب
حشا حوانی دوستی من دل ساعت
خیال مرد صلاح مرا که هر یک
راستاش روداک دیده ام بهیار
کیکه دل جسم زلف او در دل آتش
دل مرد تنه صدی جای تار موش را
که راست دهره کراں حیل ساز ستاند
که چاستنی الاں لب بکار ستاند
مدا ووسی دیارب که مار ستاند
که من پیاله دهم او ساز ستاند
مرا رویتش المده ساز ستاند
نگر که نقشه اهل یاس ستاند
بکو تریت که ارچنگ بار ستاند
رهر حانه عمر دراز ستاند

سوز	قوی سوزی که عشق قدیم بر سپار مکوی که محمود ایار بستاد	عزله اول
درد مدیده عاشق ادا لک و دود چو اندکم کرشمه با طریقی باز میوید سخن نیکوگر کاواذ با آواز میوید حدیثی بر کمال کمال ترک تیر انداز میوید چو جگر گرم است هر صندلی گیر باز میوید حیاتش ساخته با این دل مسایر میوید	دفع و سستی کال عمره میوید ما با نوکد رسم طریقی فتنه نو سازد مرایه مدد منش اخلاص و علم است رسیده از سیده کند دانه جگر تیسر سخن گرم دل چو پسته ما او گری میوید یه با تنه مال من حافی که هر شب تیر میوید	
سوز	همگیوید جان خواهی میوید و خسر رسم ریستن کج شک با تنه میوید	عزله دوم
نور آسمان صحن من ما او نشانی باشد از هر مردی که او بداد و بدوار شد من چو کیم پنهان که خودم ندانم و ندانم از سختی اقبال من حشمتی سخاوت باشد گوئی که ز دل گدایای رحمت ما باشد من حاسر و تو میروی شرمه و در تن ما باشد	دیرینه دودی با دم رسد آزار شد در آن مکان شمع تان من نور عیت منم راحتی دلم دید و دلا دوی عشق منم از صدفی و دیرینش گفتم بر برم مدد بود دی صدفه رو بر حرم من خدر خاوی گم شد میرت از جان یزدان دود گفت ای یزدان	
سوز	که که شودی مال نام خسر و مالد از مال هم میسور دم کایس را من و جنگی که بی آواز شد	عزله سوم
دست کار شد مراد دست یار و دشت	لا اله الا الله محمدی و سید عالم	

آه که سر چو کس بای دل مقیاری دل که همدیه دادش کلای رخ نذر مگرد و دگر شمر میشدی گشت چو سان گل گشت عمار جنگ تو سر بر شستم و بچکه من لعبار جو شستم در دم و به پیش	گر بی تنگی آمد و صبر و قرار در دست سکه قلب داشتیم رد عیار در دست شوخی گل که از میان بار سحر در دست سر مه مان بطا درین دیده تاد در دست لیک بس صیغی ام تن مار در دست	
عزل ۳۸۸ ایض و	ماله خنجر و او خنجر مت گویا آسمان همگی گویا گشت این ماله رار در دست	چند شعر
دوستی آتش روی و گریه یاری داد چشم دارم که کلمات احلم حسابند مست گدشتی و خود بخودیم رهبران همه شب خلق در آسایش دین در فریاد بایر از حلقه تنس پیچ پرسی سر در عقل کو بر سر کار و رانی میسکند	ماله من چه بس استیاری داد حاکم کوی که مرا سر مه و دیداری داد تا که همراهی سخت تو کرا یاری داد رو در عین که دلم رایج گشت اری داد که چه در گشتن من داد و حاکم کاری داد کارم از قادیان حاکم حاکم یاری داد	
عزل ۳۸۹ ایض و	همه در بار تو است دل خنجر و سر هوش و عقل و دل سر سر یاری داد	چند شعر
دلم از سخت گوی شاد نمود یکدم از غنیمت گرامی گدشت گریه بیسی دل ویرانی مرا کافری در غمت ظلم عادت کرد	حاکم از مدبر عم آسا و نمود کان همه صانع و ریا و نمود گویا اسپچه آسا و نمود شهر اسلام حاکم حاکم نمود	

شب بیدارم کوا آمد و بس ماه گلشن تنده لی مستانغ هر چه میجو هست نمیکر طلب ناکه آهوی من اردام بجست	میش از حو لیت تم یاید مود سر بود و گل و شمشاد مود ناقوا سرا سر یاید مود را که ادا نه صلیا مود
--	--

غزل ۳۰۰ ای دلخواه آهست که سر باد مود	خسرو از تنگی شیرین دهان شعر
--	--------------------------------

دل می ری رفت و هر کویان رود هنگام بار رفت و او مردل مست مست حای قور جان غم از انکه گو شمر که نام تو سرم لک چون گس آسان بگیر کار دم سر عاشقان و نایده است گوشت ای رفیق ای سگاری سگاس سوار من ماره سمت ناره دل شاد و رین	هر دم زمین زوید که تارای رود ما حیار مردلی بود آرا که حال رود ستمیر بیکوان همه رودستان رود چون هر چه بدست جان نرمان رود ای گل ساد و تو که با جبر ان رود تا چه بگم روید مردم بهان رود گیرم که خود همان تو را آسمان رود دین مسخر بی مل که همه بیکان رود
---	--

غزل ۳۰۱ ای دلخواه خوش دل چنان رود که کسی میماند	خسرو اگر تها لقصا من فل کند شعر
---	------------------------------------

دل هر کوی تو مکن نداده هر شمی در بیت آسمان بود چو مرده بخت بحر ان من داد	تماشای گل و گلشن نداده که ما محرم خود دیدن نداده گر آن ساقی مرد مکن نداده
--	---

اگر اس جتسم را دریائی ای مرد خور و راهی حال و جور	و سی پاجیاں کرمس بداند که دود ما و رورس بداند
ردای سر تو هم با عقل و لکب حایت در و اما سر و گان بست	که باستیم و عقل این بس بداند اگر این را دل کشاد تن بداند

عزل ۳۸	مدایا دوست کامس دار چهره که در دهم و آن دشمن بداند
--------	---

سالماسد که تو لوی و عالی رسید چاک شدی پیر حسن بعد نومیدی	در سر کوی تمام با و مدائی رسید دست امید ملکان تنائی رسید
بد بایان طلب سخت یریتان که هم چشم گشتان طلب روه روی تو نمالد	کرد با آناه عسری و مدائی رسید لب محرم و سیدن پائی رسید
امدهاں رود که مالای توام بر حال و تن بیا و مرا حاک دوت خوش با و	و ده که در سید و اقیار ملائی رسید که بر پیر و پیر و مدائی رسید
همه عالم بر حال تو بیست مگرت ما که هستیم که با فوادمه بگویت رویم	چه توان کرد اگر سخن که ادائی رسید انگس را گمی از کاسه مدائی رسید

عزل ۳۹	تازه با و ات گلستان جوانی هر روز اگر چه چشم و ارد و رگی و نوازی رسید
--------	---

روری اگر آن ماه لعلهاں مس آید دوباره دلی داشتیم آواره ت از سر	دورماں ملک دره و مس مان مس آید کی ماز دیر سینه ویران مس آید
مس دلمه من چاشنی در و تو حاما	حاشا که طیب ایرنی در مان مس آید

در کوئے تو یایم کہ پریشان دشت
گر چہ ہم تو در حال پریشان می آید
ہر مسجد اگر گریہ شود و دل آید
گر ما دسیم گل جہاں می آید

نزل ۳۱
دانی کہ جیس میگوید و دانی
رگوش تو گر با دہیاں می آید
سور

روح آں شمع پستانی - میید
دہاں شکل دہاں چشم و دہاں رو
دلہم ہر دو چو گفتہم کا دم کرد
نوح را نام چو تیدست از حوط
میں بجا یہ را کستت خوش خوش
- میدا فکا را رویش ای نام
یہ داردم ر عشق ای دستان
مرا در مال و آہ و دم -
میں جوید و عا از جو روایاں
کمال صبح پر دانی - میید
ہمہ اسات حیرانی - میید
مسلماناں سلمانی - میید
دراں چہ حال مانی - میید
ہمہ حدیثیانی - میید
دلہم را دلع پمانی - میید
ح اں دشمن مانی - میید
رکت تاسیہ ویرانی - میید
دلہم را حدادانی - میید

نزل ۳۲
روح خسر و عسا را کوہہ دید
راں و نقشیشانی - میید
سور

خزستان میر و دایم گلہا میں سے آید
مسامی مسجد و دہاں پریشان میگوید
رسید نام گل آں شمع خواہد رفت درستان
سر دینی کی را فرودہ دادی سنگ مدانی
را د صبح مارا دوی آں مد کیش می آید
دل مدحبت اگر وقتی سہای جویش می آید
ار اں دوری کہ شیر سید مر ایکیش می آید
کہ ما راں حقہ ہر عقل اور آمدین می آید

ای فرس نماند و کادو رنگی گریختی مخمری که میجواید هر تیر از نیت چشم میایدت بخرام خوشی تو طالع من میاید سحان ملک تیر بر دیده که تا یکدم دواقی	که میست آتسم هر جیه ماران من میاید درمان حضرت که یاید دل در پیش میاید رواکن تا ملک رسیده ای رستین من میاید کم نظاره کین ترار که امی کین من میاید
--	---

عز ۲۹۲ دوان	یارم رو نام لب رحیم حمزهات که که که خسر و ر که خوش مهرش می آید
-------------	---

رنگ گرد آور که مارم دل پریشان میشود عقل و هوش دل بیالت رود عالم منظر تا یکدم سو من که هر حس و عای جیر خوا را بچوس خود دم ملت ماری پشیمان میشود عاشقان اصد ملا میست گاه و دیت ایدل مسته و یاد هم ذکر گشت از آنکه ار ملا کم دوشان عساکر من خوش میشود چون بیایان آمدن قصه که میگویم در ای که یکدم میایدی مرد یک آسار	دری بیایان کس که مارم دیده جیران میشود تا مهر و از رگس سنت یه فرمان میشود ایس کسی را گوی کور آتش بیایان میشود گر دل تو طلب ما کرده بیشیمان میشود حرکی راحت که ماری مردن آسان میشود مدی مراد نام من هر پی چوبکیان میشود کامیج ماری کام جهان مست آن میشود یک حدیث و خاطر مده پریشان میشود انگسی دل که دیرا حاره ویران میشود
---	---

عز ۲۹۳ دوان	آنکه گفته ای که از حوامت ردی کردی ایک ایک حاش خسر و گفتن بیایان میشود
-------------	--

چون ترک مست سید و هوش جوین رود راه دلم آهوان فی الصاف	دلم و مصر می لاف رد و لیست نمود که از هزار حسد گم می کی کیست و
--	---

موداشت سوزده مرادست دل و سنگد مرادیه برکدشت مکدیت من ای یار سامن اریده حشست عشق نکشت ولی چه انی دد	دل اریه لود و لیکس دست دلیست وگره حشتم من حش گدشت شکد آنکه دولت هیچگاه ریش نه ترا که لود مک مروی در ریش بود
---	--

عزلات ۲۱۷ که جهان علی لی که بدیتس بود	بر و مسل پطلی خسروار ملاکیر چیت
--	------------------------------------

رین میتیر چیس دولت لرسک درود میوت عادت توینس دودر آن کجست کومید وصال که ی یک نظر لا عرت مراد رسم رلف و اربان دل را ساء تورده مردور به هیچ آهر آت حشتم منت بیرون لشت ایدل سیاس دار اگر دست جور کرد شکر مدلف جیریه آکودی ای مسا	دارار دوستات مدیکوم حود یا و دهمیت عادت حواش کومود و انگاه تار بیت دیاں آند و حود انکار کت رلف سیکه تار یونود دپوار مرادین گشت دگود گیرم که حود مرادست آرد و حود اذکت نامساعدس لودار دود دکوری آن بکار مکر حاک کونود
--	---

عزلات ۲۱۸ اگر کومیت که دل بکارت کونود	خسرو و مدوکی و امید لی بساد چیت
--	------------------------------------

رسوالی اگر چه در جهان اساء نخواهم پس بیاستان عشقاری حود پزار کس بیتن نیسان ستم گر گریه خواهم کرد	چیداری که من در عاشقی لرایه خواهم جو عاشق اشاکتم حود میگایه خواهم کسی در راه مرغان حشکش داد خواهم شد
--	--

<p>الای ما شیرین گلرنگ ساگو شمش رسید آن آدمی کن ما آمد در طرمار نگار هست گدستی کوی را در آن چو آتش میری دهن سپید بدی تو گردم خیال چشم من میگیت چو میدید روی دل</p>	<p>ممنان دلف - سحری کس لویه خواهم سای دیگری ال امر دس دعا خواهم روشن شد صوفی از مسد که دینا - خواهم چو شمع حاش شدی گرد دست پندار خواهم که دلگیر است این حال دهاں و پاره خواهم</p>
<p>مردان ۳۹ از دیوان</p>	<p>کس در آتش دهن دست خمر و را گر آکوی رسد گویت ردم مردا - خواهم</p>
<p>دمن در جز او هر شرف معانی آید گر از یاد پریشانی میرم میت شوا سای سوی من آمد فتوی دل من است عورتم مردن سید در مان گیت کن کین سحرگاهان شنید اعلان پس بگفت این کجائی ای که طعن میدلان کردی کول رقیبایک عصابت کن خدایید مهر ما تا میگیت دی هر کس عیدم اردت عی صدای ساعدش دیدی گفت دشتش این</p>	<p>خوش چشمتی که هر روزی رمان حاشی آید دی رویش بخواهم دید این شوا مدگتم چه جوابی کرد گفتا کاره آید گرفتار است دامن کن طریح سیاهی آید که خواهد بود بایب کاین اعلان زاری آید نگهدارار توانی کای یک آن عیاری آید که رس هر چه می آید از ان رفتاری آید که این صوفی مکرار حار حسازی آید که گل جیدست رکب کرده از گلاری آید</p>
<p>مردان ۴۰ از دیوان</p>	<p>کمن مازی که تو در پد پیری شدی خمر کسی آساں رهاں حلیت تن پیری آید</p>
<p>برانی میت کرد دست معانی من مسیور</p>	<p>که امین میت را کال عمره پورن میسور</p>

مکر تر کیت فالوس ست خانہ آتھواں میں لہو موم دھک داعی انا ہم ہر خس و خوار گوچیدیں کربس سواک بیوہ کشت و کب بیاں کرت ہواں تم دلیہ بیاں میں چہ شب بیاں ہم تار کی ہنسائی جیراع میں بیوہ دشت لڑ لہامی سرد میں	درواق میں دم چوں شمع پیرا میں میں از غم سو ختم آمد حرولت میں کہ ماں بیوہ دم ماں کسی ماں میں ہم بیوہ دھک دھم کہ پیرا میں کہ ماں بیوہ دھک دھم کہ پیرا میں جیراع ماں ہم سایہ ہم روش میں
--	---

محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰
محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰

تو کہ سہم سنی واقف دولت میں بیوہ زحمت سو ختم باجوہ عزم دلی قوت ریت کز دار لعل سہارہ حال بر عاں میں سار دودست حرا دودست سہارہ حال	محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰
---	----------	----------

محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰
محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰	محل ۳۱۰۰

سحر سوختہ ست دریاں میں پسند تو ما بیلے باشد حوالات تو سمت بر خاک جو ہند دال کہ سوی دھت سہارہ حراست تو کہ بیدر دوق میں دھت اگر میں دھت چھوچہم مدد میں	دلم چیتہ اسیر ہم کشت تو ما سوا دیدہ ساطسم سمت تو ما سار میں سوی قامت بلند تو ما دوای سیکہ عشاق ارمہ تو ما ہزارا جو سنے سوختہ پسند تو ما
--	---

دلم کہ ال مسیحت بچتم در مایه | طبع نگاہ لب چو تپد تو باد

دلم کہ ال ایوان | کہ دست بر لب شیریں چو تپد تو باد
که ارگے ستم رخ عیثی خسروا | شعر

سرم ب است که تیغ تو کرد و سر کرد | دلم نماید که تیر ترا سیر گردد
دل تیر که سالی سیر می خواهم | که دیدم راز درخت مانع لطف سیر گردد
و درین گدای ز پیچ حاکم و رید | و سب پر بر زمین مرده حاکم گردد
مورخ سپن خوانی محس دور و دور | که آفتاب چو راجح رفت بر گردد
بوی گشت تی جاناکه سخت یستم داد | ساد چپکے را که سخت بر گردد
دلم بروی تو مستقیم ست بر لب | که هر چه پیش چو در دست قشہ تر گردد
چو آب جہنم دریا کتاں عشق آرد | شک دلی کہ ہم از لوی بجیسر گردد
دل بیگہ و فراموش گردد آنکه دمی | ہر ازار حسان حسان ہر گردد

عزلات دال | ہر آرد دست کہ خسرو و مدد گرد لب لب
چو دل بسوزد ناچار دیدہ تر گردد | شعر

سرد چو تو درامد و دستہ باشد | گل شکل برج فوی تو الکتہ ہا شد
دور در قفا ہر قدرت از گل سوسے | تا حالت بر مای تو ازلتہ ناست
در جنت و دوس کسی را نگذارد | تا دوع غلامی تو اقس پتہ ناست
انسانی مسکین کس میل سخت | در بعض ہشت اطق نہ ہا شد
این حس و لطافت کہ تو کا فر کج واک | در عین و خطا و عشق نہ ہا شد
اریشٹ رقیب تو کتہ قہمہ خدیں | تا قیہ اسب تو اریت ہا شد

عزیز دلال	موی شده ابرو کجاست تن خسته تا به چو رقیبت ملک و کتیه بایست
-----------	---

سروی چو تو در مسلح و نوا ساز بایست چو تو خوشی اید دست بویالی و نوا همه کسم و ناله گوتت رسانم گفتی که سیت خاک کم بر سر این کوی آوردن سواد اگر کسم از تو فراموش معه در چمی دارم از جور کسی را که مگر بر زور باد گه حال آسیران طعمه مرگ ای راه اگر تو به شکست ماں رو تو فرستم هم اماں سو که دل بخت	دین ماری اندر گل و شمشاد باشد آباد هر آن سیه گراناد باشد کاسوده دلال با سر فریاد باشد ای خاک بران سر که درین شاد باشد هر چه که روی رمت یابد باشد در دهر جوان خوش دلو باشد کامها که تو ماستی دلی آرد ماست مد تو که عداقت و میاد باشد در مری که کاشی ادا دماست
---	--

عزیز دلال	هر چند که خسر و سمنی سر ددل چون عمره عادی تو استا ماست
-----------	---

سربل و سربل و بار میام چشم من جو بار گشت رگه نوسه آه و آن در بید شرام آمد آن گل که مادرت مستان ماچین باد و اشک چو بار عمر گدشت در آن ساور دوا	تاره شداع و آن بهار میام سرو من سوی جو بار میام تاشای نو بهار میام و ده که آن اشک میام شاه امید دل بیار میام یک سلاهی بیادگار میام
--	---

خواریاں سے مدیم لکیں آن مسوری کہ نگینہ آشت رود دل دل خوردم و مسوغم آری	دل گم گشته بر قمر اریب باد در چمن دقت پیکار اریب باد رکس این بادہ خوشگوار اریب باد
--	--

مرد ۳۴	ایستاده هر که گفت استوار اریب باد
--------	--------------------------------------

سر من سجده هر دم ستاره در آید بر باد مسته گشتی جو ز ما دفته گشت قدتست همچو تیری که میان حال نشیند دل من بر لب درویش تنه اسیر چل مکند در کین کشاد چشمت بخیال خود مگو تا	مگر اندر آستانم سہاہ در آید جو تو فتنہ ساوا سہاہ در آید کہ میان دیدہ من گدازہ در آید شب ہفتاب ددی کہ سہاہ در آید رہی تعاهت من سہاہ در آید
--	---

مرد ۳۵	ایستاده صما یا کہ خسرو برای تنست ہفتاب در دیدہ مار کردہ کربلاہ در آید
--------	---

سوار جامکس مار سرمست کرمی دارد سازد حال میداست لکڑ کوب عاشق سہرنگی کرمی آید من حال میر مارے مسلمانان محمد اید جان بجاہ دل خود مادم آنجاں سختی کہ جہاں مدہ جہیتم قتل گر یکس مناس گوید عاقبت این تا توئی دیوانہ دش حاکم داری مایہ لکیمو	دل من یار بر فاساں حال ادبی دارد ہو آن تنہا من سر جو لاکرمی دارد در وقت آنکہ این شیوہ بہر دلبری دارد کہ تیر انداز من مست و کیت کاوی دارد علامہ دولت اویم کہ ماوی چاکری دارد خیار و بریان و سر رست خود رسی دارد دلہ دیوانہ تر از تو کہ آسب رسی دارد
---	--

مرا چوں صید خود کردی شفاعت یکدم

عبدای بر اید نام خسرو گری دیدن
 یک تر دای داد که صد دهن تی دار

سرود مع اگر همچو تو موزون خیسرد
 یکنگه که تو آمد تو دیدن مسرود
 صرم اندوی نگارین تو مرا بد عقل
 ساکنان سرگزی تو باشد هوش
 یکه اوان سرید دهن بد جورا
 سر عشقم چو دل داشت بگنم لطیف
 ای سال که کاد ملسل محروم خیرد
 ستادمان حسید در طالع میون خیرد
 و به که این کار دست چو می چوین خیرد
 کال رمی ست که آسمان به محمول خیرد
 هر دم اندیشه سودای دگر گول خیرد
 گفت این علت ذاهماست که از غول خیرد

انک خسرو و دوست صدین جیا
 کابین در وصیت کرد از دله میون خیرد

سپیده دم که جهانی در خواب خیسرد
 دنا و مسیح که مایع آسمان گدرد
 خوش آنکسی که لتید یار وقت سحر
 کماست مائی مبدار بخت خواب کلود
 علامت مگر مستم که ناماد پلگاه
 با قاتل بگویند بر سیاید تا
 نقاب شب دروغ آفتاب رخسند
 در وی شاد مشرق نقاب رخسند
 نماز حق مست در اب رخسیرد
 که مهر داول حام شراب رخسیرد
 مستی ز دست گردید خواب خیسرد
 ز خواب حوش فلک کامیاب رخسیرد

کماست خسرو تن معذرت که معص
 دست کرده دلی چو کاب خیسرد

مهر رعب تو یاری رات آید	که شمع و سجدی رات آید
اگر دیه رعب آرتاب سار	دل ماد سهاری رات آید
حرامم کرد چشمت رعبت گویم	که ترک مست یاری رات آید
در عیش و مودام شب مگر می ای تمیم	که این شربت حماری رات آید
سحاح کندن با کس بیم کشته	که این تن رحم کاری رات آید
ولا فخر و راجتسم او ده گشت	نعام استواری رات آید

مرل ۳۹	مرل اول	مرل اول	مرل اول
عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل
عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل
عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل

سحر بیکمتم از لسانم کلامم کلامم	که رقم نام او ما که حدیقم درد بان کلامم
دل گم کشته راجه هر دم رافتش می حستم	که ما که حدیقم معنی رویش رافتش می حستم
ندام می کی آمد کی ریشتم رعت کافتم	همه روز او بود پیش من که ریشتم رعت کافتم
در مقصود و عشاق مسکین ماری کرد	چو در خاک و حواص کلید رعت شان گم شد
ده عای طبعه که از اعجاز ادم داد و کوشش	از ان وادی که دوی صد پر از ان کوشش
من با در عشق جوامم مرد و حواص کی روت	که در هر روزه خاکش بهر از ان کوشش

مرل ۴۰	مرل اول	مرل اول	مرل اول
عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل
عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل
عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل	عزیز دل

شیخ من اگر یک شت حار و دل آید	از هر طرفی صد حال پروانه بدل آید
صد حار و قفا که در دهر طرفی چون او	کج کرده کلاه به دستاره بدل آید
من بجز و طفلان سنگی کعب از هر سو	سته کمین تاس که دیوار بدل آید

فریاد گدازد باری عمری سخا ماشم هر روز بوی جویم از دست محالست این کردن فراموش هست از رخ تو سنا	یون گاه و گاه آید بنگار و من آید خوشه زنی شش ماه ادا هر من آید ده که خط تو ماگر پیواره بر من آید
---	--

در گشت خود یادم من با تو چه رسم دارم گر مان بقدر خسر و خصما در من آید	قرن ۱۴۴۰
--	----------

ش که ادم رسوی یار آمد آتشیم و دیار حسال گریه بود دست گریه دیگر از دست میگرم یاد میخورم حسرت تیک بود که بد کسم دل راگر	ست گتم که نوی یار آمد بای که ان کوی یار آمد کتاب ما خوش میجو یار آمد هر چه جور دم زحمت یار آمد مدر روی کوی یار آمد
---	--

چویش را بر کرد کم خسر و چویش دل جو سو یار آمد	قرن ۱۴۴۰
--	----------

ش مرا بر مگر سوخت نهانی بود با سانسست و حسن جگر دگر هوا عشق میجو اندر حلق صحت مع کدک شاد گتم دل با دو معشوقم دوست راه عشقت بسی فالخ به پیمانی من جایبهای نظر هستم تو اعم فغان دانا	یوسفی مست درین ذوق نهانی بود همیشه تابنا سحر این فوتم اورا سنا بود هفت گم گشت که در عایت نادانی بود تا دیم عایتی و رسم من فانی بود چه کسم ادا دل باین تشش پیشانی بود عدد بد پر که این قیمت مرانی بود
---	---

چشمه پر تشنه کدر کرد و تشنه لب انا	
------------------------------------	--

شعر	دل ۴۱۳ اودیوان	سخت خسرو۔ ازیں کردہ پشیمانی بود
<p>وین آب دیدہ سویش تمام می برد کایں درو عاشقی ستناغم می برد حاضر سوس زہد و ثوابم نمی برد کر سید تشنگی شرام نمی برد ارگوش با بیک جنگ و رانم نمی برد میخندد و دھمک و کسایم نمی برد ورہ کد ام رو کہ آخ می برد کامدہ جسم ز حال حرام می برد افسانہ گوئی کہ حوام نمی برد</p>	<p>شہا اسیر در دم و خواہم نمی برد خود را نہ بردم ہر چہ بود را نہ عمرم نہ ستیرستی و ہستی گدشت ہیج گرچہ چو تن شتر ہونی ولی سونہ ار سجدہ ارچہ می ستونم غفل دعا واں یار مار میں ہوا دست ما برد من گریہ یا حمیلہ کند انت میکسم انت درباری تن ظلم مرا کشت ای دل رقصہ من از سر کہ کشت من</p>	
شعر	دل ۴۱۴ اودیوان	یون محل درید سنبہ خسرو نیم دوست سوی شستہ میج غناہم سے رود
<p>قتل باباں مہر چہ داند من کیم ہاں اومت اوداند سرد و نیش را سب داند او ہمیں کار رنگ و لوداند آب روی حوآب جو داند بسہ چشم ترا کھو داند</p>	<p>شیوہ کاں ترک ماہر و دام گردلم حوں کسہ و گر سواد شاہ دست کار و تیر امدان محل جہ دام کہ در و طلع است ہر کہ در عشق دیدہ را تر کرد جہ گوئی دولت کہ در و بخت</p>	
	بیربان شدر دیدت خسرو	

صاحبیم اماں آشتا سے آر مشتادو لیکن چوہو چون چیر لکشت کس دل جانم رہو مکن میت می روز ملک راریم ہر اردع کرتہ چپہ کی رمیں آجراہن ماست ہست کوئی تو از مسکہ مدہ رفت نہ حای	شدم حرات مانم چرا سے آر ارال مسافر دیرین ماسے آر احل جگہ کہشم چون حدائی آر چہ جائدہ جو جواب دعا سے آر می دہر رمیں، صبا سے آر چاہا ہندست کہ حور ہجاسے آر
---	--

عزل ۱۶	ہزار خوشدلی آر دھلک ہی خسرو دی چہ چارہ کہ ہر گھاسے آر	شعر
--------	--	-----

مسا چو در سراں زلف نیم تاب شود ترک دین مسلمانیت بایہ گفت سیاہ روی شدم دین سید عسار یکی زیر دہر جل آسے تادہ بڑھش ہر حاک کہہ جستم نور صا دادم ہر زمین کہ یاب حیات بھل سے بھلے کہ تو حاضر شوی چہ حاجت لعل سوال عمر دگان ہر ازل دی بکتای	۱ شکبہ دل سفید متنگ تاب شود دلی کہہ دشکس زلف نیم تاب شود جو ہندہ ملی کہ پرستار آفتاب شود جال حملہ ہشتی و شان عذاب شود کہ از خصوصت ترکان جہاں حرات وہان مردہ بریر میں بر آب شود کہ ہم مدین تو صد مکر کتاب شود کہ جان حسد مدہ پورہ جواب شود	۲
---	---	---

عزل ۱۷	نصحت خسرو مسکین دین جویش کہ دیدہ بر کف پات سہد کھواس شود	شعر
--------	---	-----

صا کہہ جو سے دل از ماند	عرب مانم دل از ماند
-------------------------	---------------------

دل بدارت با محمل نشیبه	رو بجهان مسم که محمل باز ماند
دریا عرقه شد رحمت مصوری	که کشتی سوی ساحل باز ماند
گرمت را دلم ای چند گونس	گرین با صافنیا دل باز ماند
صیحت بهنگام ما کرده ایم	که افسون مرغ فصل باز ماند
عشق مست گدازد بریرا	کس در بجا عاقل باز ماند
حلاص غیر کن ای رافع لبلی	که محول از سلاسل باز ماند

نول ۳۳ **ایدهال** که کس ناس راه مشکل باز ماند **سرو** **نول ۳۴** **ایدهال** **سرو**

عمرم در آرزوی تورفتست میسر د	صبرم بجهت دجوی تورفتست میسر د
رفتی دوامد بوی تو دصد هر اول	در سال تو موی تورفتست میسر د
سوی در تو در هر حالهای عاشقانه	مادی که آن کوی تورفتست میسر د
خواه ایستاد من صد چون منی دگر	آنی که آن سوی تورفتست میسر د
باری قصاص خلق چه آور دای قریب	کاین شیوه با موی تورفتست میسر د
در حال پیروز دمن دمن ساد گون	هر جا که گشت گوی تورفتست میسر د

نول ۳۵ **ایدهال** **سرو** **نول ۳۶** **ایدهال** **سرو**

عاشقی را چو نامد مار کسید	نام من بر سرش طراز کسید
ر به زرقست ای مسلمانان	ماده کوشید و چنگار کسید
گر شادین عاست قان ازید	صد ازین میثیت ماد کسید

<p>گفت رویم سوا باز کسید کشم گر بهر ار باز کسید چشم مارا جواب باز کسید صفتش یقین بر باز کسید شرم باید که پادار کسید</p>	<p>نگاه مردن شنیده ام محمد من نلام شما ایم ای جوان جید است پست حس آخر دیده است جید و جوان مرا مایجان قامت ای صورت و سر</p>
<p>شعر شمع و این حکایت خسرو بیت آن سر و سر و کسید</p>	<p>عزای دال شمع و این حکایت خسرو بیت آن سر و سر و کسید</p>
<p>عاشق جو ووده عاشق حاماں مود زنده راقش سوراخش آستان مود گزیده رحمت دریا و سیاهان مود کیست کشتگی حقیقت جوان مود یاد ستاری که منتهر آید پستان مود مردن گریه بی مهر به جان مود این حکایت ز کسی پرس که حیران مود</p>	<p>عاشق بر آن که علم دوست به ار جان مود مردن اردن سستی دوست بهر دوا مود فی ملا و صل مایند که هیچ پیش درت بهر لوش از کف ساقی تو اگر منجر به دی گشت آمدی و شور و مارا بهشتاد رفیق و مایند خیال تو در حرم مود جید گوئی که چرا خلق بر دیت حیرانت</p>
<p>شعر خسرو و املی آخر نقص هم خوش بخت دور گرد دوست بهر باغ و گلستان مود</p>	<p>عزای دال خسرو و املی آخر نقص هم خوش بخت دور گرد دوست بهر باغ و گلستان مود</p>
<p>اهل صلاح را مستحق نوستی آورد را یک شد که در وسیع یوستی آورد موی چین گرفت سبزه شوی آورد</p>	<p>عفتت خضر عالم سپوشه آورد رخسار تو که تو به صد بار با شکست سوز تو سخته ایست که سلطان عشق را</p>

مردن تیغ خود و کوشش میسرست	مردن آنکه میل کم گوتی آورد
گسرم اران لسانی ویدانه ترست	گفت این معصیت که بیس باورد
من باوان برادری گسرم ای طیب	آن دارم مده که در مویشی آورد

عزیزم اران لسانی ویدانه ترست	خشم و اگر معین بری میت دررت
من باوان برادری گسرم ای طیب	چشم بر پری بد که در مویشی آورد

عسکرم کشت کار جهان که بردار	لم اسیرت دیر بال که بردار
هر ارتع عمالی آمدیم پیش نظر	دلیم سوخت و دهان که بردار
من ربابت و عادت سماء ره دید	درین لاف و جهم حال نماں که بردار
بدین نعمت که تو متعل حس خوشی	بیجا نه دل حیا رنگان که بردار
سأشال تو میرم که برید به اوست	چو جان دهم من ماته آن که بردار
همه ی تو رفیق ساج سپود دست	که میشت تو محفل از حواں که بردار

رواد از روی پلاک خشمه امانک	رواد از روی پلاک خشمه امانک
اگر او را و عسل عاشقان که بردار	اگر او را و عسل عاشقان که بردار

عسکرم مرا عالت نوشاد یاد	کشمک مر دار حه صبا و صبا
عاشق شدیم این بود که وای که بخت	حان مرد و دایم یک که آن و صبا
رکیزه عاشق که روم حده به مردم	نایش و چشم من با تاد و صبا
چه سودا این مردن فی سهره و شیرین	روزی سبزه تررت در باد و صبا
گفتی که هستی بر تو رسم دور دم من	کمان نیزر و در گرت یاد و صبا
ما خاک سار و چیکه این تن خاک	امروز که در حاس تو ما و صبا

تاراج حیات تدم و در گد و مصر	آسمان که مرادش و اقا دیار
مراد کسان بی لب و کوی تو زدم	حرکتی که در بی مراد دیار

عزالدال ۳۲	خسرو ستم خان ده و العاصی و لنگه	چرخ ستم
	دیده سبب ماں روشتن و اویس اند	

مراد که عشق کس به دست	حان که کف آرد و گروست
آینه دلی که بود کم گشت	ویرید منی که خود پوشد
یار سے کہ را حدیث نشود	آمد حق ماسمن نشود
نادر ریل و تحسید	حد حرم عقل جو بچوشت
رویس بدیم لم عیت	یا لیس زهر روح نکوشد
آه و صافتاں کو لیتن	اشکم مد وید و پیش روشتد

عزالدال ۳۳	ایم نقصا صان خسرو	سور
	پیل آب شاد و دد نکشتد	

عصاں کہ حال من از عاتقی سخاں آمد	روست حیم مدول خویش در عاں آمد
براه دیدم دگنتم رو سار روت	سویم آمد اندر میان جاں آمد
بید و بودم و دعوای مسد میکرد	و نم ما دران دم که مانگن آمد
تو دیرری که مراد حال او بگشت	نظر ره تو که چون سحر حاودان آمد
کردن گراں آمد شاد کویت	مایای خویش بر کوی تو چون توان آمد
مهم دوس می را حال تن صلیح	ولی گم که خیال تو در میان آمد
آهراں میاید که هم تو بر دل من	دو می وصل به هم بر دولت گراں آمد

<p>ارمیت که گشتی سگ گمان باد</p>	<p>امید مرق شد عمر بر کراں آمد</p>
<p>ما و بود حورو و اتر که دے گاه</p>	<p>دل و سر دردوان تو ج نمودی و حیا را در کمان آمد</p>
<p>سعادت اندو عسحر جاو الی دار که او حسد امرو و روی جان دارد چه آگست که مثل چپ احاطه ای کے رنجی اندر حیاں بیتاں دارد که اتقانی و این گرمیت زیاں دارد یکی یہ گوئی ازین حسد جانان دارد که چشم مست تو هم تیر و هم گمان دارد</p>	<p>کسیک یار و مادر و ماں ارد مگر که گردن لعل آن صم گشت مت محل اندو جان صر و دست حتا و راں مگر که جان متواں سردای سلماں تسرس با آه و ای چشم یار و مشک تبارک اندیدین دلی که سوی تو رفت روا دعا که مر و در حال دم مشیت</p>
<p>زماں عمارت و رامت هر و بری میت</p>	<p>قول و سر دردوان درین خسر و نسکیں کر یک مان دل و</p>
<p>س و رسیدیم بدوست کار کام صد سگ یم زین حاجت و قائم کشید عاشق امی و دستاں پد کو اہم کشید گریہ کو اہم کت او حاور کو اہم کشید ماد و میگدشت رلف سید می کشید شب جمہ شت تار و زردول من کشید کامت حال پیش ازین ما تو ایم کشید</p>	<p>مس و مردم کشی جی و حسد م دریم مادیم زین با حید تو اہم گرمیت سید تم ای مردمان ما کو اہم کشید سو حتم این باہ گم چید و مالی کشید دل رس تار و زرد کو کشی جعت و ای کہ گیتی و فد گم و ش پسر و کشید سر مدایح میو شس یار و عطر و زرد</p>

<p>بیش یال تو شش از کله دل مرا</p>	<p>فقد لب میگشت اشک فرو میدیدم</p>
<p>شعر</p>	<p>در دل خسته جان شست حیاتش که گر کار یقین او ندانم و اندرید</p>
<p>گفته از آن هر که نتواند چون مرا شد ماند سایه که مردم حدانند بعد جان پاک همسره نودسات آن گشت که مدید تراستمانند خوب بر من که هیچ خد گشت حطانت نداختیم که چشم منس زیر پا شد</p>	<p>گفتی ملت مات و از من جدا شد ستید من یال تو امس گمی برت روی سمارت ملکوت که هر دو رسی مرا که از یعدین مستمانند در گشتش آن همه نه سا که می گشتند می گویم مرا که دوست و می دیده حال شد</p>
<p>شعر</p>	<p>حتم وصال نیست درین جورهای دوست سگر خدا که حاجت خسر و رواتد</p>
<p>کدام کس که ترا دید و بقرار شد که هیچ کهره این حیشم خاکسار شد دلت که سوخته زین مالهای زار شد حساب من کمان گوئیاسار شد دید برشکس آن داد و شر سار شد که مرغ سدره علیوار را سکار شد</p>	<p>کدام دل که غمش نه روی نگار شد حرام ما احاک در تو هر چه هستم سخت مال من سگ را عجم گشت ماں برار گل و سدره الم ازین دور خوشا که رشته که آن یار دوستی امی من شعاع وصل آمد قیاس بهت است</p>
<p>شعر</p>	<p>عشق و ذری حام سور شد خسر و ار که سوخته درین کار و بخت کاشد</p>

<p>سبک مهر تو جان با عشق دین دارد شکست من چه سیاه شد میدام من عزیز را دایه د خاک ندانم مرا پس من مودید پس دین دانیست سر شک من چه سیاه شد میدام هلاک جویتس همگیوم اریه میب دانه مرمت حال من از غم دران خیال بود</p>	<p>چه خود دشمنه ابدیت حسس دارد که گمبای صوری کدام کس دارد خوش آنکسی که مرا دایه د سر کس اند کجاست رگهای من این نفس دارد که گمبای مسدودی کدام کس اند که انگین چه عسم او مردن کس دارد رهروین تو روی ماریس دارد</p>
--	--

<p>عزالت ۱۰۰ اذیان</p>	<p>کاست میل تو در روزگار خسر و اراک در دست من است که آتش سوختن دانه</p>
------------------------	--

<p>گر کسی یاری و گر آزار من مگذرد گنجی از من مگذرد پس به خود تو قسم مصدق من است در تراز شوق بیرون مفر رود تر حاکم کنی ای گردن مگر بخت من ای خوشاد و باطنی دوستی و رسوائیم هر کس که به من قسم حال با انتقال نام</p>	<p>هر چه بخواهی من ای یار من مگذرد این قسم ای کاش که هر بار من مگذرد که در دست بالهائی مار من مگذرد کاش در امان سر دوش بدقت من مگذرد که بی نظایه آن عیار من مگذرد تا مگر بوی اذان مگذرد بر من مگذرد</p>
---	--

<p>عزالت ۱۰۰ اذیان</p>	<p>درت عمر و گفت و نوبی معش از خسر و مرمت عمراتی عسم دین گفتار بر من مگذرد</p>
------------------------	---

<p>کل که در دست صفائی میرسد به شکام برگ بر جیاتم شد به من</p>	<p>از اراج و وصل هر گیائی میرسد از آن لوبه سار صفا میرسد</p>
--	---

ماں مامو دیہ محرمہ مستبہ میں پل پریم کہ بیچ شہی بیت کایں طرف سلطان کنواریاں مارچہ اگر رعلق چوں گنج گنج عیسائی مت فانی ست لیک درہ تراجیات امداد در و لم کو شمع کہ سر ستم مدت لیک چوں کمر	گر ران شگوفہ می فانی میرسد ران عسکر و گاموں فانی میرسد دیگوش انعام گدائی میرسد مارا کبیر دست دعا فانی میرسد کایں ہم دوست گرچہ دوائی میرسد مردم رجمہ نیش بجائی میرسد
--	--

تعلیم از دیوان	گر خسرو اوصل سرایتی مرغ ملک سرائی بر بی سرو بانی میرسد	شعبہ	شعر
----------------	---	------	-----

کبیت افاستایان یار ملک کہ دوا آں بخت در بر می میرسد ستم کاستق سلاز و داند محماس در بوستان مافخر اید رمانی مبدہ ہم خانوادیکس مرا گشتی کہ حال میساید از تو رہی دامکہ تمناں ریت فانی سری آں مار مانی کردم بدم	پہیں بنگاہ ہم بودں ستاید کہ اردو جو تو جو رستیدی در آید بہ بیدارم کرد صبح را آید کہ آسمان اولم کہے کشاید ستم دیدہ بھلیت خیرد آید میں عیارہ را دیگر جہ آید ولیکس ویش اسے آر ماید کہ مرگ میں تباہی مساید
---	---

عزل از دیوان	میکردم گرفتار ماں بتدل سر لہائی کہ خسرو می باید	شعبہ	شعر
--------------	--	------	-----

کجا بودی بیای سر و قمار	کہ رویت دیدم و اقبال و دوا
-------------------------	----------------------------

سرمه باس پیر شمع دستای	کون کال چشم سقت رس قار
لب پیر شد ما حال شیریں	آنکو که عشق و فتنه هم نادر
گردان روی گرچه من حسد اهرام	کره دست این حصار و منی آباد
نصیحتگو تو در من بدای	که من در سلم قومع آزاد
مردم حدیث چو خاکستر شد این بل	اگر ما خود کارا دوست بوداد
چو با حال دوست فقر و تنگدستی	راکت تا میرم بهدین ناد

مول ۳۳۴	ایده اول	مکویس خاک شد بپاره خسرو	چند شاعر
		هدای خاکدای آن جسم ناد	شعر

گر سخن نال لب جوی بوس شود	بسته با خنده وراموستن شود
در حدیث در دعوات کسم	معدف آحا بهتش گوش شود
راسان روی تو گر مرید	بر زمین افتد و بهوش شود
ماده مرید است شیریں است	گرچه هر هر بود نوش شود
دوش مات سری جوش بود	چه شود دشت اگر دوش شود
دل که بچسبید بر ملت همیشه	ترسم از جسم که سید بوش شود

مول ۳۳۴	ایده اول	گر کسی میسل قوموسه خسرو	چند شاعر
		ستاره کی جدم حادش شود	شعر

کرمی نیم دس در روی او حکم یکت	در کسی بیلوی او می نیم آسم یکت
من عشق یک نظر میسرم نوا و یکت	چون رید میسکین گرفتاری کش این یکت
من زخم حلیه میسرسم کین غم جوی نیم	وین حواد کشتن بر کر طعمه هم یکت

میتز هر عامر این چشم مردم بپلشد خود بی میوه کس نیست من کم بکشد که رسته حق در دوسب انرا هر چه پیش در کس ارقه با ندر لعل بر جرم بکشد کوهر اراک حسته را در بر هر ظم بکشد	معد بوشم گریه تا کس اندازد بکشد آن چشم خوشتر آنکه میگوید بحسب ای دل هسته چه غولی مردم از تیر بپشت اگر تیر خلق را تا میستوانی میبکشد راش را بیکه زخم جانان ده رسته در ار
---	---

خسروا کی غم بود که تو میری در غمت آکهار بعد چو تو عاشق را میبکشد	نزل ۳۵ ای دیوان
---	--------------------

چشم بسم گل رایج ریاض سیاه که صفا رسید و بونی ز بهار سیاه تو سهاره لبش دشت کس که سهار سیاه که خراب ستور دیده کمار سیاه چو ستاره سعادت شمار سیاه که اناں دیار مرغی دیار سیاه شدم از نه او نمدا و نکار سیاه	گل رسید و بونی ز بهار سیاه دل بس چرا جو عجب ستور دیده صفا اگر ای حریب داری نظری روی پاک همه چهره مردم هوا می آب جوان شسته دل چون مدوح چه سود دارد مهم و خزان و غم روحی حرامم من خون گرفته کردم نظری و کشته ناگ
--	--

تسب نشاط یار چه حشر ترا ز خسرو که بحاک توروری تسب تا بر سیاه	نزل ۳۶ ای دیوان
---	--------------------

س نیست که او که خوشایم بر آید چون مانگ گدائی که گوشت نام بر آید گر بار کیت سحبه بر اندام بر آید	گر بار دیگر ماه من ارام بر آید فریاد اسیران همه تنهار چشم بکشد دستار تا مدق حاجت برسد
---	---

او کو در تن گشت ابرو در سر حشمت	من منتظر لب که به ششام آمد
ای ساقی دست مر تیغ که در تن	خون یافت بدم میت که در جام برآمد
ای رخت امانت سحر بر سر من	تا در چه شهرم سدی نام آمد
آسا که هستی صفتی دایع که دست	گر در تیر و تیغ گشتی حسام آمد
بر گزیده عشق که افتد بکار سر	صاحب قدمی کو که ملک گام برآمد

قرن ۳۶ دوان	خسر واکرت میت مرادی موراموس
ریا که همه کار هم گام برآید	چند شمع

گر چه در گشت عشاق روی می آید	ناری آن شکل به میدید که یون می آید
ای صفا خاک ایتس آرو میدار بخت	که ملاطمت برین خسته دیون می آید
گر کیم گردل انگلی در تن ای دوست	کیس شکایت همه از سخت گوی می آید
دل صیاد کجا سوزد اگر مالک کس	مرع حیا به که در اسم روی می آید
آمدی مار مظاره روی آمد دل	نقطه مات که خاں پیر روی می آید
خوشم از گریه و در گریه همه خون دست	را که این نومی زهر قطره خون می آید
باشم جیل گدای که نامم وصل	یاد آن سلسله غالیه گوی می آید
خدا را گوشه خسته تر که رشتوی خود را	است می سار و داسحر و وصل می آید

قرن ۳۶ دوان	خسر وایون تن اول سیدی باچار
مکتب از دست ملائی که گوی می آید	چند شمع

کسی که بدین آن ترک داده خوش بود	سایه آید و چوں میدیش بدو شست
تارک اندامان رو که سره خواهد بود	چو هم بدین آید می آید

کرا آن حریف رود سوی قلمه معونی را رک که بیستم اروی چو چشم یک گسم حراش سینه همسایه شد جروش دلم صلای غیش می آیدم ریاریاں لیک	عظیم زده مکان میروشن رود سهی چشم برم دست سوی گون رود کسی ساد که در گوشش این جروتش رود دلم عابد که سوی ستا و لوکوش رود
---	--

عزل ۳۶۲ ایدهال دلش سخاست که بر سر و سر و پش رود	طریق سر و قباوشش دینا خسرو شعر
---	-----------------------------------

کسی که دیدن آن چشم جاساک رود رین عاید است و سه میرلم لیکن چین که روی تو گلرنگ نازکست ساد بعشق دعوی تاش پستین رسد و در عهد که بروی عید اهل دل است عدای عمره رنی مادحان که عابد	عجب مال که خواب خوشش لاک رود جگوه آرد و انگبین سبک رود که سویت اردل من آه سورباک رود برمی که در آتش تیر سبک رود که گر روی گسده شعله به سبک رود درست آید و دلهای چاک چاک رود
--	--

عزل ۳۶۳ ایدهال که از حیا چو شهیدان عشق پاک رود	گاه خسرو اگر دوستی ست عمره برل شعر
--	---------------------------------------

گر چه جو تو ما محال باشد بر روی زمین بطیر رویت مارا که مدیت بلا کیم در عهد تو و انگی صورت سای نگاه کستم رو	تو دستید کم از بلال باشد و دایه هم محال ماست مادید تو جیه حال به شد ای شوق کرا محال است تا حوں مست حلال باشد
--	--

سہلے سخن و مہار کس نے و ما محال است	سہلے سخن و مہار کس نے و ما محال است
شعرا تسور کرم حدیت خسرو ہر چہ ترا ملال باشد	شعرا تسور کرم حدیت خسرو ہر چہ ترا ملال باشد
<p>خلق سچیاں میں مدیاں چلنے کہ گرفتار ملایچ مسلماناں عشق مارست و ہمہ عمر ساں کہ حاکم کسد پنج ریتیاں جہ کدایں دل سکیں کہ پسیاں میں دماں کس کہ ترا مید و پیراں گرچہ کس رخگرد سوختہ ماں ہرگز ایں رخ در ایام تو اسماں کہ کس جوید جلوا مکداں</p>	<p>کر سر لعل تواریا و پریاں ستود دو اماں روی مہر ماں لعل آہ میں مریح دل دید ایچ و میب دام یا سار بج دل پست گیری چرب ای مسلماناں آں روحی رسید آہ مردماں و دوش ہوشی میں جگر سد ہمہ بحق نمک و دہ گہ دار و دم امیدیں قضا و کرمہ طوفاں آرم لعل عشق داند اسیراں مراد</p>
شعرا خسرو آہمی رمدیت رخواں کہ دد	شعرا خسرو آہمی رمدیت رخواں کہ دد
<p>آفتی در عاشق سچو ملق او و اہر قناد وہ کہ حیدالی ملک ریشیل و اہر قناد تا کدماں میں جن کہ رقتہ پیش باغ و اہر قناد ہر چنگی کاں بروں آرکیش قناد ہمہ ماں حال لاما دیں او و اہر قناد</p>	<p>گر لطر تریشیم کا و کیش او و اہر قناد سد و اہر دستہ رزم چارہ دل مار تر کس دست و مرکب مدد عرم شکار کسہ شست و ہمہ یاب روح میں سال اگر بدیت در قیاب او ملا می عاصی</p>

سر یکدل پیش کورت کو می شک
عاشق کدیتن شمش بر کی صدم مات
ای ما جو سگهای کاباق می در می
گر به لاشاں دو مانیکه غم مات

عزل ۳۶ اردلان
حسرت و نشیمی عاشقاں ولیکن
در صیدگاه سیراں سگ محترم مات
چند ستره

کرمی آید پیش عالم که در ریش آمد
چو گروست بیکه مجید که ما حال پیش آمد
که میرا بد میت را که میداں حسرت آید
که اسی مادی احمد که لوی یا سپید آمد
منور می را دلم در حال میجوید سینه آمد
عبار کبیت می مارم که در حال طریق آمد
سیا بدیتل برین یکبار دواں تسلیم او کریم آمد
کمون تسلیم تنوا سی حال که مارا آن بدیل آمد
حق قامت تقوی و دین آخر مبدائی آمد
که دستم سلماناں مایا جمیع آمد
جیاں حقاش جیانی مایا در مستی رقت آمد
بریدین آب عجم آخر دواں آئینه رنگاری آمد
که تار کی پستین دیده نقاش جیانی آمد
رای سره رنگین که ماراں مزین آمد

عزل ۳۷ اردلان
ز سر چاکد مالای جی حای طعمه رخساره
کرا و اتبع ریت کس و کس استی آمد
چند ستره

گذشت مجلس عیش و هماره رود
مسامد و لم این یادگار رود
ستی حراشدم فی دلی نه ساقی جوتیا
رفت آن تنگ از سر هماره رود
چو وقت بود که آمد که هیچیم ارجاظر
طریق آمدن آن سوار رود
جرا عمرم در بریا سگه گلگون است
همسوار و لم این حار هماره رود
جاں زمان که بول تندرقیرا غم
که رستی و گزشت کس نگار رود
حای ساقی مارا سکه میرود رود
که کس مجلس با جوشیا رود

حسن بہاری دس چم موی اچہ کسے
کہ ایں ہیکس رفیم ہمارے سرد

۱۰۱ اردو دال
مگر کون خسرو اں رہنمائی جیک روت
لی زبیدہ معاہدائی دار سے سرد

لالہ آرتدج گر گلو سرد آید
مگر کہ اردلم ایں آرد سرد آید
کوی تو کہ آید بے می رسد
ساد کہ سر میں اں سو سرد آید
زمی یہ تودہ کہ گردوق اں کس علوم
فرشتہ چون گس آسما موسد آید
ہمدرد دم امرور سائبان گذار
کہ ماہ ارسد اں ماہ موسد آید
میں کہ حسان اں بچیریم مدد تو
ترا جگہ می اعدر گلو سرد آید
خوش آرمایاں کہ یاد تو ہر ششم تار دور
زدیدہ حوں جگر سو سرد آید

۱۰۲ اردو دال
نقاب دالکس دلہائی عاشقان درسد
مگر کہ خسرو ایں گت و گوسد و آید

لش در شکر حده حان پسرد
شکیب لیس نا تو اں پسرد
بیالہ کعب چلن داں میشد
دل عاشقان اردوان پسرد
اکر ستہ دنل در دل پسرد
پس گاہ جان ارمیاں پسرد
گرم بر سداں رول کسے
استارت کم کان اں پسرد
سر لاف کا یہ می رشتیں
مک ماہدہ ستاں پسرد
ہنگام حاجت بریختہ کردم کہ چشم
جیالی ترا میہاں پسرد

۱۰۳ اردو دال
شے میہاں شہ بین کار روت
صدیقاں خسرو چان سے سرد

دست که را در میان سر	دست که را در میان سر
همچو یک لاله در میان سر	همچو یک لاله در میان سر
تا در لعل تو جان سر	تا در لعل تو جان سر
که در لعل تو جان سر	که در لعل تو جان سر
انظر قیاس کس جان سر	انظر قیاس کس جان سر

اول و دوم ای دلوان بادا گوگرد استان سرد

دست که را در میان سر	دست که را در میان سر
همچو یک لاله در میان سر	همچو یک لاله در میان سر
تا در لعل تو جان سر	تا در لعل تو جان سر
که در لعل تو جان سر	که در لعل تو جان سر
انظر قیاس کس جان سر	انظر قیاس کس جان سر

همه شب خمر و اسماه یار و هر بار

دست که را در میان سر	دست که را در میان سر
همچو یک لاله در میان سر	همچو یک لاله در میان سر
تا در لعل تو جان سر	تا در لعل تو جان سر
که در لعل تو جان سر	که در لعل تو جان سر
انظر قیاس کس جان سر	انظر قیاس کس جان سر

تحت دروں س ازیم صاکیستان	چوں ی غم و دادم اور بکار آید
انتر شرم ہر شب در طالع جو یکس	چوں کار قضا دارا آست بکار آید

عقل رست خسر و شد یوازہ دیکھا	عقل کہ جیس مود در سر بکار آید
عقل رست خسر و شد یوازہ دیکھا	عقل کہ جیس مود در سر بکار آید

مس دلبری ، دم کن این سادات	دین قہما دلم ناسیاریاد باشد
یکچہ دعیت و شادی یکجہ نامرادی	آری نگار ہار ادا تم مراد باشد
ایہ دست جید گونی کار میرا جہری تم	آں کیت کو سکا ہر بیوتہ شاد باشد
گر تو خوشی سکو ہم میں ہیش ہسورم	حائیکہ آب ہو دوری کہ مادا باشد
گفتی کہ بیش ہر کس جیدیں بگوی نام	ایں را کہ بادہ دل را گراستا باشد
تعلیم میت حاجت تم را بسیدہ مستن	در استخوان شکستن گر کہ اوستا باشد
رسم ز نامرادی در عینیت تمسیرم	گر بیش تو میرم آہسم مراد باشد
چوں شاد دست ساقی یکسو ہم تو	در کوئی مت پر شاں تقوی صادا باشد

اسم اسداجہ خواہی بیش تو خسر و ایک	فرمان دیستان مار جان صادا باشد
اسم اسداجہ خواہی بیش تو خسر و ایک	فرمان دیستان مار جان صادا باشد

رغت کہ ہر غم اروی در سناہ در گھو	دلہا کہ اوشادہ دو عمارہ در گھو
دل را چاکہ دانی حوں کن کہ من موم	در کنا آتش بایں میگاہ در گھو
گر یک شیم خود کش بر جہزہ مار مگل	درختش کر بیاں پرواہ در گھو
در اہل دل و خواں معنی روز و صورت	در دل شراب گھو بیارہ در گھو
افسردہ وصل جواہر مارچ و انجہاں	بری گس شیدہ پرواہ در گھو

<p>عزل ۲۰ ایدہ دل</p>	<p>معتق میرا خسرو یہ طرفہ فاسلہ دود سکین سخن از مراد میں رن آمد</p>	<p>عزل ۲۱ ایدہ دل</p>
<p>نکاست غم ماہ آں نگار میر الم از دست نگار و سادہ بیچ گره ش کہ کہ یہ دل میں مر یہ طالع آہ می آسرد سہر عاکہ گئی ہر آہ میسم جو گستم اسرت توئی گسست ماہ ش ز حال ات یہ سرت مگر مہ خاک ہی این کوی کبست میر سیم</p>	<p>گوکہ ماکہ تو ان گفت ایک یار میر اگرچہ سبیکہ او از دل نگار میر مردن آکہ رو طالع و سار میر شتر ہمارہ ہی قیاس مار میر کسی کہ تیر و درخت فکار میر کہا کہ مدد بہت قیمت عیار میر</p>	<p>عزل ۲۲ ایدہ دل</p>
<p>عزل ۲۳ ایدہ دل</p>	<p>رکب سوختہ شد حسرو از تویش کسے را سخن رحس جواناں گافا مار میر</p>	<p>عزل ۲۴ ایدہ دل</p>
<p>رعارضہ طرہ مالاکس کہ کا فاسلہ در ہم نگہندی متوق اندو می رقیقہ ماں مت یق الم سبوح استی یاربہ عکاک اند طال ایک کہ دامہ خاکس در مار سر کوبت گما آند تہا دامہ دل تن خاک ادھال حشمیت گریاں گیری ای لاہیہ ورائی قیہ بار روں با قادیہ نایمھاں از پردہ دل خاک عناست گسر و گدازی و قیہ عام ہر تن</p>	<p>علم برکت کہ رجوات سلطانی مسلم شد گدشتی ہر سہ مار از و میج یوسفان کم شد مرا میخاستی رسوا کھدا کھدا آسم شد خوش آن سہرا کہ در راہ قہ جاک ملل دہم شد من صفت کون کہ سوی ہویشم سیدہ جو شد کہ از عہد حلت داس عصمت فلہم شد انانکہ کاہدیں پر وہ خیال یار محرم شد کہ اندھامی سر و عاتقان قیاب دہم شد</p>	<p>عزل ۲۵ ایدہ دل</p>
<p>عزل ۲۶ ایدہ دل</p>	<p>رماں گز قبیہ فراہ کرد و سپد گویاں را</p>	<p>عزل ۲۷ ایدہ دل</p>

دال ۲۴۸	چشم چوین در دل خسر و سالی عشق محکم شد	شیر
راں کل که آمد کی به مشک طرب شد	سپار خلق در امر درون حصار شد	
و به نیم عمر و سالی بگمتسم که نه شود	او دور هر سوزش من آفتاب شد	
آن سادگی که بود ستوی شدش بدل	قدی که داشت منکر او شراب شد	
هر جدا اگر ما من گذر مکس	ای مینه حیات که دل من آب شد	
دی در پیش است من که کشاید مگر دلم	آهی رسم که آن همه گناه گلاب شد	
ای پندگی بر تو بهست در عشق	مسکین کسیک جان دال و غراب شد	

دال ۲۴۹	هر جا که نقش چهره خسر و مدید و رقت	شیر
سکون گدشت و فتنه مارا حواش شد		

رابع یار مرا داد و بهید	مادر عمر و مراد و بهید	
عادوان که حلق سبق جوید	مسند هم از آن آنگه بهید	
ای کسایکه رو یار مسید	از مشن دور و دور و بهید	
سوی او رفته اید و بهید	که شایر دل ما داد و بهید	
ارکس بیای او که گاه	نوسه بهید و رزم از و بهید	
خود سالی هم بکند بهید	ای بندگان شهر و ده و بهید	

دال ۲۵۰	اشک خسر و همیر و در فراق	شیر
گر تو اید شش ویتا و بهید		

رابع گر رختش دوین که گره ته بود	ای ساقیه که از این رشته در پیته بود	
عسم هر سوزی در آنکه آمد بهید	دل ویران مرا بهید	

یہ راں وراں کہ ملک جست عانت یار ہاں کہ جی ترسیدم ناکہ لاری بی امید کشدم گر یہ عزیت دل و رسی دیدم یک	فتنہ حاسوس و نا صاحب درگہ شدہ بود یش ازین گوی کہ ایں خان میں اگر شدہ بود کامم ارد دولت ہمسر تو ہاں گہ شدہ بود ماری ایں دستم المیہ شدہ بود
--	--

دل ۳۸	آمتی ہو حالتس کہ دلم بردارے حسرو او جوتیں دیوار و ابلہ شدہ نو	چھپا شعر
-------	--	----------

رہن سحاطر آن ماریں کہ یاد دہم ہاں دست و مرا نکار ماہست مرا دہم و گہ یاد دہم آہست دلم نشدہ رحم مادہ کینتیں جہشیم شکایت کہ سر شکست کاہ مرا	رہن راو کہ عالم مرا کہ داد دہم رہاں رہاں رہن سید لیس کہ یاد دہم حد اکر میں جی پادہ را مراد دہم سید گشت کہ ایں سرہ نا کشاد دہم عناں گیر دو کیا عت ایسا دہم
--	---

دل ۳۹	مدیں صحت کہ دم سرد میر جہشرو عجب ہاشد اگر ویش اساد دہم	شعر
-------	---	-----

ہر کسی کار خوانی تک یوسے دارد کس نہر سد کہ کایم میں بخا و سے آہن تا نکند عمر رساں صانع کاشکے خاک تنوم میں بر سے کا پھا دوست دارم جم گپہ ہی کورہ یاں کر صہم دولت چہ کاشش بر دوار	گشت باعی و متا طلب جوئے دارد ہر مے خالی و ہر رنگ سر کوئے دارد ہر کہ در عانت تہمت گہ روئے دارد ترک میں گاہ سولہی تک یوسے دارد واسکے سا کوئی در جم ہوئے دارد لذتے گیر و اداں خالی کوئے دارد
--	--

کار محمودت کہتے دستوں سے	ما عاں ما ورا کاں سلامت بخور
سورتن سے اور است کہتے دواؤں	کا ورنے دوا محرم سے

خسرو ارجاں محبت دات را مادونیا	دال ۳۸
سورتن سے راجہ عمر ارجاں عوداؤں	ایڈوال

ہوں ہزار گلیہ پر پر و حایاں ہوں	ہر کہ تو یہ کیسی آفت قتل ہاں ہوں
عاشق حست تالو دیریل و سیراں	مادران و دل مند در غم تو مراد ہوں
من، عاں آکھتا عمر تو حادواں ہوں	تو کمینہ تاکہ من کشتہ کوئے تو شوم
من عفا من اعیم گر تو امل ہاں ہوں	تو نقصاہ عامری یوں مت طرفت
عاشق دوست نیت او عاشق حایاں ہوں	ہر سرکار عاشقی ہر کہ مات حایاں ہوں
تو گدے کن ایں طرف دولت ہاں ہوں	دولت اگر نیکد سوئی گدا گریں
لیک سعدقاقت سرور اگر ہاں ہوں	چون تو ہلک گدہی گل ہر سد ہوں
نوسہ کسی دگر دہ سوئی مت گماں	راف گدشت رجوت تدش ہی ہوں

خسرو حست را جو حایاں در سرکار عشق تند	نزل ۳۹
سورتن سے	ایڈوال

تا گدا میں ما ورنے دواں حاکار آمد	ہر شہم حایاں ہر کہ تو مالہ راد آوید
عاقبت دوری ہاں جو من گرفتار آوید	رمت آن شوخ و دل ہن گشتہ بار آوید
دروچوں در سببہ راست مالہ راد آوید	دو کساں میں جو من از مہ بالیدیل آوید
فرقت مدعی عریاں گریہ بسیار آوید	آر و رسد میں تابندیدہ سعدقاقت اناک
پارہ خاک ار را سنی حایاں اناک آوید	کو کہ بریم مادر اگر سبب تناوہر عشاں

<p>سند مگله دوم دلی یون باشد آرد و در نظر عمر تو به بریتش اندم سال شب رمی تو به گیم ارم بارش دال</p>	<p>ست کاس ساس نام را مگله آرد بی میثانی گرفته سوی چس آ ما دوم روی ساقی مار در کار آرد</p>
--	---

<p>عزل ۸۹ خسرو افراس دل من من بار آرد</p>	<p>دین دل کار بر سوالی کشید چس</p>
---	--

<p>هر کس یاری جو تو سرکش بود مجلسی کاس محمود شسته چو تو چس که مگله از امی میست رو دست بی بیم آمد یاد تو</p>	<p>کی ریم تیغ سر در کش بود مع حان یار را آتش بود را که حاتم نام آن هوتس بود مرگ هم بر یاد دیت عش بود</p>
---	--

<p>عزل ۹۰ تقارار با دل نمکش بود</p>	<p>حسروا که عاشقی از غم سال چس</p>
---	--

<p>هوائی چس که سر گریاں یک عالم بر این مجلس به باهی دست سیاه خوانم تلخی مراقب این بند گوگرد چس استماعی غم نمی توید حاسی قتل هوتس پس نشسته که حاکم سواره مگله روی آرد سخان تو که دین تایاک حال باشد دوم آخر همیگمت از تو تویم دست ابرین علم اگر چه رجوم گرد ما کست لمان چش می چس</p>	<p>کلاه عایت ماسر هم مراک جو اهرم سیاهش میت چس سر می گریاں چس گست ست آله ساین هر اتریاک تو اهرم سیاهش میت حان کاتش وین حاساک جو اهرم میگویم کمن دست اهرمان فتراک جو اهرم دوم صر عایت همسدا ان تا ماک جو اهرم سارگر که بریتش دین دل حاساک جو اهرم مس آق صت برین جیده باک جو اهرم</p>
---	---

<p>عزل ۳۴ از دیوان</p>	<p>این پس حیرت وادیه ای که در امانان دل که لاف مستحق آنست چالاک حیرت</p>	<p>عزل ۳۵</p>
<p>هوانی در سرم قاده عالم خاک خواهد شد توسیر عمر و تاس منبجورم خوش ترش کمال میسیرین سو که عالم اعیال مهر و جیشت سورم خویش از خورعت بدولی ترسم حدایار ویرسی و مرا سوری سحای او رویدای دوتای که هر می باید راں کویت رہی تادی گلاواید که میدعال من لکین جیال خط تو همراه من من لشدان و فتنه</p>	<p>حاجی و سران غمرو میاک خواهد شد چشم و دوترا که سینه من خاک خواهد شد چو کشتک کرد و حدود و تالاک خواهد شد که آتش سوخته از رنگ این خاشاک خواهد شد که گشته عالمی راں برگس چالاک خواهد شد که این جان حال این کویس ایما خاک خواهد شد من این تادی ایما که او دنیا که خواهد شد که نام من لوح و دنیاکی پاک خواهد شد</p>	<p>عزل ۳۶</p>
<p>عزل ۳۷ از دیوان</p>	<p>از این مستحق میگوئی ترس از مردن حیرت که هر دهری که آید از رست تریاک خواهد شد</p>	<p>عزل ۳۸</p>
<p>هر روز چشم من سجالی مرو شود گویم قاده امکش از خاک گویدم ای روی این دودینه مدین من اسال خود عالم لانی متاوه ام گفته گوی با من مسکین حکاسته هر چند آب روی باشد چو آب کو</p>	<p>دین دل که یاره ما و گرفتار او شود از روی من شد که قد من دو تو شود تا هر چه بدیدل بروی من کو شود کردی هر دم عم صید سال دشت و گفتا میا بدو لسم گفت کو شود هر روز آب رویم از آب جو شود</p>	<p>عزل ۳۹</p>
<p></p>	<p>آرد هم از پی لب اوقاب و دواں</p>	<p></p>

عزل ۳۹۲ اردو دال	اردو در سرچ	محل خسر و سه شود	سخت
همیشه یارب حدیثی زان دل خواهم کشید	یاشی در رم تو حام طرب خواهم کشید	ساغری بر آب چو دال تا مله جا هم کشید	عاشق مستم رس ناید ادب خواهم کشید
گر برین مجامه جان دوست خواهم باختن	دو دوازده عالم را یک جیب دست خواهم کشید	و چوین باز در میسان تا ناشت خواهم کشید	

عزل ۳۹۳ اردو دال	عاشق در دست کی رود اس در دست	تار خسر و بهر شی شور و شفت	سخت
------------------	------------------------------	----------------------------	-----

همیشه در دلم آن کافر جو کجا از سر کرد	حزینت تارچه ستر بر پیر و حاکم کرد	که آن سر در دال دل می صد بار کرد	
چرا صد جا نگردد عیج و دل باره همچون گل	که دیواره دلم گرد ملاطیب بار کرد	که مسکین صید هم در دیدت مراد کرد	
سر صد احاک خوابی و بیل غیر کوی آرد	که مسکین کالد کرد در دیوار بر کرد	صاگو رو درشت کرد هر کلاز بر کرد	
مشور سو به تیر انگشت ای ترک کمان آرد	که انحرایس و لهای خلق با کار کرد	که چون ساقی سکار آید خرد سکار کرد	
تو ناری یاده ایمل که اتحاد فلی دار کرد			
بیدارم که چون دیت گلی هر گرد کرد			
ز ستر اعمال بر آمد در حایا هم اکنون			
اسیر عشق را معذرو دارا پید نشید			

عزل ۳۹۴ اردو دال	چه علم کس ما اگر در شهر رسوا عیش شود	بین تا چند سنگ چو او بهر مازار میگردد	سخت
------------------	--------------------------------------	---------------------------------------	-----

همیشه زان نمکت شورده حاکم شد	خوشم که ماری داغ تو تار تری شد
------------------------------	--------------------------------

شید عشق کو آلوده شد خون کفش دل در سیم تو صد عا وید و چون مدد همه شمع رودار دیده خون و چون رود بیرم و در تویرش طبع ما دم را نک کم گوار تو فراموش خاک بر سر من میای تنگ را موی گریست از آن ر تو بر هر گیسام وراق حرسدم	و آفتاب قیامت بود تریات حجاب عیبه زدادی که ریزه در مات کسیکه عمره خوانش در جگر است کجاست بر سر بیایگان گذر شد بر بر خاک که حشمت برید بر شد که بی مگس بود هر کجا شکر است درخت وصل ما می کش چه رسد
--	--

نول ۲۹۶ ایدوان	همیشه خسر و میدار و بخشش اندر خواب چه مات دارش ما را کمی سحر باشد	سجده
----------------	--	------

هر کسی را ده سماران دل بکار می کند و تخی رین آرا مانده دل ما می خوش کند را از آن ست ما که گویم چون مسلمانان محرم عاشق بود و مکن تر عاشق است ای سحر استش چگونیم با تو استهای شش مکنیم با و دیگر کنیش خوان و اگر جسدش در سینه و دل گردد کوی پادشاه	دین دل بر دروس سوی جهان می کشد مویکشان از دم غمش در کعب دیواری کشد کز قش این بت پرست کعبه رباری کشد تندرستش ستم آن گوی سچ میاری کشد عم مادی این سرمد را در جیم میاری کشد مست این سوزن که از بای و لمان می کشد حرم آن گوی آشکارا داده مایار می کشد
--	---

نول ۲۹۷ ایدوان	استان بوس خزان است خسر و راوس کین مصلحتی در پیش جاری کشد	سجده
----------------	---	------

همه دستی خلق را بر ساغر و بیام میبرد	مراد یواکی را از هر کس ستاره می نهد
--------------------------------------	-------------------------------------

خوشم با آه گرم ده قوت تو لبم ای گریه هر شب با خیال و ساهای در میگویم خیالش در دلم میکشست پر سیدم چه میخونی مکنس مال را دم دیوار شد بیگیت مایار من از خود سوختم تی از تو ای تنم تنان بهوتن تن حال را که خدا در دیده مردم لست گریه جویم که کارم میکش که خوش میسوزم این آفتی که عایه میبرد مرا از حلی حیوانی ازین امسایه میبرد گیاه دوستی گفتار دین و پیرایه میبرد که را آندشت امعان آن یوایه میبرد هلاک حال بر دوا هم از وایه میبرد که مسکین مرغ فاضل را ملارد از میبرد چه کردم راں حلی که سوی لست تبا میبرد

عزل ۳۹ ایزدیانی	چه یاری باشد این آفریده یاری هم خوشتر میں کر در دوا و افغان حد میگاه میخیزد
--------------------	--

هر شب از سیه من تیر میگرد دل اگر رنگ و طاق آتش بود گر چه میکش آن شوق رویی نیست عاشق را همه شب از پی لطف آرد تو ایست این باو سحر چه عین خوشنویست تو چه مرغی کاهرت میت که اسود دلم کس چه دوا که درین سیه جفا میگرد آه از عمره تو ز دل ماسه گردد کو کس لبیک را اندازد چه ایست شفت رانی و سحر که فایه میگردد یگر آمد بهر آن لب و دوتا میگرد سوخت هر مرغ که بزوی نهوا میگرد

عزل ۴۰ ایزدیانی	خسرو و امجد از ادیت جوان امروز موسم صفت و ایام میگرد
--------------------	---

یاری که بر صدای اویم گمان بود میگاه و بار از سر سایه بر کرت ماهیت بی ویم کشته در میان بود مار از آستانای آن ایس گمان بود

کل آمد و باغ رسید مدلسان	یاں مرغ و قنطاریه س کشیاں نمود
و اما نشیون گدشت حق محبت قدیم	گیرم که دست می پیکش در عمان نمود
را امید وصل ریستم کرد آرزو	ورلی و زرق یار سخانی گران نمود
حام سعاد من بیم از مدحان ابراهیم	رو وود حسایزه گی من بجان نمود
رفتیم می محبت یاران بهی	گویی سماع ارباب همه گلهام نشان نمود

دلالت	خسر و اگر گل تور گلزار است دمال	شعر
ایمان	دانی که هیچ می بجه این نمود	

بیک روز در عمری رست یاد بسیار	لیکت می ار گوی غشت تا دیار
یار کی خوش دلیت ماو گواران	هر چند که الزامات گم یاد بسیار
حام که یویرانی عسم با محوایب	کین منزع حرامیت در آداب
دست از ماشد اگر از سدری دل	آسان سکه اربابان یاد بسیار
دیو از مکره من اگر هر دم ارباب	دیدار عشق آن ترک بر یاد بسیار
فرمایش محوایب سالیست راسخ	شیرین بستر تربت فراداد بسیار
بیر و رگ آید بر رای همه مرغان	باری زنی طبل میاد بسیار
ار لوی تو اقام سوخت مساده دم آخر	کتر شود این شعله اگر با بسیار

دلالت	خسر و چون که مال و سه یادنی میت	شعر
ایمان	کر مال او که سه یاد بسیار	

باری کس از کرشمه و تسوی نشان	اروی و ما محوی که با هم بسیار
راسخا که هست عده کل بلل غراب	ار حق بود که عاشق روی تیسار

ای آفتاب یادگری چون توانست مید از یک دل بود تانم آنگه بهیجوست	مانیکه سایه تو بر لب ل کران بود مر یک دل محوی که مردیک جان بود
ما دستیش حکایت حالت گوتش و آرام که میلی تو به شب در آن دل	عاشق که در حضور حست بیرون بود گر با برور نا که کس حامی آن بود

دول	نما خدا عاشق که در جان محسوس	چندین سورا
اگر چه هر سال ره از دریاں بود		

یاری که طبع برین ناز دارد آن تنوعی برای گشتن ما	کرد دل سرور که مار دارد صد تیوه ما گدار دارد
در زلف تان پیچ ایدل نی نی غافل موتی آنکه بارے	کیس رسته سر دراز دارد عاشق کس و عشوه ساز دارد
گوماده و یار کساده و در بانا دل من محاببت	عشوقی نه سر مار دارد ککشک پولس باور دارد
یک تو کس درست گدشت پیاره کسیکه بر در تو	چشمیت که هر بار باد دانه یک سید و صد یار دارد
در گریه شوق استینم	از جوی حشر طر از دانه

غلام	محمد و سرور که استوید	شعر
آید و لای	دیر که دلش ایار دارد	

پار قماجت کرد درخت میدیاں برید غمزدن باز سید ساخته و اید جان	ایں سر هر سر که هست در هم چو کای یوسف با مادر گشت فرود کسکان برید
---	--

ازد سہل مرہو اگر قوشہ شود سہل ست داناں باو نیت ماروی کس ست مراست است ساست نقلی اگر میست لی جوں ہی درہ رستا پین شاہ وہیف عشاق لالہ میاری رہا مرع میا پان عشق مار معیلاں خورد	سہرچہ فردا کھلے دست دیوان مرید نوالہوساں معمول سہر گریاں مرید ایں حکیم حاتم سورہ سوی نگدان یارہ مرہو اس برسگ داناں مرید ماقم تان واصلت گزشتہ عاں کہ مردودہ و عمل مشکہ بکس عاں مرید
--	---

مزلہ ہادیہاں وہ کہ دور مادہ قصہ سلطان مرید	روح ارجوں بونت خسرو کتہ حال سچیتہ شہرہ
---	---

یارب آں شہرہ لکیر کجاسے آید مستہ عاں میں متہ اولیٰ مدیتس ماد مشکہ اسرہ رعتس بویا ہی ملل عانتھاں راگہ رفتن مارا مدیتس ازد و عاوی عار و تو چمیں صورت کنی	کہ رشتن دل شہری ملاسے آید مار رجاں میں این متہ کجاسے آید نوستاں را حصری دو کہ مصداقے آید دل رعایہ دو مار سحاسے آید گرچہ ار صورت او بوی ساسے آید
--	---

مزلہ ہادیہاں قل داند کہ سر اسرہ کجاسے آید	خسرو و اہرچہ اور و رست آید ہادیہاں سچیتہ شہرہ
--	--

یارب گویا آسمان گاہ کجاسے گدہ یہ شہرہ دہشت آفتابہ مرا گدہ ای مصاحم سر و حال کن کو کس تا حال پانا لالہ راہ دیش میری میری	را عیم گدہ و لشن ارغندہ گدہ گر دین وہ مضر پاؤ کج کلاسے گدہ گر دین وہ گدہ آحر را سہ گدہ وای مرعہاں وداں تانہ کجاسے گدہ
--	--

میت آن دولت که دوسم ساجدین تو خلق در مراد تو تو حق میزین می راه گرم و سیه تند و ترم داری رود	یای آن بوسم که کوی تو گامی مگرد که که گامی از من تیر آسب مگرد کایچین دوریه بر و بیاسه مگرد
--	--

مرل، ۲۰۰ ایدینان	دستکامات دل حسن و قناد و خوشد همچو آن سنی چو ابلا می چای مگرد
------------------	--

یارب که دوش عایب من حاتم که بود من مست عوده ام بحر امانت عایشان داری خود در دلم استبانتان صبر از گریه ستایه سرم درو میکشد قیامت دوش حدیج و نیکو ده که داد دست مبارک تو که دخی سکه شریع	نشویش آن حیران دیوانه که بود آل نازین مجلس مستانه که بود تا آن روده مار ویران که بود یارب که این تراب رحمت که بود آن تامل لری دل دیوانه که بود آن دولت از پی سرم داد که بود
---	--

مرل، ۲۰۰ ایدینان	ما در بلای غافل تو خسر و مام رخت آن مرج را مگر دوس وای که بود
------------------	--

یارب این اندیشه جوان جام چون بود نقش جو مار اگر مغم جو بران افم و حتم در غم خلقی که این اقامت درت خاک شد بان لیل ای کنگ کساری می رن گام کستتم بر دیگران می مدد سحر کو بود مردمان گوید از دعوای چون و کس	چون کم از سینه این و خطام چون بود آنکه اندیشه دار و حای آفم چون بود من دیدم کما قدم بر آفم چون بود گوئی کما که آن سسر و روانم چون بود ای سلمان بدیگر کس گم چون بود حاشا بر این حکایت بر نام چون بود
--	--

ایک قدم میدی آخر بیا منم سے مرا دی خطا کارو سنگو جوا بدش کن دھن	کردل شودید و مشکل آن جوامم جوں از دل آن کافر با مهر با نم جوں کرد
--	--

غزل ۱۰ ایزدان	آرد وی آرد وی آن جان ها غم خویش گر چه از خسر و رود جان بهر چست
------------------	---

یارب چه بود منت دماں من که بود سپار گشت ستم و الت و است شد	تکلیف جان بی سرو سامان من که بود آن جلوه ایست پای پریشان من که بود
شبهای بجز ریسم از دماں دیگران گماشت آب دیده که فیکو به میشت	است که فردر مدد تدبیر من که بود یارب که میشت دیده گریان من که بود
تولیده خواست نمحس کنای قیبت میوشیم طاعت دگر چه خواب کرد	کادم که حجت سلو حال من که بود گر بود دوست گمبالی من که بود
حیران آه و ناله من خود تا به صبح	اری نگه گسید که حیران من که بود

غزل ۹ ایزدان	من بوده ام حریف شرارتش تمام رور شب پاسان دولت سلطان من که بود
-----------------	--

هم که تا بهیم از عشق مست خواهم بود چو قلم از سر تقوی و درست گوین	سرا به جان جوں خاک است خواهم بود شراب در سر و ساغر دست خواهم بود
سردس تان ویم ای مسلمانان و استیاق تو در سج مست خواهم بود	یو به دواں یس لیدیت یست خواهم بود در آرد وی تو تا عمر هست خواهم بود
سبیه زن نه دیده حد یک عمره دانا خط تو گشت در آغا عاقتن کایک	رویده من تماشا فی شست خواهم بود هم که قنیه اهل نشت خواهم بود

اول از خط تو مرا گشت و گشتن و نایع صلوح کا هست حالت عشق خواهم بدست بگزارم عمل لب خود مرا بشیر	که من با این لعل لعلیت خواهم بود تا دل و لبت عشق شدت خواهم بود اگر چه روز و شب شدت شدت خواهم بود
---	--

عزل اول از دیوان چو در دهم نازل خسام عاشقی خشم ندام صفت ترا گشت خواهم بود	شعر
--	-----

سببین بوی که طره عرشان رود ایمانت نرسد می که او بیکسر هم رود کی در دوا که تر بود از صبرت است اوق بر عقل اجوتین تکیه کن پیش عشق از آنکه تنخ اریج بر سر دهم بوی با سر حال یکبار سر سر بر آن مستمند را ای خمر صحت بچه منزل بدب بدس ما نامم گفتن تو حال لب رسید	دل را بچه دلمسند بر پیاں بود گو یا همان که تا سر در سده و آن جلاد اگر نگاه قصاص استخوان بود در دیت کو صحت سر پیاں بود فرقت هنر که همدی دوستان بود تا حیدر خود هر تو این با توان بود عیب ست آنکه ترک رستی کماں بود کس نیست تا که بچوسه را ریاں بود
--	--

فصل اول از دیوان تو جان خسر می و کمان سرت که کرد نمود امید وصل جان و همان بود	شعر
--	-----

ای بر تو توان حورده حور از چهره کوار در کشتن بیچاره کمان آشتی پرس رود هر دوست آیم سگرم پس بار کرم بر سر صدیقی را حور و مراد صاده تو دیدی خون	عبارة کافری ولی صفت تو عیت را در تر گو یا ندیدی دهان لعل لب چپا رپا صد باره گشت چاه ام و جاده ام مان لب تر کردی همچو که کر صیت بر لبه باره تر
---	--

<p>من عاشقم مروری تو ادا دل سارنجی شین ایرا و در گراسای دل در جنت حوی کیوت</p>	<p>وہ ایک نمودنی سب جیم کے ہو اوت من از جان آفرام صرم من کاوت</p>
<p>مرل ۱۱۱۱۱۱۱۱ خاموش کن آفرین و اوار و عسخر اوت</p>	<p>گزار دل آفرین و اوار و عسخر اوت اشار</p>
<p>ای ما و مسجد حر آسار اما کیام از دل گم گشته آسگم تقوید عمر مایم اندر دست سداق گفتی سلامی آرمه در چشم حده است تا کی برسد بیدہ گوشتم گراں بود راں بوستان کہ میوه ما عیار میدمد در غیر قمر دشت حده گم گم خان مرا حیدر جالش مدد گم راں خام لک کہ حرمه زستان با صبح دشت</p>	<p>لای ہمتہ ماں صم بیو فامیار یکتا ہو ایاں سر راف و قلابد یک ماہ راں مشایخ فرج لقابد ہفتہ تمببای تا سونم کنتہ ہباب آخر ہم ارو سخم اسی صامیار سرگے و سوی فاحہ میہ اسار یکجا کب تا صمدینی خان مامیار ایں مدہ ماں دوست الی غار فامار پر فام حوالی مستے گامیار</p>
<p>مرل ۱۱۱۱۱۱۱۱ ار حرمہ گاہ اوست مدی خاک و کجواہ</p>	<p>مرل ۱۱۱۱۱۱۱۱ مرل ۱۱۱۱۱۱۱۱</p>
<p>ایدل برتان و ویدہ کرب ما شحمہ رسم ترا ویدہ ہاہ سور و تر سچو ویدہ ایجا فی فی عظم کہ حوں اسیران</p>	<p>ایدل برتان و ویدہ کرب ما شحمہ رسم ترا ویدہ ہاہ سور و تر سچو ویدہ ایجا فی فی عظم کہ حوں اسیران</p>

گر در سیرت بهت از عشق حاکمی بر دلی گدشت ست سیرت بکشتن پای حواص حاری که بر می گل شکست در عقل بهت زرد کویشت	ما در دوسار و ترک سر گیر ار مردم دیده در گریه کونی سیرت بی گیر در دیده چو بل سر در گریه ترک پس ست بجز گیر
---	---

مرل ۱۳	خسرو نشین و خوشتر در ماه سن پیران سیر گیر	چند شعر
--------	--	---------

ای شهسوار دست بسوی عمان سر یون دشمن کار رسد آهو گدیر کنه در جید یون کسد تو سید لا عمر دانی که جید دست نال مدحان ست جیدار در دستاره تو تنها پسند گفتی که نیت یار دست از خدا ترس دل مرده بیاستد مردم شکاره	مرصد تیر مقلدی از حلق حان سر جیمت پس ست دست تیر در گمان سر آزاده می نوم مریم کتان سر آل دست ما زین مدوال نعمان سر تیری مدارو نام کسی نریمان سر برس که جستم رو دایم گمان سر تن لا عرت طعنه را استخوان سر
--	---

مرل ۱۴	سودی کنن بهی کربانی پیش من صبر و قرار خسر و مسکین رمان سر	چند شعر
--------	--	---------

امور که از لداں شد سره ز غم سار حوال و جیمت من در گریه سار رسد حرامیدن کردی چو سی متین	سیم و در گل حله کشید سار یون حایه بر و یون اینجا تر و سار خود سره کجوا بد و در خط و تر سار
--	--

<p>ایر وی قومی نیم ار چشم تو ما</p>	<p>بالای تو بهر ماه و چشم تو به نیم</p>
<p>خسرو و مت حواں میگوی که خود بود</p>	<p>مران ایوان در هیچ کجاست اسل تو گو یار</p>
<p>حرکت مار املک و سگدانی در تو ستر گیر و من در میانانی در اری اول عمر و آله عهد و بیانی در حاجه عالی کس که آمد مار قهانی در آکده و سیری نیار دست و حافی در ای حصر ما اگر هست آب حیوانی در را که مداد کا و مرستان اسلامی در معدا پس حواں سیر و سیتانی در</p>	<p>ای تار و پیر هر شکرتیاں در من مسم دل گویم و تو هم جانیان در من سخاں حیران تو گوی که چنان زمین و ده که جدید علی منکتس مرا سوری سور من درین سو ارجاں خوشیت سیر آدم را این صحن آب میواں کتشد شهری م مدول من عارت کا و میاریای تیاں هر چه ممکن بود که و م چاره آمده خوش</p>
<p>پاچیس حوا و دستار چشمها خسرو</p>	<p>مران ایوان را که ایس حوا و بار و تاب مارا س در</p>
<p>مارک اندر حیم مدژاں ای ریاد و رجا ماری آن صحت حوا و ویریه را محمود اگر اعلی رکوی تو دورم کند معذ و ردا حرفه دین ماده یست بر گس محمود دار میتوانی حال رسوای چون مستور و</p>	<p>ای چراغ حاتم از تنع حالت مورد و چون دلم مات پرستی و شد آمد عهد تو من آکم کردت سر بر کتم تارده امر تا انی حال چون آشنائی تنهای من من سخاں در ماده و تو ترس نمایی کمی</p>
<p>خسرو و بیچاره هر نفس شیرین نیست</p>	

اول ۱۰۰	عدهت مرا بگوش و قترش پادشاه و دار	شعر
ایا با ارسائی من بگوش به زدیگران قسمت کن علم به دینوس جیالت را امانت است با گفته رسیدم خطارت بدهی با عتس میگیت در دل مرا عتقت با است و دیگران	حق مهر و مای من بگوش ازان پیری رای من بگوش که از سر گدای من بگوش کنش دین یک خطای من بگوش که من تمام توهای من بگوش خدا یا از ملای من بگوش	
عزل ۱۰۱	مهر ترسان بکوی دوست خشم از دیوان	شعر
عالمی مانم ایچین تار مد گمانی ای پسر دل بپر و گفتار تو چون یک بدر قنار بدین کله نالای سرحدی مرد تر از کمر کشتی اگر مله یکی مردم اگر دو نالای چون است صبر از روی تو هر ساعتی بر کوه آزاده جان بر اکنت جیانی مانی ز کشت	گر حور دیان همان کس عالمی ای پسر حیرانم آمد کار تو تا مرجه سانی ای پسر رو میروی و دجند تر دل پیشانی ای پسر بریز که هم حال می هم دند گانی ای پسر چون سنگ دوم در کوی تو گرتو خونی ای پسر سکین جوانی ز کشتن آرزو جانی ای پسر	
عزل ۱۰۲	خسرو دین بچارلی دارد سر آوارگی از دیوان	شعر
خوش بود با گل بوی درایام بهار عاشق را به بهار است نهانی سس	حاصد در سایه گلهای تر اندام بهار لیکن از شرم یار و دریاں نام بهار	

بیمین لودی و ام سوار از در و سیم	سیمی کشا و گره تا بد و دام سیم
لندازین می و سبایه هر سر و گل	مخلی کرد و خمایل ترا دام سیم
و شادمان است سر و چند ابل	که مستی گد را در سر و تمام سیم
لعینیت تهر اید دست اگر بایستد	ره می دیا و می رودش تا دام سیم

عزای ۱۰۰	ایرانی حور و می ایس سماں خسرو
ایرانی	یا می تکران امان و می تو پیغام سمار

در عشق باز و و را دیوانه کردم از سر	یا رسد و رسد و ایا این می که حور دلم از سر
سر سر حال گشتن پیش درش شادوم	چو حای آنکه ایا این رو مد کردم از سر
خواهم شد است ایام و یایم ایا	ای گریه سحر گردان رخسار و دم از سر
حالا بهار صفت آغا دسره دارد	شد وقت آنکه اکوین دیوانه کردم از سر
دره جدا جدا شد در سدا بحر یار	عشق و ملا ایا این پس ما در دلم از سر
مطر سحر که در حبه شکافت بینه من	سحر امش و فتن که گشت تار و در دلم از سر

عزای ۱۰۱	رقت آنکه بود خوش و سحر رشاد دست
ایرانی	ای دل گواه ماشی کا قرار کردم از سر

در سینه دارم کوه غم و اند اگر بایستد	شاید که میند و دلش بر خاطر م نا نهید
بیار نه کرد دست شدا هر چه کم گرد و تو	گر با دو گوی ای حسا در حضرت یا نهید
که هر چه تو کنه عمری میدید ره روم	هم سمل باشد حال من آن مرد و گای نهید
گر چه دلم حور شد و تونی از تو میر حکم	نودست تا را دیدنی از چشم جو بهار نهید
از دیده لیر پای تو صده شادم فعل و	رود می شکستی ای که بهشت را تو سیر نهید

اما که مارم می کشی دشوار من باید مرا
در بوزه دارم حده راں قلداں پر یک
آنکست علامت میکند ریاست و شوار بقدر
مرهم کس مهر خدا رحسان و کار انقدر

مرل ۲۳۰ ایوان
ناما که خسر و میکند شد فراق دوی تو
کم مالد اندر فصل گل بس گلزار است در
سند

بر گل خوش است از دوی فانی کار تو
چو دروم جلع و ستاں چو گل تو
یکه سخن که گوئی برید دوباره مرده
چه خوش است یک کرشمه در مای دلی
محم دشتی و ماول همه شب حکایت او
چو دروم سماک حاتم که این سخن محبت
چو بود گل که رویت رود صد بهار خوشتر
ز گل که کنی تو میم و دیده حار خوشتر
که فاب و مد گمانی دولت و دمار خوشتر
که اگر زیم مدید یکی از بهار خوشتر
که غم درار که حق استاں تار خوشتر
که برین تن زمینی ره آن سوار خوشتر

مرل ۲۳۱ ایوان
چو غلام شست خسر و دید و دروغ باو
تو ازین دو کوی پست که کدام کار خوشتر
سند

ز دل حیرم تو که هست تو جان شکا در
سگونی تلخ راں لب تیرین که در هست
خلق از تو تا کمال و قادر شکایت اند
میت تو جان شگافم و ما در یابیدت
در عشق مد گوار بود دید و شمس
پرسی که چون هست ملت بقر است
گفتم که در تیار ستوای العمار عشق
دل نیست در جهان ز دل من و کار تو
راست حیات ز دل و جان سار گوار تو
من هر چه پیش میکشم و ترسار تو
هر دم مدیده ام و تو جان استوار تو
حقا که یسد دوست اناں و گوار تو
که ما درم کسی مستدری بقرار تو
عقلم بگوشت گفت من چو ستبار تو

سج هر چه پیش مرد تو میرم سگ / سحتم مگر که هست درم ای مجاز

فر ۲۰۰ / اردوان / هم چون برار که خسر و بکندیت / کاحر بیت چشم من سوگواره / شنه

راعت ارادوگر کرد و دار شاه / درخت حان رتم رت و جمال تو بمان
دست یک صفت است در گشتا در / عاقت جویین در گماند و بگیا در
ل مجوع اگر حال پریشان در گشت / شهر آما در گراستد پیرا
اهل صورت که خود آرای بود سوختی / کرم تن تاب در گراشت پیرا

فر ۲۰۱ / اردوان / عاقت گشت دروغ که گمان میزد / که چو خسر و بر عاقل و در راه / سوز

دلتم تن من با حیا حای در / دلم تنی و سخن و ران سحای در
مستان و دم از غم ولی چه سود که هست / دلم سحای اگر مستان سحای در
جاست ریر و رمنی تو پیش من گوئی / رمن ست حای در آسان سحای در
چو جان هم برود ولی در کویت ارچه بر / سگان کوی تو هر استخوان سحای در
شال سیدی تو رسد و من این عزت / تو مای دیگو گویم شان سحای در
کگو که یار و گر گیسر گیرم از مام / لطافتی که تو داری جهان سحای در

فر ۲۰۲ / اردوان / اگر چه گوید تو ای گشت دره خورشید / که ای سحای که را بد و حای سحای در / شنه

فر بریدم سر و من حراب شنه / ششم هزار چو کیسوی نیم آب شنه
حما ساهیم چون از قمر دور شنه / پراست تیره دل من خوشه حراب شنه

تمام تن مست آسمان ہی سپید	که میشم این قمر من دست خواتم
رو پات سر قطر و جیمہ در ستید	پہ جوں چکر برج مسیحا آفتابم
کار سد در گرد وں مدیں قمراری	که میت جیمہ و حور ستید ہم بر آفتابم
کنن و میدن سح الزبح قمر مست	چو آفتاب سہاں ت را ہجابم

ول ۲۰۰	ادب الہی	گر آید ورنہ دوزخ و قہقار گلاست	اراکہ میت سہاں خستہ اشک است
--------	----------	--------------------------------	-----------------------------

کہ ہر داری میج اہرستی بر ستور	زیر عیسیٰ حرک زجر سہاں گیراں نور
یک و دو در آں پہاں پیاد چاک	تا فہ در جیب ملوک وادہ در خام طور
میں اگر رام ڈا ہی کشش ہتر ز جہد	یل را گزست حواہی چارہ یکا تر ز دود
مید ہر گندی کشش و توانی محسوس	اشہیگا ہی ہی یک در رہ میلان چو مہر
امتی باتدیکہ دود و جیمہ سیت	رستہ ماں مار گہ ہر کی نو سو ستور
مرا نشہ عرس کشش تین و چال کبل	جیر ماتہ چاہ کدیل بر لب دریای شور
در عیار سیم و رنای برستی سگ را	ماتن تا سیم ترا عیار گرد و سگ گور
ترک در نا لہ گہ رگہ ریش یاد	گہ و نا شش دان را گہ کو و ناں گور
میں پڑھاں شد جمال دیدہ پیش	حس در لنگ و صفت چوں عقل در نشان و عور
خاتم تر گرد و در معوی با و اں خام	کو تر ہاتھ در یاد عیسوی و چال گور

عزل ۲۰۰	ادب الہی	گر زہد در عشق مارائی چہ خستہ و جیمہ	در جہنم شہر شہر باشد چہ در یاد و حور
کر من خان بر و دبا و ہوائی کم گہ	در جہان ہم و دکنہ سہائی کم گہ		

<p>ایں دل سوخته آگوسته صحت خو کرد رزحسار است چرا که هر درویشی من رده من حدت ردهاں حرمانت هست گر بل مرده من ردهگی تو به بیاست رادماں سوی من از یک میدایست خلق از ملک من از خاک در دوست هم گر عشاق تو من گشته ستوم عمر تو داد عم مجور گرتود آقا در گوشت جو من من که هستم که کسی از بوسی یا کس</p>	<p>گر مای فردم مرگ گیانی کم گریب جوهری را از کال کاهریانی کم گریب گر ماری کم رسم در بانی کم گریب ده دم آب حیات معانی کم گریب ماد تمام تو بیا دیم غانی کم گریب این صواست مرا نوی طغانی کم گریب در صف کج کلمات ده توانی کم گریب از گلستان ارم مرگ و توانی کم گریب از قدم های سران بی سر جانی کم گریب</p>
---	--

<p>ول ۱۱۱۱۱۱ ارها سحای همیشه گدائی کم گریب</p>	<p>صدیو خشم و قدرت هست بکی کو کم اتق ارها سحای همیشه گدائی کم گریب</p>
---	---

<p>گر تو کلاه کج کسی پرستش باشد مگر محنته مادر گشت و رکنایت جو من مست و حریف شور و فال بازی مگر چشم تو مست شد کس مست ترش کس ماه چشم تو شد هم آن دوا لای من مرده ویرانه و راه و جویست من دل که حرات اشتم اری من است از سر لغت ای صا سوئی من ای گوی</p>	<p>در شکلی سرفا عامه عاشود مگر تهر تبام کو که بر ملاست و مگر دیده که خاک تند و درته باشد مگر ران همه تیر جیلا یک و خط است مگر حدت فعل تو کم این ده مراست و مگر در دل همچو سنگ تو بل و ستون مگر خواهم اری حرات تر از تور باشد مگر دل که رحای خود ستد مار سماست و مگر</p>
--	--

عزل ۱۸	ایدهال	خسرو حسته را اگر دل مدد چنان حال و تنم ریگدگر هر ده جدا شود مگر	سوز
--------	--------	--	-----

می باید چشم برستان او کدر مادر دم تار و تر گلزار عشق گریخته ماوک مهرش گذشت از جان پوری هم او دشنام و مراهر را نشن امون را که چون دو حال شهیدان بر ملک طان مرا سرگشته بازگویی از من آسمانینا عشق من با حق ملای لیکن پری من حال من از صبر پیری دل با ما پسر	ای حوتا دستی که دارد در میان او کدر ملل محروم را در بوستان او کدر ایست در اندول با مهران او کدر حیف باشد چون می را در میان او کدر کشته اویم سادادستان او کدر ای صبا که رفتت دلی میان او کدر حال او خوش کس بلا دارد و حال او کدر را که این صبی ندارد در کس او کدر
--	---

عزل ۱۹	ایدهال	خسرو گشتی شمع کر دو گویا ناله که دستخوان او کدر	سوز
--------	--------	--	-----

مکار چشم رحمت سوی من دار و قناتند ما دیم بر سر آفر خفاکم کس ولی اگر خواهد دل چو درم جید حواهی موخت جمع دل که دست بجزان من ای مده ای پارسای پوده چدم	عبایت ترش چون سوی من دار دلی سر در هم ماروی من دار نیگویم که ترم اندوی من دار کش پادست را پهلوی من دار سر در خدمت مدجوی من دار ولی گری توانی سوی من دار
--	--

کس ای دست خسرو را و امونش

فرل ۲۲۰ دیوان زماں گز که گشت و گوی من در اینچ شمر

هر کس است در چشم خوش تو عزمه عوثر
اگر چه سوختم از بهر جام و عده رویت
من از قصاست که یرم چه سلسله مال
شرازم از بهی تیغ راں کلن که مارے
بیس که یایه دیوانگیت عشق توان بین
که عقل اول روی سادو اندر فر

فرل ۲۲۱ دیوان اگر گوید اذان می مرغ رهبر خسرو سر

هر شب هم بهر پریشان دیده تر
احسان تو که هست گوشت عسان من
تیر غایت عشق لیکن بیان مات
حلقی راه مقرر حان سیرده آمد
تو مسته ز راه شدی دور دور گار
ای دست یرده پستی محون عقل میت

فرل ۲۲۲ دیوان خسرو راں در عشق و در دوش مار عشق شمر

سپیده دم که گه بار دادر در گلزار
عجب نبات اگر از بیم روح افرا
چو عجب لیب را در رشوق مال را را
شود کسله گل انار گلزار حایه

آلهر مژش شود روی یکوان ر عرق نوش آن کر شد و ماری که میکند برگس سان لاله مجمل میں جہاد منہ مرع	کمی که گرم شود آفتاب را مار مار چو چشم ساقی ر غنا میاں حواس و حمار که رقص میکند از وجودی بر آتش حار
---	---

مول ۳۰۰ ایوان	چو آستان است اندوی حشر ان بار	سدت صحن گلستان مار جوان کس
---------------	-------------------------------	----------------------------

مرحباں بن شکستہ دل مار حانا محو ز این قلع کہ مستے تی فوت تیرت بسیم مارا عسم تور خلق سرید پرسی کہ جیگوہ چہ گویم گوید مراد و ایں کوسے	کردی تو سراب خوردن عار رلب برن و من ده آن مار جرعه یہ پیالہ من انداد ور صحت دوستان و مسار کر مودہ بر دل سیاه آواز دل گم کردم کجسار و دم مار
--	--

مول ۳۰۱ ایوان	حق میت سرود حشر و آری	مطر بہتست نیک مار
---------------	-----------------------	-------------------

مار نور و آند و در ہای متان کرد و ماند عیمہ بہر حد درم گل را در دماں کرد و ماند در عرق شد عیمہ اگر کا تو ملک آمد و جوش میرج گرداں بہر مار ساخت و گل گور و ماند اللق سلطان گل و خار حاشی شاخ میں چند سری زلف مسلسل مینی ہای برگشتن	گل جانی را روی خویش خندان کرد و ماند زرد داد آگہ صاف و قفل زردان کرد و ماند ماد جوش می آید اگر کا گریاں کرد و ماند اسرا نگہ کوڑا بر آب حیوان کرد و ماند خور بہر مار داد دل چتر سلطان کرد و ماند آرزوی دیدن جواب پریشان کرد و ماند
--	--

یار سبب ارست در محسوس کوهستان
ایستاده همانست در پیشان کوهستان

غزل ۲۰۰ اندولان
تار خسرو و شکری یاقوت و شمس قلم
ارسم کعبه بران پرور همان کوه مار

مستان شکست روی لاله اعدان گشت ما
سره خطی چند سر حواصیل بلبل بوشت
خون لاله گوینا حواصیل چکیدار تیغ کوه
بید هم بر سایه خود تیغ لردان برکتید
ساعرا لاله یار می گشت و هم از موی او
لکه مرغان در هوای طاع پرور پرورد
ماهر و یان می تا تا مسوی لسان میتید
سایه میگردد زمین اریس تمح در زمین
لکه بر سایه لسان در قشاق گشت قشاق
رلف جوان سرور و انگده و در هم ماه
یاسمین و لاله را لکه دست خودی ما و گرم
حمت مرگست دار و مار و بلبل در سحرا

سایه گل طره مسل بر پیشان گشت ما
بلبل انکار در خط حواصیل عر لعلان گشت ما
یا چکید آن خون که کوه لاله لعلان گشت ما
سایه بر ریای بید افتاده لردان گشت ما
سره سر روی زمین لعلان چیدان گشت ما
ما و گفتا کین مگر خیر سیاهان گشت ما
آفتاب را در برج محمود و سیاهان گشت ما
سایه ای گل یار و در دیتان گشت ما
سایه ای درجه رد یار و در پیشان گشت ما
کر پریشانی مرا گشت بر پیشان گشت ما
حوسهای مار که در جوار لعلان گشت ما
یم شب که مجلس محمد دم که بان گشت ما

غزل ۲۰۱ اندولان
شعر خسرو را و در حواصیل مرغان
بیدی کاه مسوی طاع میاں گشت ما

تس پر گشت و آرد و دل حواصیل هور
عمرم آخر آمد و روز نم شب رسید
دل حواصیل و در دیتان بر بان
مستی و مستی پرستی من همیسان هور

کافر دلاں جس دہاں ہوی ماں ہون	آہنگ کردہ ہوی بہن حال گزیر
صد وادوست مہر مارا یگانہ ہور	ند غم رسید و مرگ ہورم نیر
ترک مرا حدیگ ملا در کس ال ہور	عالم تمام پرستید ال منت گشت
واں خیمیم مست کواب گراں ہور	یارا دشت جہ حسیق ارنیر من

خسر و رعدا و مایمان ہور	ہر دم کرشمای ہی امروز آئینہ
نزل ۳۰	ایڈوال

دوڑ دادی و دہانی ہور	حال برتن روی و درانی ہور
ہیماں در سیدہ بیانی ہور	آشکارا سیدہ ام شکاستہ
فامدین و براہ سلطانی ہور	ملک دل کردی حرات ارتع نار
میرج مالاکس کہ اندانی ہور	ہر دو عالم قیمت خود گشت
گرچہ در خون بایتمانی ہور	ہوں کس یارب گیر دوہست
تور حیدہ شکرستانی ہور	مار گریہ یوں تک گدہست
دل گلیوی توری دانی ہور	حال برسد کالد آرد گشت

خسر و آتانی پریشانی ہور	پیری و شاہد برستی ناخوش مت
نزل ۳۱	ایڈوال

سختم آن طرہ قتلاب دید ہر گر	سویم کس مرگس حیواب دید ہر گر
یوسف ایں مرتبہ در جواب دید ہر گر	ہر دشمن سجدہ کند اکھم و جرج و نہ
دل و دیر یہ اصحاب دید ہر گر	ہر ناں حندہ و لیکر کد آن شور ایگر
مرد عشق ابہم سہا دید ہر گر	طبع مہر و فاحمت کو تہ نظر ست

غزل ۳۰۰	ایوان	خسرو آن شب که کی تو در داری جوت سایه خویش بپوشد هرگز	شعر
---------	-------	---	-----

خسرو شد عشق جان در تار و در پیوستی مدام به روش را دلست این هیچ بید است با اول نگو جان که روزی به تو آیم تو خوش شمع خواب ما را صبح چه غصتی جبرای مرغ سحر را که	کار این پس شب ما و کار و شتم گوئی یکی گشت ست ما و شب ست این هیچ روزی نیست ما و دیو شب اندوه ما و ما را سحر باید بود تار و ترا روزی این باید ما و
--	---

غزل ۳۰۱	ایوان	چو پیش است یکد خسرو را به جوت ستود هر شب را دری و د عار و	شعر
---------	-------	--	-----

ست من چون ماده نوشی مرغ من چشم تو مست کو کم ایستد ما که دشمنان مست آن عمر تا خوش گرد دل بتدارتیر مست درم جو خواهد مست میر قلم سحر قادم و شگفت	درد عام خود برین رسوای تر پس خون من پیش آن قتال مردان آنچه در دهن تنیدی پیش آن شرعی از عام و داری در آن تا که مشک دامن تا و آن خون من
---	---

غزل ۳۰۲	ایوان	تیرگی عشق مشتاقان ترا چون رعد تارک خسرو واده در کشت	شعر
---------	-------	--	-----

حزانی من الاں بر کس جاری پس زدم عمره جیر بری که در دولت چید	هلاک عام الاں لاله بهاری پس زدم در دست ولی رحمتی گری پس
--	--

دل ۱۰۰	تراش می ده خایم هر دست	ش
ای هشت وقت دست بوز آن دست سید جریان پیش آکاس به سیاهی غفلت حجب گرچه مای توره پرستش بی شسته نی راهی جو مثل سوره عشق هیچ جا مستان عشق اولی حاشا تمه شایسته	ساقی مست او مستان مای پیش گشت یک تنای جان به یک تنای پیش کراده حیرت و دیوهای جوشتن نای آسان سرهای غای جوشتن گل گریه جو رو بود و بلع غای جوشتن محنت رنظ ساقی و مطرب گوی جوشتن	ش
دل ۱۰۰	عشق تان اگر چه لایست حاکم دار خسرو سحان و دیده جز این می جوش	شعر
ای رده نادکم سحان یکده سبزه پیش گفت لودم که می یکیش از گل تده بیتن تو هر حسن از به بس دها تو ع جیتیم کس که شاد و دل بخت هر دو گناه نظاره پاکه تو جلوه کسی حال را گشت حصار غیرم کاید اگر ز کوی تو	گفته چو مدده هر دها یکده و خیار پیش رود گذشت چیا یکده و سبزه خیار پیش نوسه رلم بر آستان یکده و سبزه خیار پیش بانتان دو دانتان یکده و سبزه خیار پیش گفته تنومند عاشقان یکده و سبزه خیار پیش همه روی مست حاشا یکده و سبزه خیار پیش	ش
دل ۱۰۰	است حال مردان بسکه هم یکده خسرو مستی نغان یکده و سبزه خیار پیش	شعر
آیتی از رحمت که گریه سر بیا پیش	هم دعای میدم از سوره دل پیر پیش	ش

سوخت حائل شعلہ می دم مروی پیش او شع را سوخت دل پر اند چون روشن بود بار ویم طوق مکان کوی را حودہ سے ل کر دماں یوسف چشم بقویش بود وہ کہ دماں چو گریہ چہ جوں مس	را کہ ترسم دل سوختہ تا کہ از سر مرثیہ سخت جہ در آتش جہ دگر دار اسان حیف باشد کہ جوں کی یرم اندر گریہ کوی آن جوں در وقت مرثیہ مس کہ مسددم سر شکم جہ مرثیہ
--	--

عزیز مرثیہ	خسرو اگر خوش بخت یار مالک است رم چاک پای آں سلطان کار سر کشت
------------	---

میرود و عاشق سکین گاش بیم سواری کہ ساں ما یہ چید یادست کہ درد است عشق یار ام یادش دہی ای ما گئی نام گدائی سیار کو تم کہ موتم غم جو ایک انامہ ام املق کسبہ غمی بیت	یوں مرہ کہ دینہ بود صرت کاش آدینہ جیدیں دل خلقی عداش اسمیری یادہ ارم کہ جیاست ادولت و تمام را یادہ راس آتش جو گریہ قاتل است کاش ارست جہ دم در غمت حوائک اس
--	---

عزیز مرثیہ	خسرو اگر پیش ہمہ دل و کسبہ کوری کی اکہ مات دگر است
------------	---

سنگے جوں مکان دور رسم رشت از یں سر گریہ کی اند این ل رجعت حیا چہ حلیت جوں پیام چہ بلکہ رگر قمار کما دست اریار	سنگے عرت کما دارد کہ شاند رشت کس دگر وں ارم گدائی اگر کاش رجعت شرا کما گشتی رسام رشت ہوید اند عداش کہ نہا خستہ رشت
--	---

سر ساراں یہ خواہی ای کو وادادین ر مانی اعل تیرش می نگار کر گریه ساراکه من عاشقی دادست سرگرد و سی آستان که ای دادار سے ارط	اسیری را که فی سحراری نماید مشویم غول علم برود و از نوک کمر گشت هر آن دور که لایم و ار گردید کمر گشت که نام گشت کجاں مردیم ت به دیار گشت
--	---

ولایت ساری کر می عول دل می نماید فریاد شاید بوی خسرو گریار و داد و عدل شاید بوی خسرو گریار و داد و عدل	شاید بوی خسرو گریار و داد و عدل شاید بوی خسرو گریار و داد و عدل
---	--

یکس سرکش بر ده خویش و میباید از نایاب در را و غری کر ام و جیاں مستم مطر بر بالتم جیاں شدست ساقیا حول من تمام بجزر	در کشتن آجر عمارت ده خویش ما فراق هزار مرد ده خویش که پیشیاں شدم ز گردن ده خویش که غلام شدم ز گردن ده خویش می مدد لیک مجبور ده خویش
---	---

ولایت ساری قروں کس ساری پرد خویش نعلانی بر دوت خسرو سترا	قروں کس ساری پرد خویش نعلانی بر دوت خسرو
---	---

تعالی با صد چو دولت انتم نش چو در گردن سرخو گشتم داد در آن چشمی که حقه به میداد چو تن آن حالت که گاه گشت براد چه سودا می بری ای حال برادر دسته مایین خیال یا مایین	که دانی سخت پیدارم در آن وقت رستادی یابی خود که مزار موت ماهش بودم از ویدیل و بیوت و با هم بود رویک ساگوشت کس نعت چه مید شمرت لوط که غولانی که دید شمرت و تن
---	---

<p>ز بیم من هم سختی آید سید عشق تقصید کشتن است و کشته جانم و عشق</p>	<p>سپید ز عمارت کسوس سسم گویم حال خود را او که تعصب</p>
<p>ماں خسرو ستا بر بشارت ماله دیگ چون آتش کدو عشق</p>	<p>مردان ۱۰۰ از دلال</p>
<p>دری مداوم سستی ارماتاب عشق ارتسگیاں ذیل به آب سس شاحت حال تشنه تیانش ارج سس فریاد من رگ بر بیا جگر آب عشق خو کرده اظراف عیش خراب سس صبح دروغ میدهم بافتار سس گویم درد ماداره دیوار آب عشق</p>	<p>جیدین شمع که تکت کج حباب عشق دلی چنان پیش ما شق کمال لطف دی سیر دیدم آن فن کستم حرات ماکه او حال پر سدار من مگر به درد جواب منمده مرا و چه جویم که مساں من از عشوه سوختم چه کسم این رعد میگشش سحاب رستی و بجه</p>
<p>گره ۱۰۰ ست کشتن عاشق عمارت خسرو دوست که جوید عمارت عشق</p>	<p>مردان ۱۰۰ از دلال</p>
<p>در چو من هر کسی من تماشای عشق و یکس من تماشای کوس میں یہ کی جانی خود مگر ہر مای پیش سہل جی میں ہم کس قیمت کا لای عشق گر یہ ازیں مجھ کو آہست مالا لای عشق سر نہ دیدہ کشم خاک کف بای عشق</p>	<p>خلق ہر کار من سر سوزای عشق گوید ہمایہ ام ہر تہاں مالہ صیت من ہی نیست لطف کن مار من کسم من ضروری بدل از و روشی سس در دل تلک گمی حرت تو کسم و گر پا چو کیت اہم عسرت کوی ترا</p>

من نه دوازده و نه خال شرم یک تو | حال سلامت سر مرغ زیبای خویش

مرلده ^{ایدهال} در حق خسر و تدبیر که ضایع کنی | رحمت امر و نه ایرینی و رای خویش

خسر در کنی او را که کند آن شکل هر روش | خالی اندک آفتاب چو آن سیمت پرورش
 مسافران پای او را و حرامان کرد گوگرد | تو میدانی که خاکست آمدی جوست محوش
 تناری اگر که چشم به پستی یا مرل جان | که حاصل شد صد عدل حکم بهر کوش
 ترسم از چنان دوری که باشم رفته از عالم | تعلق همچنان باقی بسوی آفت تسکونش
 در دست ای که گرد آله دارد آن حامیه کوب | که چون رحیم بقول آمد آلوده شداده کن
 و نه لیلی از شرمده اتم عاشقی یار | سجد کند که شرمده ایم اندوی محبوش
 و نه من آن صد رازی می بوسم قدس | چه چاره چون بری حاضر خیر در ماموش

مرلده ^{ایدهال} حسدی روی های دشمن عقل و دشمن خیر | بیات مراد خاطر و می اکتوش

خوش فیتی با کائنات و در نظری که پیش | ایک حیرانم که حال روحای چو می تابش
 رعب از بالین و می حواسش که کاشی | با چنان قهقهه میشن لهما خواب چو می آیدش
 صوفی ادعوی بر بهر کاری می کند | باش آسای مستان روی خود نمایدش
 عشق را اساس من منتهی حاصل شدت | یک شارت از سر روی تو می مایدش
 باع روحاناک در رگش ای روی نت | روی گل می مید ادا دل نمی آسایدش
 عاشق مسکین کسی و بیانی شمع | چون کدیمیاره چون دل کسی کشایدش
 بخت عاشق را دوائی بهتر از طیب | گرمه و ناچنین عالم می فرمایدش

مطلع دل	خسرو ابدل یکس کرباره محویت مالک هر چه با آن روی زیبا میکند میبایدش	چشم سور
<p>چه اجم که سیر مجرم روی چو پایست سیار در دقت باطل شد از فرزش دل رست و در ولایت کردی حریف ملاقات نهاد کس از مالکی حس را ای حاکم و از انبیا حسن ممد کیا ماری به تیغ بر آمدن آن خدش - میم گوید ستادمان ری صحیح و عمره مس فخر و سره فی روی تو یارم</p>	<p>لیک آیت جیش منیر هم آیدش این طرز آنکه که گیسو شرم گیش ای دو نامه چوئی در دلف غمیش ای با دند گندار برگ یا همیش که بخیه قفس گیر دامام نامه ش حیرای رقیب در جو مال آیش مس پشتی که دارم کاین نیم گیش لیکس توید است در کس دریش</p>	<p>چشم سور</p>
مطلع دل	خسرو یک نظاره دل اما و ادب گر جان نکارت آید بار گزینش	چشم سور
<p>دل من در قوا بیت اارش ستم حکم در جان یکم گشت مس سحت اعلامی خود ای ملوک چرا محمود از غیرت میب نکار دوست حال هم میت محرم تسی حوا هم بیا لیت شام تنم دل کا قناد در جو کماں بر لغت</p>	<p>که دستی میت مدح اارش ز چشم نیم مست و نیم اارش که میرم هر ماں دیدش اارش که میر و دیگری جیش اارش که نامیکار قواں لغت اارش تو در جوات تن من گد اارش ماری گوی یار - سارش</p>	<p>چشم سور</p>

پس ای که شویم را شک یازش	را کن تا کفایت موسم
سر	دل ۱۰۰ حالا ایکی برس کن شرم که شد تر سده خشم و ران وارش
سایه گرفت مهر را از طره میاهش تا تو که زنده مانم زان عمره در میاش گفت ای یکم معلق و نینده آه بیاش چون سایه گشت بدیم نزدیک جانم میاش وای یک مگر و عارض خط میکشد بیاش باید مگر تو داری از چشم بد گناهش	دیدم چو آفتابی در سایه کلاهش ایتم داشت بر من لعل و گرمتم دل لعلت در سحرش که وارد دادم او را راعت چو گشت بر روی پست نماز روم نوبت عارض عطار مهر عرس خویش حشیم می بیارم کردی نگاه دارم
سر	دل ۱۰۰ کریاں که که خشم و کشیده حوت بگو سخت دیت جهان گوشت این گناهش
معاذ الله که گریا که نه میزدیم بر جویس رهی تا باج حال دل بهر کجا دقت و پیش من از خود بجز مستول در لطافه رویش رگ جان گسلد ما را ساد و گسلد رویش غرامم هم موی غوغا که از من میرد رویش دوان گشته همچون گردادی در کوبش	دل من ستبازی میکند هر لحظه مانویش گهی کرد بر برون آید بغیاری و رعنائی گرفته آتش از در جان میسور و چه هست سری شاد کن در مویت این می طالع در رویش گدشتت که مستم کردی رویت صبا کن نه عیشت یکس ایجا و جان من بر عنائی
سر	دل ۱۰۰ دل گم کرده چی جستم میان خاک گنجش بجوده گشت چو خشم و خوی پای جوشش

دل کرد و در آن اگر چه متلاطمه اوردش از کیه برستم تا کجا به دار آن درگاه را بید که بید مقل یکی کی که فرمان مستل سرور نمود و قمار سرتخت لایش لیک از اهل دل که هر کس کو که جان آناه بید که دیگر سخا و کرد و با او همسم و فا	کز خوشست او را من گمدا تا به یادش ای صفا از من سیری هر کجا می اوردش آنکه ما فرغانی دل نه ملا میبایدش فی ملائی نیست آن کاندق میایدش من سلت خوشیت کز من جدا میایدش آن همه خوبی که ما میایدش
---	--

عزل ۱۳۰ الی لال	گوش خرم و را که در راه صایه میایدش کر سلامی بیت باری کم ز دستهای او چینت شعر
-----------------	--

رفت دل بیت و شمع عاشقش من بد میسا که حال خیره دیدم چشمه شسوار بر عسار را یکار شمع سوخت پروانه دل تاسد که بیت قیمت محقق هر که بر حال عاشقان حسد من مسکین چه مزه و دوام در چه آرم متادول کام	روای حال تو هم درماش خرم حال جستم قماش که صف مهر گشت پاماش کانتس دل قنادر مالش نیت عاقب سلیم دلش گرچه و اصبت بر حالش کوه البر و پیشه مالش سوره یوسف در حق مالش
---	---

عزل ۱۴۰ اندو دل	چه دمارست من غم خمر که بر دوی تو هر شبی مالش سبزه
-----------------	---

رحمت که ما دانه هر طرف که بر پیشانی او	هر کوک بر ایاد و بر کمر صد جان دلدش
--	-------------------------------------

مزل ۶۰ - ادولان	مستتر دوی من مارو حاکم ار تو لک هست خنم و شیشه و تو لک لک ایوان	مستتر
-----------------	--	-------

فرشتی میسوب بگناه و مدد مست را دیدن نصیبیست می تو کر آنگه اگر پناح روم دل گیر دم در مانع کجا از پاشی و دول حسد و ار حای دوست مقدار و دوستی عمر چه حای مانگ مودل همی دل در دوز کشم دوست تو رجب عاقله پر حوں سلاخ مال مارا ران دل جوید	که از تخیر آن رو میرود قصا عقد و دیوبند کد حال کش که اگر تو لک لک گوشت می کش کسیکه میت علامت و طبعه مش ایست عشق تاسد طلوت املت که در کار سرستد لطاعت نه مست که هر که شاه تان تیدین پهلوس که اگر غول جگر واریت میر کش
---	---

مزل ۶۱ - ادولان	سکدست گرد و حال خسر و سکین میر و ارمو و یاد و دوست و مدش	مستتر
-----------------	---	-------

گرد و های سر لاف بر ما گوشش ساشا حاکمان مید و لطف بود ش آتشم بهمان روشش و جهاود نیا که سر حدایت سساده ام ورم لمو که عسره س جوی کس نمی ریزد الم ریختن سودای خام سوخته مست جیاں شد دم که معید و لوت ساسد	حایت در دمراره مادی و گوشش صدت ساحت دین مستند و گوشش که میکسیم متن هم چو کاه حسن پوستش جیدین لب بر دادم سساده مردوش تو یاده که اگر میت و دس اوستش که هیچ بختی ستد کار من صد خوشش اگر ستی علط در کتبه و انوشش
--	--

تغزل	سوره غنمی بحر قوافل است بحر خسرو	شعر
<p>گو که نظری باز در آوازه درویش باز اول صدایه و راحت ملک آلود حسن تو فزون باد و حقایق تو فروتر حاکمست اکنون نام اسان تنیده که طالی دوش بخت کن آن غمزه حوریه تو مارا ایمن در خیال تو به ام ما هدیه یست ساقی مسکرة به مستح بر سر من ریز ایمان من اندیشگی رافع تا شد</p>	<p>چون هم مستیده مدینه ز درویش مشمار که تا در ساحل به شود این لیس تا در اول حسد من کم به تو میش کان عصر نماندست که میکردم در پیش چند سال نگذار که کشتای تو کسرت لقاب به از هر کرد ترمیت میش تا عرق شود این حرد مصلحت بدیش کافر کدم دل که اگر کردم ازین کیش</p>	<p>شعر</p>
تغزل	ای آنکه زنی طایفه خسرو زنی عشق	شعر
<p>گر ملک بخت کجای میت گوهر گرامش سرشت محترم خوش گشت گرامش سبب بود فلک سر نقد به دس اگر آسمان و ارض است امان مرا و پاکان مهرم عشق تو که در حال من جادو مال مقتضای مایمال بدم هم تنها خوش هر چه شوم از درد و آلامانی عیش و طرب</p>	<p>ای آنکه زنی طایفه خسرو زنی عشق تو فارسی از در دهکس غم و ملال میش در سالها به در گاری میت گوهر گرامش هر چه من خاکساری میت گوهر گرامش ما زو سیم تناری میت گوهر گرامش که مرا چون دلی میت گوهر گرامش گر هم از تنگساری میت گوهر گرامش گر از دوس کجای میت گوهر گرامش هر چه من در دوداری میت گوهر گرامش</p>	<p>شعر</p>

مجلس عیش است و هر چه میسر شود با کسی انکاری نیست گوهر گمشده	مجلس عیش است و هر چه میسر شود با کسی انکاری نیست گوهر گمشده
--	--

مرا کار نیست مشکل دل و پیش بیات دانا و جان من و جسم راه پست من میکان نادیده کن آخر مرا در سر راه او متاد	مرا کار نیست مشکل دل و پیش بیات دانا و جان من و جسم راه پست من میکان نادیده کن آخر مرا در سر راه او متاد
---	---

مجلس عیش است و هر چه میسر شود با کسی انکاری نیست گوهر گمشده	مجلس عیش است و هر چه میسر شود با کسی انکاری نیست گوهر گمشده
--	--

مشک تر بر پرانگیدی و شب میخواست لست طلب ساری و با گشته ارمای کی هست رجوع تیردیت نام و رشتیدی خطا آفتاب میزدی و کجاست کردت سود که خطاست اندر دل سودا من	آفتاب میزدی و کجاست کردت سود که خطاست اندر دل سودا من
--	--

مجلس عیش است و هر چه میسر شود با کسی انکاری نیست گوهر گمشده	مجلس عیش است و هر چه میسر شود با کسی انکاری نیست گوهر گمشده
--	--

ما کسان دانه و دل سوی میخواست تا در کس بر رستین دل میخواست مرا مان از و نای دل مرا نشویش جان چشمه در عادی و نای جان تو بد	آه کاین موجوده کسود و کای میخواست چون رحال بر حاتم از غمی ایستاد من قیامت غمناقم از خلقی ایستاد خلق دیوانه شده هر دم دعا میخواست
--	---

<p>حق بخش در ماں کو گوید سائیں سیت این ما در دل بندش شتاق انا این چه کار</p>	<p>ما چیں یہ لو اکی ال شایعہ اندش کو ہمیں اندر بیت حویش یا عیبا، بش</p>
<p>عراق... ایڈوانس</p>	<p>راست میگوید عاشق کو را شد رنگه هست حاکم پایش جان و خسرو تو تیا میباش</p>
<p>بیاید که هرگز از دست کشم این مکتب دانتی باصحت حرار رکیفناں اگر چیس دلم مار میں میں سید دارد فراموش کردی در وجودم از راه بطله مان مرا این آه بیو دست پیش کنل سگیں گر آن آرزوہ مارا یعنی نای صا جانے روای اشک رواں کن پیش بار شکم جوئے دلم میشد خطا که ما فاکسدر نقش را</p>	<p>علام آں سر لعلم کہ دم میکید باکش کہ داد تا کہ ایدین سگدل خودت شادش عای عاشقان هر جا کہ باشد یا ساں مادر هدایا کج کن منی ربار میهای میادش کرین پیش که من دارم مگر دیگر پولادش سرخ کردی و پاوسی ولی مدعی من یادش کہ گردا لودہ خواہد بوداں سدی شمشادش نیاید مار در خواہد کہ ہم درہ شفا قناتش</p>
<p>عراق... ایڈوانس</p>	<p>عسای روزگار و دور جوان عاشق میکس شد آستین نغمای کاشکی ما در میرادش</p>
<p>هر ماہ از ما ششم بر سر بادش دان کہ گمی کہ پر خوی کل کند ریح گویم بحث جان من را گوید مگر سے چون کل از شک عامہ در انم کہ تا جرات</p>	<p>و حق مگر کہ میست از دور کہ گشتش آتش سر گلایه سپین بودیش عاشق من هست ہاں گفتش ہش در گردوی گفتن ما و سحر کہشش</p>
<p>۲</p>	<p>فریاد من ذلک خسرو کہ ہرست</p>

در براری آسمان ششم که گویم سنگرم روی من را شکایت اصعآیه تنه چشم تاند یاره رفته تانی چشم من کربلای تانت اندر سر و او متد	میتقام دید از یک سوی دیگر می پیش روی و در می سببی می می پیش اعری تانت لائرا از روی و پیش سرگون چو جلال دور در غوی مت
--	---

دل	بهران گوی که خمر و حادونی چون کبکی ایں میر من زمین میر من از غمر و حادونی تیر
----	--

هر گشت تیشا بکام و دایه یست هم بان یی لیم دوست که من فردا دست از دایه و دایه و لایسا تاس لائیل شد و دل اراں دست ما از رسم کوی و من آن که ترم ارعه رتو با که دانت دره	بیچا و من اسید دل متلای جو یست خواهنا و من دل یوهای جو یست کام و درو حادونی و دایه و لایسا ایں حال من کیای من کیای جو یست کاید سیمانی شاهین سیای جو یست ما از رسم کوی و من آن که ترم
---	---

عزل	خسرو ویش هر تو بیکاه شد بیکاه گونی که بیکاه حادونی و دایه و لایسا
-----	--

دی بیکاه تیشا و دایه و لایسا کمون نازقین یزین غمر و لایسا شود لیده راب فقه جو غمر و لایسا حانها و دایه و لایسا دایه و لایسا	اصد عاشق گم کرده دل یوهای و دایه و لایسا می مرغانان بیکان کین یزین و دایه و لایسا موبایریشا کرده و غمر و لایسا میرت حال دل می گیسو کشان و دایه و لایسا چون صلح با قوت و گم کرده میانی و دایه و لایسا
---	--

در چار سوی روی او دوازده عالم است گرچه بیاد کوشش و دود کدال است را هم چه کاید و زمین سرور و لعل است چه باک امان گزاید و غم زبایان است فریاد جود و رحمت سکین طلائع است	در کیم و لعل و سونی او دلال سر با غم است کند که اویش میرود و لیک حاضی است در کیم و غم چارده سرباز و دوشین چون لی تو دل مانشایم کز تیغ سر راچین یک در میر و چاکرت میت دوت و دوازده
---	---

مرا	بر پس که از جوی مدت است بهک پیر دل باشد ترسم که چون چشم و صدمت گیرد و عیان بهر شمار
-----	---

دیست میرفتی تار و کرم و مار با کلاف تا بر رخ ریای تو امتاده و زار و طار تیری که دی روزم لم بدیت تا بایت در چار صد کی خود افتاده می رسد سلطان جوان میرسد بهر سو گره عاشقان و شیش ترش لعل و شش مجلس باجم	شد پیر مطلق حسان پیچیده عمارت تشیع بر پیش کیطرب ماه و صفا کف بیکان و کلکش کیطرب سو دانه پانک ش کیطرب و ش کیطرب سر کف و پانک چاوش ش کونا کند متنی گمانا کف ساقی صراحی کیطربستان سوا کف
---	--

مرا	خان خسرو و دخت و دخت و دخت نعلنی است کیطرب آن شوی تنها کیطرب شمار
-----	---

نوشان جلوه در گزمت اینک آفتی لاله و دخت و دخت لعل که دست بر سر گل میرد در پیش یافتد و مصلول	کل دنج برده در گزمت اینک دمن کوه در گزمت اینک میوا خود در گزمت اینک سسته تاده در گزمت اینک
--	---

در نقش یکدگر گرفت اینک	درق چرب را که نموده بود
دستان را سر گرفت اینک	آب اگر چه جیتها یا است
آب را در گد گرفت اینک	بید و زنده گشت و تنگ گشت
محل بعد تو سپهر گرفت اینک	عاج چون تپ کرد و میگذاشت
تا که از راه گرفت اینک	شاه گنگ که بار گیر گشت
لاک کوفی کمر گرفت اینک	میر میگشت گل سخا بدست
پرده ننگ در گرفت اینک	هر در گریه شد را که خویش
اربع را در گرفت اینک	کرده روی سحاب رسته گشته

نور ده
طلوعی آفتاب شمر خضر و کرد
روی گل در گرفت اینک
شمر

دو جیت آفتاب دلمات هر یک	دو در لغت عقد شکاماست هر یک
شکامانی که در لغت کج گشت	نوا استخوان دلمات هر یک
شاه سانی که در خاک در گشت	رهر دیده خضر للمات هر یک
که در عاتقات خاک بر سر	سر و چو پای در شکاماست هر یک

نور ده
دو پد اهل دل را خضر و اراکه
چو خضر دست ماطلمات هر یک
شمر

ای مرق تا پای همه آردوی دل	آب حیات را به جیالت کوی دل
دل بهشت بر لب ما ستم این قدر	اگر وی چپس در دست تو گشت کوی دل
غمی که کوی تو گشت چو بیدلان	لی دل بد ستم آمدونی آردوی دل

خون دل طوهم کیم جزو ماست تو	ایرینا کس سوی توام لی سوی دل
چیدیس که ل جهای تر است کیمیکه	شمرده هم میشوی آخر روی دل
یک سوی از سر تو ماحاک کسکه	آزینجی اگر چه هر بار و سده دل

دل ۱۰۰	خسرو حدیث و دتواری کما کده
ایوان	ایرینا کیمیت دتواری و سده دل

دل روت دتن سیر دل کده جان و دل	احسان و حسن و دتواری کما کده
گفتیم کیم پادشاه با ما کما کده	شد کیمیه همه عالی طوهر و حسن و دل
یک شهر یزد و توان و ده مانع پرا و کلسا	ده حامی هم دیده و میان و جان و دل
قرمان شوی سرش کما کده و شوی قرش	ماهان و طوهر و جان و جان و دل
آدا پوتیر او گوید که - گردد	حما و روان و چشمه آثار جان و دل
نی بکسل از پیش کیم شرم مسلمان	شق و ماها و کما کده و جان و دل

غزل ۱۰۰	دکمه و دتواری کما کده و دتواری کما کده
ایوان	دل و دتواری کما کده و دتواری کما کده

رسته بودم به س چید که اندازی دل	انکدا و توشت تار و حکر و دتواری کما کده
عوی آئی و صد غلغله جان و هر سو	چین و شمشیر کما کده و دتواری کما کده
هر کسی مادل آدا و ایرین شهر کده شت	مس کمر و دتواری کما کده و دتواری کما کده
دل کده که عاشق شد و مرد و جان	مشو و عوی کما کده و دتواری کما کده
قتی انگس نظری جانبان ای حدیث	کده سیر و دتواری کما کده و دتواری کما کده
وقت است که دستی به پای و دتواری کما کده	کده و دتواری کما کده و دتواری کما کده

عشق است که میان من و دل پی در پی میشود راضی تو را بدید سیم و در هم	هر دو مع از خنک مگر اینک خطبیری دل که بختیاب شد از دعت بسیار بی دل
---	---

عشق گوید که کاری ل سیدارو سهرام خواب اصل بود و بیداری دل	غزل - انیال
---	-------------


هر اهرت حصه متناسب با دل اگر با دسر عولت همین است و تو در گوشت از دواتارت دل از چنگار گشت با بکشم سحر گرم دل به بیت با جا مرا گوئی که عاتقیت در نامم به بلای دل خوشتر چه گوئیدم که دل به پندش	کسوں مانا دیس سدا و ما دل کجا او کجا امان و کجا دل رمان عقل و رمان جان و رمان دل که عاشق را باشد است با دل به نیاں چون توان کرد با دل لاشعناں مرا حان را با دل سدا و بیکس را با دل که صد نسرل رس به با دل
--	--

عزل - انیال تو مدوح عاشق ما سدا دل	میک و لدارس کن من خوشتر شد
---------------------------------------	-------------------------------


میر و دایره مرا تیار سیم مانده دل به یستن و ستاری نایم کران عمره مرا و ده که جانم مرا که چند خانی کشم بند بگوئی و لی صد و ستاری شود را که گر شود جان و علم بر روزی بر حق نو	ای میکسی کس کن بقدر پناه دل اندک اندک هر زبان آزار یابا دل کجا به کش می نیم سیاری مانده دل دل پریشان دارم و ستاری مانده دل زنا که زلف تو در چهار می مانده دل
---	--

نول ۹۱	ایں ہم آہستہ کت ہر دل ناید کہتا	کمان فرزند ہر شہر مار یا نامل
نول ۹۲	دور از حسرت و جبین گفتار سے مامد دل	دل کر تو ستانم محرم موی کد ارم
نول ۹۳	چندیں دگر ادم سے معاوی کد ارم	چوں ماند ہم قوت از دستے کد ارم
نول ۹۴	آن دم کہ ار حاد دست لیا در کشم	ار روی تو د ارم دگر ارم موی کد ارم
نول ۹۵	دل سخطاں شد و دامن خویش کشید	یارب کہ چه بر آویم عوسے کد ارم
نول ۹۶	عم مست یار یک پیچ و جانیک	مس دافم دل کر تم ارم موی کد ارم
نول ۹۷	شاہ سیاه من کہا تنگ قہای کج کلمہ	کاح چشم کہ رگبہ ہمارو سوی کد ارم
نول ۹۸	طاقت صبر طاق شد سزاوار اور و مر	گر بار کشم مرتہ پہلوی کد ارم
نول ۹۹	غیر قیامت ماہر شہسار عاشقاں	گویند کہ رخسرو از عباد ولی امور
نول ۱۰۰	کبہ سرور صبر و دلاوری کد ارم	چندیں دگر ادم سے معاوی کد ارم


ساقی سمت اگر کشی ماوہ کام مادم | امام مرا تو نامت ارب یار در کش

نور ۱۰۱ | اقبال | خسرو مدیل تو امست شہادت | بکد و لایم، و تا سحر در کشم  شعر

ایں تویی یا بجواب می نیم	یا ش آفتاب می نیم
در دل جویتش خیال هست	تنگی پر کباب می نیم
کس از دستش کس دوم	کہ نہ خوان عذاب می نیم
مار دل چون کیم ہماں کہ شک	ہمہ روی آب می نیم
اگر گویم غم تو کر غم تو	ہمہ عالم حسرت می نیم
اگر امر در کر پس ہرے	ہر گشت در اکواب می نیم

نور ۱۰۲ | اقبال | حال خسرو و روشنائی کس | عمر و درشتاب می نیم  شعر

بیاتالی گل و صہانہا شیم	کہ گل باشد سے عابا شیم
رگل نازک تریم چند کا ہے	سحر ویر گل و عمارا شیم
مایا ما، ما ما شش امروز	جو میدانی کہ ما و ما شیم
چوتہا جو سے مایدہان	کہ ما و صحتاں تو ما شیم
چو گدازد یکجا دوستان ما	چو ما و دوستان یکجا ما شیم
چو ریر پای می ماید شہنشاہ	چو راجوں حاکم ریر پایا شیم

نور ۱۰۳ | اقبال | چو بودی نیت خسرو و درو | دور و دردی نیر گداز ما شیم  شعر

<p>چون نماره من لغتدم از پرده که هر چه از که رقی جنتیم هم ما دیدن یار است جانایر دل هسته سودا است تو دارم دارم هم دیدن تو بسیار تو اندک هر گم زده را انگشت اندیشه ام است دارم من لیستی سیر و لیکن</p>	<p>نویسد مرا که یکبارم در حق من این چشم گنگار دارم او دانه سودای تو س کار دارم لیکن هم جود اندک سیر دارم ایتس این حال ایتس ار دارم پروانه آن لعل مستکرم دارم</p>
--	---

<p>دل به دیوان این شعله محرم است از دارم</p>	<p>دل شعله محرم است از دارم سوره</p>
---	---

<p>هر دم به توانم که آن رخسار یاسم که گریه یوت چشم که بخوابم آتش سرگردان هر جود یار است ای ماحسان لطیف کجاست دستان ده مرا دیدن مایه جوی رحمت یاسم که دارم تو در سر کز من توئی کی کاین شوق اوردیت حال میرو و در حال آه تو</p>	<p>حالی که می دیدم آن رخسار یاسم مکن مگر دو بیج سال کان دی یاسم سیردن دوم از هر طرف گلهای محرابم اگر محسن مدیحه ماری تاناسم نگه دارای یک نظر لبش آن ماسم لیکن من جویش را که جوی من تا ماسم جیرانم اندک کاندک کت چای دهم تا ماسم</p>
--	---

<p>دل به دیوان در غم ما و این سخت کت تا ماسم</p>	<p>نوبه خسر و همه اسود و نور تو دل سوره</p>
---	--

<p>بیر نی کس جیرا اویم برقیب بادیم ماری به مکن</p>	<p>سماں آمدول از جیرا اویم دو دره خسر تا ماسم اویم</p>
---	---

گشتش طاعت مردار گشت گشت صدار ہر گشت بارگشت گشت چو مردم تشہ دور و دوی چو زانی رخصت دل ہی چو زانی گشت	کوادر مرد چوں میں حانی اوئم یار و دوی از رستاں اوئم چہ سود از چشمہ حیان اوئم کہ راں توہ اہم میں زان اوئم
--	---

نزل ۹۱ - اردو	چو زانی و یاست را گشت گشت کہ گشت میں سلطان اوئم
---------------	--

لستی چو میں اہم میں اہم مراہی بیسکے الہ ارج ہر مہ نور توہ سدوم ہر رواں ما دوی رن ران پاک دہ ساقی کہ مست حرام مہی دارم کہ ماواردستان	لم دی رہتا ملک حان ایم بیسکے حان ارج ہر کہ زانی یریم باہی میں اگر چیری گوید ہر پیارہ حورہ ام رن ران سخت دوستی کہ دشمن
--	--

مرلہ ۹۲ - اردو	اگر اندر مستول میں حان موسیٰ میفر و شہم را گشت گشت
----------------	---

سکل کس اہمہ خوساکہ در گشت حورہ حدیث وصل گویم کہ گشت شہرہ مردم و ہر ہم ہر ہر و ہر جہاں گشت خفایت کہ گشت ہر جیکہ ہم آہ اگر حاک کہ گشت	کہ عمری اردو و حان خکراں کرم کرم برکت مدجہ لککہ کہ حورہ حورہ کہ گشت دل کہ گشت حورہ مقول اگر گشت میں ہر ہر تسہ کہ لای ہاں سالہاں ہر ہر
---	---

شسته که گرسنگی که با تو تو را گشت / عشق که در سبزه چو دریا بگریزد

گر نیست چوین چهای تو خوشتر از دست / دل و دلی که میج که در چاه و دریا

ما تکرر سالی دل جویم که گشتیم / در زانو پستی آرامم که گشتیم
 مایه و آواکی مایه دل بود / ترک دل آوازه نامه که گشتیم
 حال رحمت و دریا و دریا و دریا / آرا و شدنای مرغ کریں نامه که گشتیم
 ما سوختن عشق بریده اند مدیدیم / سو اسی همه سوختنای عالم که گشتیم
 تله پیا و و حوین حوین که دهمال / قتی که در دمان گل ادا که گشتیم
 هر کس در پی روی و مایه حمتار / ریس عاشقی عاشق آشتام که گشتیم
 ای مایل نصیبت که مدارای حمتار / کوسه ترازو که ما حاتم که گشتیم
 ماییم و ما گوئی عاشق و رقیبت / کوهی قدری لذت و تمام که گشتیم
 سو دای تو با کام و الی که کام و الی / هر چه در بره و خوان جهان کام که گشتیم

یکس رها هر چه توانی و میدیش / کال و حق خسته و کرم عالم که گشتیم

یعنی رهی مست ریسم ستم کرم / و نه که پای آنکه من اندر تو ستم
 مس دایم و دلی که شد سبک حوین / اگر دست تقیم خوش چه نوماست و موم
 در حمت شک و نهی تو شد برون / مادی که از جوانی خود و در رسم
 دل چوین حیران سوخته شد از آتش / ارشام عشق و هورست ای که ایام
 سو دای حاکم پای تو با در ستم / سرور کلاه سحر ملک در میا و دم

مرل ۶۰	خسرو و ملک لکر و مراقی	سوره
مداغم گشت این صل که دستان بیلدا با ز کس مانی در جواب دمن کج تهنائی عمر گشت دهور بیلدا وصال جیال باو سر خود که درو اچال دل برداسته اوت اگر حق مالهای در نامک دیگیس در مسلمانی می در ماتم در کارست مردان دستواری از گویتوس حمار اوده نم من کسها و هدی و حدی میاود اوت جویم در توری به حلال مادون من تو در بار و دم درون تخا هم ریست دالم	جیان مشغول است که ماعودی میدارم چه باشد که رشت یوتیده گردو ید دارم امید بستان باشد اگر نل میدارم کس میج که مقام میرست ید دارم نوشتم این چه کوی ساسه باری اودام سبب یار مسلمان که من امیر بستم اگر بستم گیری دل با ساسا سیکه دارم که اقال و دوتم حاکم کوجو استوی بلهم اگر فرما می کشن گشت هم مسام زود واکم باری من آن ل اوده دارم	
مرل ۶۱	یکه حال در خسرو از این ادیت که	سوره
رویتای مارین که می میسم گشتی از دیوم آردی تو بیت و بدست مردیت هر ره رم لغتال و صفت غل شش تنید هر ره می تو دوست میدارم	همه است از جین که می میسم آرزویم همین که ش میسم بریم من میس که می میسم سبب یار من که می میسم هر دی وایسین که می میسم	

	لعل و حسن چایست	همه ملکان اکسین کردی میسم
دولت	یا خودار هر حال خسرو است آس بود مستم و کین کردی میسم	شعر
	همی جدی من باشد ام یوں بسیم در هر سیم شپایی گره نیست تاں آهری لشکر از آن دروس مست است آنحال دیک در هم در کاغذین پیرا هس از تو	کدامین سیم دوست کردی میسم گره تا بد توان ست رسیم که آتش مع سود جوں بر زیم اگر بچیت حانت لفظ بر سیم چو نقش ماه نور روی تقویم
دولت	گراخی سوی خسرویم دروس دور در دهم یادید و نیم	شعر
	من کج هم دور سیه حال سیم تم عول لم از مریه شوق بر آرد هر سح عاشقی ام که گرا واردی جان مرا بکه میر دل و دروغ کجی دست گرفت من جو حال منم باید که کون دیده ر شکم آید که گیس بر شکرین مایه کهد سایه جو جامه سرافکس تاں پیش من که مروی تو در داه صا حاک تدم هر سیه نام تو میگویم و حال و دگر است	چکیم دل کشاید ز بار جویم از سر حال برقص اکم و جو می رنم دوست از سیه ام آوار بر آید که هم لوی یوسف و در مارا کوی یه جویم قصد دوست لوبید و مایه منم در فرشته پروا سو پروا مل کسم که مراق تو کید طمه راع و رشم چه کشاید رسیم گل و لون منم کیست آن لفظ که هستی منم و نیم

مرکب و انوار	خسرو و الهی عالم که به طاعت نوبس	چرخ چرخ
رومی و رستم و دل سنی بختان		

دوستان و دل سگ گراست تهر	سیکیم تازده این سگ یک سگ
مسل جان سواد می جوش سوست	کی بود کی نفس تنک هم فرگس
شاه سارم که شکارم بود از عالم دل	سایکیم رین ال مرماره ذراع
آتش جوش جودم از عقل سرست	وقت می جوش که کدیجمر اخوینتر
مستم از عقل کجوش کس ای ریشیا	حوتیق را قیامت است تا هم کس
مس روی کش ویریه چو میرم سرست	سیم تنوی و عازی هم از کس کس
مکیم کرم ماده وامت اوده چو مس	مکرانی رسم چو مال مال

مرکب و انوار	ساقیا عرقه می کس متدزی خسرو	چرخ چرخ
چرخ چرخ	چرخ چرخ	

نی پای آینه ارس کیت سکرسم	لی است آینه مالدی در کس
چمدین چشم گدشت تکرار و ردت	مکس است که نوع مدای در کس
راد تلخ سکرسم مع دات چشم	تا مجلس خیال تو یکدور در کس
حوارم ماده و غوات اصل هم خوشی	مستند آستان تو در بر کس
عمرم گدشت هیچ بیاد مال آکه	رومی روی تو شب عمر کس
دوق حفا و حور تو بر من سیم با	گر من سحر و فای تو کار و کس
چشمست خواب مار و مرا قند و داد	آند ششم روز سخن مختصر کس
هر کس بسوی خود و دوس سوی است	چو مل با داد ستر سر از خاک کس

دوری گشتہ دوری سوارس دیکش ادرست مس سر ریہ را	ہر ماہ یاد آیم وراں مونظر کسم آں سر کجا کہ کس این کسم
اول ۱۰۷ ابوال یار ز مدر کہ رخسور ہواست آں ل کہ پیش تیر ماست کسم	سور
تو امت ست بہت شکارین رویم ہر عشق آوی غلم کہ دیلطات رقتہ ل فرستہ کہ ریب ماید کہ کہ حسان بریری دی غمت لکیر چہ ماست ارن کہ ریح تو کراں تخیل کہ ریشہ کہ کہ ایں سا کہ ری کہ ہر رویت	از من است وقتہ ل بہ ملا و جویم شاہ قیاد و محوں تو عشق و آرزویم سہد کہ پالہ سز سیر سویم رو آب دیدہ ماد تو آب رویم سموئی المادہ ہم کس گمت کہید حکمدی دوبارہ اہم نظر بچارویم
اول ۱۰۸ ابوال سما ہر اہمات ہی ارچہ صدہ خسرو سحر اش عمر گشتی شکستہ مویلم	سور
چوں مامد آماک خارج ناں تہنا گیریم مونی کشہ اوقاتا ہمزہ صا شد شمشیر رکت بہ عشق و مرادیں کو ہر جاہ کہ ماستد مگیرا از ملاست	کہ دہ صوں شیم کہ دہ عا گیریم فاق از محمد وادی من اہنا گیریم پای مرد شکستہ چوں یں ملا گیریم مس خود ملای حویشم اردو کجا گیریم
اول ۱۰۹ ابوال مستور گو کہ دیکش پای از طواف کوشش کویت آں حریفہ کہ ی سپا گیریم	سور
گر کسم دوری تو فو تہا ہما کسم	ہر جاہ ماید حواہم و سختہ رہا ہما کسم

<p>س از آن لسان صدمت گدازد مین خشم در لب او شمع حدیثها گدازد اگر شوم هشیار ازین می آید چون گدای تو تو را گر خود نماند خوشتر از دانه مسورم و شایه و رو دیده هم رویت گواهاست ما گمان آن سر کو آستایه</p>	<p>او چو شاه ادب شاهی چشم میدوید ای خوش آن قتی که او خوش و خوش از سرب عشق سحر آید و صلا از در او ست بر دل آیم و درش عشق درستی هر کس بدیدیم تند در پیش او مدگی را حلقه بوسیم روح از جگر گر طویل پستان میم اندک کوب تو</p>
--	--

<p>ول ۱۰۰</p>	<p>یک غزل که ستودن مرگوس حدیث چه خسر و مین عشق حدیثها گدازد چو چیت</p>	<p>شیر</p>
---------------	--	------------

<p>چون رتوی تو را که شکبایم در مرقع تو که دانه که گدازد سب ما نم ریای دیدل او چون که رود ای حق آمدم که برانی بگویم تا حکم خور و کس تو پیشتر رشک آمد که سگان بر سر کوبت کرد و عده و اجم و درسد و دایر دام از سرم و دگمه های طشت حوش مانا</p>	<p>چه عمت داد که در که رسوا سب آن که کس از دانه کلان سکه مار در دانه دیته در امان مس دران در صفت صوبت عتاش از بی حور و دل نمایی تو تا ما که هرانی من بر سرم آماش عرض آست که داری تنه امان عاشقم من نه شب در دم رسوا</p>
--	--

<p>ول ۱۰۰</p>	<p>محبت مدگی من خطایست الان که خسر و مین که علام خطایه گدازد سیر</p>
---------------	--

شی آسایتم سود قوی دستواری دارم هر شب بگریم گشت جریای است دل الاهی ساقی طایع دلاں بهم می هدایت برای سخت جرات آید و از طوی چارال مگر بران مطرب از و گریه می تمسح سایردی تو کردی تو مسایغ دلم هرگز چو خاک در شدم در برای خود عریض کن مرا گوی که در در چو بی چو در می چای	تعارف چشم تو دایم قوی حارلی دارم همین است که در طایع سر بر خور داری که من بار بار جویشتم جو گویایی دارم که تو ست سکونی داری در شکست قی دارم سیاهان من حاکم که شب بیداری دارم رستوست عمت گریه و از شکایتی دارم ماهان عزت که پیش است خدایتی دارم جیالت را تمام داد که از وی یاری دارم
--	--

دول ۶۸۳ ایوهال	دو غمی هم میگوئی که مردم داری دارم	سخت یکشده خسر و غمی آن گریه کن شده
----------------	------------------------------------	---------------------------------------

بار ساقی در بای میگره بشویم طیلس حاکم یکی خسر و بر تو رس لوت آں حاکم پایی که اعتناں حاکم یک سال لیاک مرد و هم می چنت حرف پیش از من شود جرات که طبع رست پرستی که خلق میگردد کسدم	گر گشته می شود آتش مگر بسویم که گردن دق باری دلق لی مار بشویم شده هر دشت از مرد و در و لوم که در و فخر از سلسیل تنه کوم بهر پایی سرودی در و خویش نگویم نه صبر است که صبری خود روی گویم
--	---

عزل ۶۸۵ ایوهال	دولم که دست مت رفت و دست گفت که خسر تو دانی و در دست که من میگردد گویم	شده
----------------	---	-----

زشت غلامم از جان میگویم با تو ختم	میدم از حال هر تو و ما تو دیو ختم
-----------------------------------	-----------------------------------

تو در مودگره ملتی و ملتی مود تو بر م مادم مدال کر شران زلف تو کلام چو اوراق بیت آن دولت که بیتت یارید بود و دل شستی جهان این سرگشت مردان ر بالای زنجیر که مستیست بطلیم مهره عاشقی در کس که او مادم میدا	س این حال مبارک را درین حال ولیکس اینقدر نام که در کت سلی است بر این دولت از الی که ماکت سیر ساک ما و عجم اسیر که کس مست مرا تیر بیت در پیلو و پیلو و سست کس مارد دولت حیرت نکند لیس
--	---

عزیز ۶۶۱	کلامیکر خسر و کرات کس کس بد شد که م سال جز در این کس	شده
----------	---	-----

س ایجه دوش بدین حال مناسند گرت جوای بیست ای شراب خوار من ستبر برون رسوا نیم روح مع بلق هسور ماری آید این دل بی شرم کسول مرا سر کوی مست اداں جوید سره حاکم جوان بهد سهر او ارم در سرگر سخی گنم ای فراق کشش اگر سجدت یاران من رسی ای ماد	همه شکایت آن طرز با گنم ساک حوین دل و دینه اصل گنم کی بیش بودیدار باوا گنم تبارک الله تاسر جو با گنم که ترک صحبت مردان یار با گنم که میدان با بسیار تاسر با گنم گناه کردم و بد کردم و خطا گنم سلام من بر سالی کس با گنم
---	--

دل ۶۶۲	ولی که رفت از تو خسر و اداں گنم سجوی حواد مجوی ایکت گنم	۱۰
--------	--	----

هش سوز دست راه گیریم	لی برج بچو ماه میریم
----------------------	----------------------

دی رہد مر و عقیقہ سیار اقرار می گیرم و شهادت آل و دست کرد در صلاح کوش میورند حاصل برکات نوحان ریادیت مارا مار کمر سوی می تاج سای رخ چو گل که مال	امرو رده گسار گیرم سر و پسر را گواه گیرم مادتمس کبیر ذاد گیرم نوسی رفیم و راه گیرم کان سلسله و دوتا گیرم ترک دست و کلاه گیرم چون سلسل مسکاه گیرم
--	--

دولت ۶۱۰	خسرو چو شکم کارا حوت چون ترک خط سیاه گیرم	شده
----------	--	-----

سراسر ای اندکی حلال و بسیار در و دنا مرا بر مار و اهر و وید و لکه بر گل اهر قیاس ذری جو می شاسم که گشت است دست می بودم آن سخت کو کا دین کرد اگر نه قتل جان دکار مشقت سهل شد در لغت کی مگر بکتاید اهر و دلم لیس	و دایع عمر ز یکیت ویدار آرزو دارم اگر سیری تو مگر گنگار آرزو دارم بهمه گل آرزو دارم و دس جارا آرزو دارم که این گشتن را نعل گهر آرزو دارم همه آرزو دارم و دس جارا آرزو دارم حلاصی ای بی مستی گرفتار آرزو دارم
---	---

نصیحت میکنی ای آشکاسده خوش چو بیداری که من این مرد را آرزو دارم	نصیحت میکنی ای آشکاسده خوش چو بیداری که من این مرد را آرزو دارم	سره
--	--	-----

عاشق شدم و یاری مدعده فاکردم رب دستهای یزدن را که دستار من	راش شمع حایم هر چند وفا کردم من چو من که دارم من صبر کردم
---	--

مسطرب حرفی تو رود که مست یکدیگر بر سودا سازد که نو واپس دل گفته که بگریه ای ایمن ریختم از غمها بر هر کسی رفتم در هر کسی دیدم	معد در عدم عالم بخواه قمار کردم بگاه خرا دیدم بره بلیش بکار کردم دل در دست از تو هر چه بدار کردم نشیست کسی در دل جفا نسخت که کار کردم
---	--

مراد ۶۲	تاملد که خسر و دل بر بیرون شد در شکست عشقت نیکوتر شد اگر هم	چهار سوا
---------	--	----------

گرچه از عقل و دل دیده و حال بر خرم یکه ما پیش ما با حال جهانم طیش هوسم هست که پیش تو دمی مشیسم کفایتم بایس و یار سر حال بر خرم مردم دیده مرا هر که در جوی متاثر تا توان گشت از آنکه که نتوانم محبت اگر پس مرگ اگر بر سر جانم گذرد اگر پس حشر که از گدازد بر یکدیگر	حاش صد که من از عشق فلان بر خرم تا حال خوشی از حال جهان بر خرم و از سر هر چه بگوئی ایس از آن بر خرم از تو متوانم یک از سر حال بر خرم من برویت نگرم و از سر حال بر خرم در مراد دست گیری تو رواں بر خرم مانگ بایت شوم نوحه رواں بر خرم هم زهر تو هر سو گزین بر خرم
---	---

مراد ۶۳	خسروم آخر میسد که دم با تو سازمان شایم و ناآه و حال بر خرم	چهار سوا
---------	---	----------

گرچه من بدم هر روز از راه شوم بجوایم بکشت و ده ایس که پیش تیمم رن ای بریت که قریب شد ایست	سود و چپ آنکه زان است و بخواه شوم استیم و ساء آن ماه استوم آدم که من رو و رواں شاه استوم
---	--

دل باری حرم کس به چرخ گل	آوا یای اسب تو نگاه مستوم
--------------------------	---------------------------

دل ۱۳۱	احسان	احسان در عمارت من این مرل تمام	شعر
--------	-------	--------------------------------	-----

هر بیم شفت طعنه بکوی توره کسم	دانه گاه در سج تو پله دی کسم
روروی دود بید چار نقشه ماقوده که حد	در چار سوی راه تو در وید و کسم
ستلج حشق باز که ما محس بر تو	خود ما نگاه رسا نیمه کسم
بیدال قلمیم که گردش سرس لود	حاری سبیل بهر کوسه وره کسم

دل ۱۳۲	احسان	کشتی که بریدیم دور که خسر و اوری	شعر
--------	-------	----------------------------------	-----

کاری مدریب یار آه صبح حسیم	تا جسد بهر رانی با بخت در سیرم
ارحمت در تو خواهم کسم بدیده	حاکم صفت که ادوی حاشاک دمنم دیرم
دنا آردوی خواهم کت که کسم بهیم	حشم چاکه هر گر تا حتم بر حسیم
دینق حور طنان که خول من بر سر	هرت ددل بر پریم گردنم بر پریم
ماتنق کن مایه کشتن چوس کسم را	دعوت خود که دانشی معال شیخ تیرم
اردچولی بر شحیرم و امد حسر است	پشت آبی ارسا که دند و در سنیم

دل ۱۳۳	احسان	سویت مگر در چشم و کزنده مانم	شعر
--------	-------	------------------------------	-----

فی مجالی آنکه او را اعل خود کسم	فی دلی داعم که در دلی و لمر دیگر کسم
---------------------------------	--------------------------------------

دیده را که برق آن بود که دیداده گشته	مس روح سانی کراں خودم در پیش گزشم
گر ترسم در آنکه در طوباه مایه یار مس	بر گزشم دیده سحای دیده او را گزشم
در پی کورمت این سرتاگرد خاک داده	هم خاک داده او را خاک را از سر گزشم
حاجت روش شود بهما بجان را سور	گر چه آه آفتاب از خلق بهما گزشم
سجودش غلامم که خواهم این فتنوی گزشم	چشمه غمخیزت بداد جیب بلبه گزشم

تقریب ۱۲۰	عزیز	حال ماں باصول قوام داشت خشم سالها
اگر قوام یک سحر نال لعل حایر در گزشم	عزیز	شده

سایه دارم پشت سو ایی اعتراف گزشم	جند گرد حوشین که سحر و گداز صول گزشم
ار دل مدحوی خود خوانده دارم که گز	قطره ار دل مردن دیدم جگه تاغول گز
تو صد گشتن من مراں کردوسته	عمر خود را گسل در عمر تو از مردن گز
گرچه دارم که دردی هست حر لودی حام	چون تار پایی کو چون کو لود گز
جدا گونی عشق دایره دل گز	اگر قوام حال من سار سرتوسه دل گز

دل ۱۲۱	عزیز	روح لیلی آید و امور دایه سالی شتن
شعر خسر و گزتم بر ترزت محمول گز	عزیز	سره

چون مال سهویدل آن مار گزشم	خواهم که این دو دین با سار گزشم
تا بگم سید میر داداش چو شد بلند	تا بیدم دامت چو دار بر گزشم
حسرم ناتدار به هر دم رخون دل	در غاه نقق آن ست طناد گزشم
بر باد قامت چو بگریم محب مدار	گر گل هزار سر و سر هزار گزشم
اودر دست و میر گزدم هزار بار	گر جویش با هر دم و مار گزشم

رسوایم در خلق گرم دست رس دو	یک یک ریاں تعلقه قمار بر گشتم
دست سر گرکت اید یک شستم	خود تیغ آں سوار سر انداز بر گشتم

اول ۶۲۴	ایزدوال	یاراں سوختند ز سر خمر و آه گرم	سوره
		ساجد پیش قدم هر از بر گشتم	

هر شست دل خود نقش کن دل از بر دم	مگر نمک شود کاین دیده بیدار بر دم
مژده چشم شد خار و حاشا دیده جو بر دم	مگر کاین حدان دیده را از عمار بر دم
حوال با دوست توان بدستیم مع علم	بروی خود در این کلاه جو کوار بر دم
عزت گیتی بر دل بدیم کسادی دی از خیر	فروستی لعل بی آنکه من گفتار بر دم
عزازی بایگزارم ده و گوی خود که بخوارم	کریمین حاد در عرشه شال حقنی بار بر دم
اگر جبار عاشقی گشته شدیم از بدیدیم جو	معاد الله که این تنگت در لب بار بر دم

اول ۶۲۵	ایزدوال	سر زلفت کرد و دیوانه شد خمر و بدستیم	سوره
		که تا زبان بسته دست خلق خود بار بر دم	

چنین که عمره خوبان شستیم در لیمیم	ماں که یک لیس ایس رفتیم شستیم
حلال باد جوئی حوین من آں سانی	که عرق کرد و یک حربه تقوی و دیمیم
چنان اسیر تم کم رفته میت حیر	رس تفاوت لطفای پسر کس کریمیم
بیوستان رسد کان حوین حلت ملکا	که دل گشته پدی از حوین و سیریم
گدشت عروحات گمی بدیدم اراکه	حرب کرده لطف ره سخیبیم
گدشت گریه آں هم رگو هر بیت کرد	معرجی توان ساحت مهر شکیم
سکواب دیدم امشب که در کمار می	چه جواسهای یریتا است ای سکدی نیم

همدانا تو مقام دو کن جوار همی چست

اگر چه مهر رتیج حیات رحیم
مکش رتیج که بهیست خسرو میکیں

عزل ۶۲۱
اگر چه مهر رتیج حیات رحیم
مکش رتیج که بهیست خسرو میکیں
درست ما دو کان سواں درستم
اگر خود تیر رعایم درستم
مکش حق و سبایم ایقده کس
که درانی مطلق دران درستم
همای چو نتود و نگاه استخوانم
تو گو تا رسک دران درستم
اگر گوید بر سر از طبعیست
سری در طاعت و جگال درستم
ساند اندر فتم بعدی که رست او
حاجی دین ده ویران درستم

عزل ۶۲۲
در تیری نظر کش فی شمشیر
چو خنجر و را تو قریان درستم

کشت آنکه من غفل دین دانستم
تو گوئی نه آن در این دانستم
همیرت و یا کوسن هر دو سود
هم از دور در دین دانستم
نذیم دران مایه در سگ
که مردن خود یقین دانستم
رقیبی رنگم کشت اردن
سر و تیج در استین دانستم
میور ارکان کدس سوری از یک
ماه آنکه من مست اریں دانستم
بیادش رنور سیدی سوخته
این سایه پستین دانستم

عزل ۶۲۳
قنادم سچا و سچ کر چس
چو خنجر و دل در دین دانستم

اروقت آمد که مس سرور پرتیانی محم	روی ریا با بیم و دماک پستانی تخم
سود گشت ارسده راوتان پشیانیم	چند بر خوار قصت دین سلامی مهم
اوسد تیر مارا در کساں مارو من	حان کستم در پیش و بروی مست عالی هم
ای صبا گردی ز فضل مکرش از منی سلا	نادوانی رخز اختهای پهبانی سهم
ایده گو تر تو هم ای سر و آناوت غلام	ایست کویه جیتی از سر و ستانی هم
تو به سختی سخت شکاری شمایم بریل	من گز قنارم کجا پس و آبانی سهم

مول ۶۳۶	چون پرتیان گشت کار خسر و از غنقت بیاید	چون پرتیان گشت کار خسر و از غنقت بیاید
اگر کویں صدی سر و ست پستانی مهم		

حال خود مار را بین و کر می نیم	باد کا دول خود زیور رس میم
سر میا ز پی من مسج که مس رور رور	رور نگار دول شوریده تر میم
اں یسز ناد کتان میر و داندیده مس	دل افتاده دران انگد رس میم
له تو اند که مراد رس اندام و ر	کیست آن فتنه که از پیش نظر میم
مان تا پاک بره ن میر و دوی آید	خلق و اند که من کس عاری می میم
به باقال غنش جان نمس خواهم داد	ز آنکه یک حده اسان تنگ شکر میم

بیم خسر و ز فراق تو بر سوانی برد	آخر الامر خواست خود می میم
شور	

بیم حال و دیکین من از آرا و میترسم	و کروم در کشم آراه آفتاب میترسم
شعبت ای که از بیم رقیبت مگر میترسم	هوس می کیدم بر گل بی از خار میترسم
لایله که از مردن تبرسم و غنث لیکن	روان و دوی و محرومی و بیمار میترسم

تو شبت حواس مستی و مرادور رسد ولی دلام کلمات آب هم شیت کز لکس خود ناصحه روح ما به بران مرل زیر را	محبت ایمن که من غیبی دیده مبارکتر سم روحی مارک کاس رگس ما به برتر سم تو میوه دی و من از صدف بسیار برتر سم
---	---

فرل ۶۳۳ ایلول	ایم خسر و که فرادوم ما به عام از شفت و که باز دست از ان سیرتی گفتا برتر سم
---------------	---

بیا که بحر توحسان در ملا گرد و کردم تن شکسته سما کی و در چشم برور علامه راتنه حور هم تو ام معروف و شس چیز در بود که افتاد در سراسر سودا اگر ستاده و مسک شود ملاش ماو شکم اگر بدیم حال پیوی او بر ماو	تنی خریدیم و هر دو سیرا گرد و کردم دل خراب تنی و سا گرد و کردم که رخت عمر دست ملا گرد و کردم که دل مهر در ماں دورا گرد و کردم ملاع دل که ماں آست ما گرد و کردم مدیس قرار پس ما عسا گرد و کردم
---	--

فرل ۶۳۴ ایلول	دلت چه در حور متن خسر و ایلول که قیمتی نکره بر گدا گرد و کردم
---------------	--

چون گلی مدی ز باغ خود سحاری هم خوشم چون عیان دولت سجد دست و پیکان ماوه و صلت گواراں ماو انکس اگر هست رومی در دوا و سنگ آشنات رز و شوش درد پای کسه ما به بریم از تو در دل یا دگار که میان عاقلان سسکه ما به بریم از خود	گر گساری و لسی سود باری هم خوشم در گدگاه سمادت ما عاری هم خوشم ما قح ما حور و ما ریح عاری هم خوشم ایں اماره نقدی سیر و ما عاری هم خوشم که تو ماری ماوا وایا و گاری هم خوشم در ره دیوانگی ما سگساری هم خوشم
---	---

دل ۶۲ ایچرم	گرچه چاه خسر و از بیدار تو بر لب سپید خوابا مارا نکایت است آری هم خوشم	۶ شعر
هر سحری بگوی تو شعله وای خودم سکه شمع از عمت فرق نباشد کنگ عشق تو شای می کاش بود هزار عا تا سراسی نویشت یک نصیبت دیده ام ست لطواف کوی تو غارم اگر بیا جلد	چند بینه خلق را دایع خضای خودم گرد روی پیرهن بسته به سجای خودم گر بی دوستی همه میس ملای خودم هر صبی بختیم جو درو سراسی خودم از تره سورنی کتم حار زبای خودم	۷ شعر
دل ۶۳ ایچرم	هر وصال میکند خسر و خسته درد و غم رو تو چو منت است چون جور رای خودم	۸ شعر
ما دولت گاه بیت براریم آتش رو گاه شور شفتیم بودیم ذاب ساقی دهش این کاسه سر سبزی می راکت ار جاره بتاں چه ماکت ای ترک چه جای رحمت ایجا جانیت فدای یک لظاره منت طلبا تو دانه و جور	ما سوخت گاه حنایم کاریم رسوا شد گاه کوسه یاریم وامر در هم آمدن خساریم ریا سر مستی مداییم گر تیغ زنده سر سحاییم تو تیر بر که ماست کاریم نی در هوس لب و کتاییم ماست ابد خود میس گماییم	۹ شعر
دل ۶۴ ایچرم	ما خاک تره میسیم همچو خسر و در کوی که پیاد گاریم	۱۰ شعر

دشمن من آنیم که معان را فرو کشم	طوفاں کم رگ چسان افرو کشم
تسلیه و تاهم مدون دهم	حاج سوت چند سوره بار افرو کشم
شما ختم که لذت تمتیر و تیر چیت	هر دم برس که آد و معار افرو کشم
خوبای بجزم دول آن دولت از کس	کر لعل یار شربت حان را فرو کشم
سرت و زلم چو سیه گره شود	آشام چون دل کم آنرا فرو کشم
نی سنگ بدلی دل سبکس دین حواس	تا طعنا ی بیر و جوان را فرو کشم

محل ۱۳۱	خواهم رودی نام زبان را فرو کشم	من خشم و شکش اما که دیت
---------	--------------------------------	-------------------------

پس مان ادبیت که در کوی تو آیم	سامر دیده قدم دسوی تو آیم
ای کاس تنوم زودتری خاک که بار	ما دشوم چهره و بیهی تو آیم
در کوی تو گمراه شویم از روی تو آیم	آسما هم از آن چهری من تو آیم
خود بینی و من دره کم لی سر و پا نفس	آن بخت که در جلوه گره و سه تو آیم
گفتی که بیارست گفت کی بود این تا	کحل است و اما ست در کوی تو آیم
گوئی که روحا میر از من چه رام چون	هر خاکه رام است بهر کوی تو آیم

محل ۱۳۲	چون پیت نکداں سم گوی تو آیم	یری غم خشم و پنی شمع زراں
---------	-----------------------------	---------------------------

هر دم که بر کوی و سهرانی که ما کیم	سوی مستیال دوانی که ما کیم
ما دل آنچه که بهیتن اگر کس	هستش بهر سمل سهرانی که ما کیم
رو را که گواسته شمای ما	چون صبح کا دست گوانی که ما کیم

ما چو تو دیک که حال من رود ملاع	سگ به راسب به بوقانی که کاسیم
خود از بیم قلیه دعائی که کاسیم	

در ۲۶	از دیوان	خسرو عشق بی سر و پاشد چیس بود	احوال جویش را سر پائی که کاسیم
-------	----------	-------------------------------	--------------------------------

هرستی با کربهای خود خوشم	گر چه هست آن وصفی تر شستم
مرگ تیرس شد مرا از عیش تلخ	رعد کرده و دکلای ترست جستم
محل دراج وصل نردیکان برید	من جو سگ در دعبا علی نوشتم
سکه حاتم عاشق و تمام تست	هر که را گوئی نسوی خود گستم
یک بخت به تر که میرم پیش تو	تا نفس باقیست پنج دستم
مورا که میر و باشد جو بهسا	پای سپر کن بر پاپای ارمتم

در ۲۷	از دیوان	راه خسرو وادس این پیش	کامان دور دست تیر تر گستم
-------	----------	-----------------------	---------------------------

زهری شده ما عاشق و دیار ما دیدم	در عام جو مرغ از چوس آید بهما دیدم
هر مرغی ماعنی رنگی سر و گزشتند	ما نیم که چون قوم پورانه ما ندیم
دقتی دل و حال و خوی هر دو ما بود	عشق آمد و دیشان همه بچکانه ما ندیم
در کوی تان زنت همه عمر در عیسا	چون زنها پیره و تنگ ما ندیم
ایران چو در سینه زحریات رسید	ما چون گساں بر سر پیا ما ندیم
ای سخت سیه و تو خوس خبک بهستجا	ما اول خود بر سر امانه ما ندیم
تا کسری افتاده ز دم ماند ولی دور	زیر قدم شمع جو پروانه ما ندیم

ویدیم در آل صورت و دیوانه مرادیم	ما گاه ویری صورتی اندک نظر آمد
خشم و زرباها گرفت اویم بر پیش گوئی تو که مویم که در پیش آید ما دیم	دل ۶۴۳ دل ۶۴۳
حساب خویش میدادم که مایه یار میگویم حدیث آن ملک پیش دل نگار میگویم که در کش دور دست مش درو دیوار میگویم که درو جوتیش با پشه ای بجای میگویم رس کا حصار شیرین خود بسیار میگویم میدادم به دست ایکس هر بار میگویم تو میدادم گوئی یک یک من گفتار میگویم تو میدیکن که من هر تو افتخار میگویم	خدا تپه خود است خوشگوار میگویم خوابم کی شود آتش فکرم بسیار میگویم اروں خویش مالی یکم از آن مد می مانم چو محمود نیایان عجم در آن رج را نام تپه مرادند سر هر دل سگیس سجدها گشتن ما که خواب در دست جان پاد من از سر برده که درم که تو از یک سخن گوی اگر من مد کردن خستی های من خدای
رقیب راضی گر نایب ماور ششم خشم	دخول ۶۴۴ دخول ۶۴۴
من یگانگان فائز هم رحمت چینه مهر و دو فایم که رکن دل نوید است کام دو می دادی آن از دوید ما هم که در فکر اک خودستی منم هم عدائی مددش منم هم	سفر کردید یارای حال ما هم را یکبار در مرگند در دل را چه باز در سجده آن بازی من را دو نوی یادگار من فادار را طعنه ای بود صحرای چو خود مراحت یکسره در جان من خست

<p>دل ۶۳۵</p> <p>ایزدوان</p> <p>اگر ای سو روی از خسر وای ماد</p> <p>سوسش پای او و ما ویا اسم</p> <p>شعر</p>	<p>دل ۶۳۶</p> <p>ایزدوان</p> <p>عرائی خسر و ختم بر دیش</p> <p>که بیوش ازان کل ستا بودم</p> <p>شعر</p>	<p>دل ۶۳۷</p> <p>ایزدوان</p> <p>ریس پس مای عمر سوا بیم خسر و</p> <p>چون روی دوستان و فاعو گداستیم</p> <p>شعر</p>
<p>دل ۶۳۸</p> <p>ایزدوان</p> <p>میں بار دستاں وشن یوانہ بودم</p> <p>عشمن بودون گم شدہ وذل خود</p> <p>رول مقلدہ ووق میر دیا دت</p> <p>مسجد شدم صبح و ہر کس مسجد</p> <p>دل حائل تن با جالت کی تند</p> <p>دریجا حائلت سیری، پدم</p>	<p>دل ۶۳۹</p> <p>ایزدوان</p> <p>ہمہ شب در اصولی اسما بودم</p> <p>کہ ہر ادو سولے کویرا بودم</p> <p>راں تملہ جویش پردا بودم</p> <p>مس با مسلمان، تھام بودم</p> <p>ہمیں من دراں جمع گیا بودم</p> <p>کہ شوریدہ مست و دیوار بودم</p>	<p>دل ۶۴۰</p> <p>ایزدوان</p> <p>رفتیم ما و دل ملی گوگداستیم</p> <p>ماہیم و را مدور بامار کی رسید</p> <p>بلکہ استیم روی عربی کہ سالہا</p> <p>ان سخت کو کہ رسر مار و کسیم ماد</p> <p>ان دل کہ آن نہا سر موئی حد احوود</p> <p>ہر مار گشتہ کہ رہسوسے من برد</p>
<p>دل ۶۴۱</p> <p>ایزدوان</p> <p>ہاں خراب نیز یک سو گداستیم</p> <p>ہاں وولی کہ رسر آن گوگداستیم</p> <p>عمر عربی جویش راں رو گداستیم</p> <p>آن گردلی کہ از اسم ما و گداستیم</p> <p>آو بختہ مقلدہ آن موگداستیم</p> <p>رفتیم اینیک از تو و پہلو گداستیم</p>	<p>دل ۶۴۲</p> <p>ایزدوان</p> <p>ریس پس مای عمر سوا بیم خسر و</p> <p>چون روی دوستان و فاعو گداستیم</p> <p>شعر</p>	<p>دل ۶۴۳</p> <p>ایزدوان</p> <p>بروز ویدہ درہ ما و صبا فتم</p> <p>نو کا در روز خاک درش تو تیا فتم</p>

دوست و وفا کشم ایسا دم پر دی او میں غمش میں کہ مرا خود مسوحت محو گستہ یاد میکہت دل ہی شود شاہنشاہ عالم بیت کہ سر رویش ہند رو روی کہ جوست کشتہ از دیوی او صا چوں دل رگت دیدہ مرا کہ موت دیدہ شہباز کہ گرد کوی تو گروم بہر قدم مکدیار پانہ پانہ کم رو تو جویش را گفتی کہ گل سجای جسم میں رہی خطا	کیس در خود چگونہ ہواں دیوانم دلہاں دیگراں یہ دگر دہلاہم کایں تہمت دروغ مراں آشتاہم چوں میں گدار سیدہ کہ کاسہ کماہم آں کہ عاں موسوم و پیش دساہم بیرون کشم پیش دل مستلاہم اولم سم دودیدہ و آنگاہ پاسم مس طبع پیش ہر رنگ کویت عداہم کماں دل کو کراوی مکسم مر گیاہم
--	---

فرخ آن روز کہ دیدہ رحمت مار کم چند گونی کہ قومی مالی کہ من ہی شوم سالہا شد کہ یا ہم حسہ و دد کویت ما عمار تو کہ کہ بود از منہ با ہم سہر دل تلکیم اید دست چو کویم بکد حلقی از صحت میں عمر وہ گشتند از کد ا رہا مایہ کم آید کہ مار ہیں آس دل سیک قلند زہر و بیک ادا کول	نریکوہ کر لت سخنے نیت دیدیم رہا ر جراحت خسر و دواہم سور
--	---

فرخ آن روز کہ دیدہ رحمت مار کم چند گونی کہ قومی مالی کہ من ہی شوم سالہا شد کہ یا ہم حسہ و دد کویت ما عمار تو کہ کہ بود از منہ با ہم سہر دل تلکیم اید دست چو کویم بکد حلقی از صحت میں عمر وہ گشتند از کد ا رہا مایہ کم آید کہ مار ہیں آس دل سیک قلند زہر و بیک ادا کول	تو مرا حاسہ خود دغانی و من ناگرم ایں چہ چکیست کہ پیش چہ توئی سار کم دل ہواں شدہ ما آیم و آوار کم مسلم رسد گل آیم ویرا د کم کایں گرہ می تقاضم کہ ز دل مار کم ہر کجا ششم عہدای خود آ حال کم کہ گئی گریہ خود را خود ستل مار کم حالا ہم اندہ ہر آن چشم دعا مار کم
--	--

دل ۶۴۹	خسروا جان و دل از بس چو تو بیکانه شد و بگری ما چه رسم از محرم این راز گم
هر شب تاده بر در تو خاک در خورم مانی از تو کماں گشتی ای کل مستند از روزی که میت رسیده بدین در مست خراب که مرا چون شد رستخ کره دشتی که برگ مرادی بهاشتم سیری بهور میت دل حور گزیده را	یک شب مگر بر نام تو سگ سر خورم یکایا آماره حب یا خاتره خورم شب تاده در حشرت زار و در خورم حواله عمت که به سینه دشگر خورم ارتاح کمر خویشش مبادا که بر خورم چندین که من دست فراقت بگر خورم
دل ۱۰	کتر کشیدن که کشیدست این تراب بیچاره خسرو ارقدی سینه خورم
دوش پنج ره تاسم سوده ام جان سباه حوی بهجوم رحمت از درت سگی زندم نیم شب در پند برای کعبه چو مردم بر گشت جرم حو سباهم این است دیمت روی تو با هم هم سباه بستی حو دل خود دست این است ذل بر جان میباید این مستق	گرد دولت سار و دل اندوده ام میس که من روزه بختون ام سک گمان روزه و کماں می ده ام کز نگر دم مع ره به سینه ام کجای قدر گوئی که من فرموده ام گر شش در بخت تو مع سوده ام تو بهیب رانی که جواب آلوده ام رایت مبادا ش جان افروده ام
۱	غم گشت دیریم خسرو دید حال

۹۰۸	ایلهالان	شکر کر لطف تو خوش آمد و دادم	عزایات
شکر کر کی آن مدحی رفتم	سر و پا کم چو آب حوی رفتم		
نیمه مستم لاسه روی لغتم	خواب اندر سر آن روی رفتم		
نگوین رو به دادم مهر مستم	وز به سستی دیگر سوی رفتم		
شسته عین با نایل رونما ماه	کمر عالی روان کس گوی رفتم		
سبیه قدحان آشوبین میداد	سرشت دلدن گوی رفتم		
شدم به جوهر بین مردم اکنون	کجاس دیدن آن گوی رفتم		

۹۰۹	ایلهالان	گفت آن رویدادم گشتین	عزایات
گفت خشم روی گوی رفتم			

گفت عمر و ملی صبح تو سیر دیدم	همه حال طلب آمد کلام دل رسیدم		
چو صیحه تا خول گستم ای سهار جوانی	هیچ حالتیستم که حسامه دیدم		
که حد استدل حال رش بیاست دیدم	عقوتی کس آمد بعدانی تو شیدم		
حیرین در مل جوینم موسی بیستیدم	که زیر پای تو شادی هرگز حوین دیدم		
سرم بر سرش دشمنان سماک درویند	چنین بود چو عصیت درویند		
اگر تیغ بیاست مرا جدا کسی از خود	رو تو دیدم یارم ملی از خویش دیدم		
فریاد شوه که در حشر و صبح میرود	درد که گز تو باشد بهر دو کون دیدم		

۹۱۰	ایلهالان	چو سایه در پس نواں می رویدم اکنون	عزایات
در روی حور تو چو سایه آفتاب دیدم			

کدام سوی رفتم که فراق امان یابم	کدام بودت که در اکران یابم		
---------------------------------	----------------------------	--	--

بیتا ما در مستم ریخت مرگ و نود و ما را در پشش مورد توان نیست چو ما را هم هم الاں سواری ساعا بهر چه کند کنم جان میم اریکبار سجاں ستانم اگر ما کرد آرد آرد ذاقاں جیالش سوختم یارب ستاده سوخته می آید از دم قد چشم	گنجاست لوی اریں نوتان کج جان یارم اگر یا نقشش ارسکے دیاں یارم مگر بگم تنه حویشش ستان یارم حیات یارم مرعده جادو دیاں یارم که کیمیا می سعادت در ریگیاں یارم کج اروم که الاں رو در دلمان یارم چو طالع این نوداں ما در چیاں یارم
---	--

دل ۴۰۰ سحاب داد و در خسر و از دست شکری مگر که بوسه میگوید زبان دیاں یارم شرو	دل ۴۰۰ سحاب داد و در خسر و از دست شکری مگر که بوسه میگوید زبان دیاں یارم شرو
---	---

سچتم آید و صید خود کردی دل تنیم بدام می بنهت گریه که ناگهست گدگد تو ما و کانی فی رحاں فی حان من بگوید نهادم هر چه بود از هر سری ندرت بگو دلی کر من بسویت شد باری بهتار آرد چنانم حاجات حوی شد با کج تنائی شوی روشن کن آخر کلمه تاریک من علامت بر دل حد بلایه عاشق چنان	کبد خصل بکسته لحام عس تسنم ستم رسوا من ترده من صد ماکل من تم که چشم در حداران ناوکل دیاں ناوکل من چواری سرسک کردی سسک کن مگر دلی که آن میگایه وقتی آشا بوست من هم که رستم درار خورید جواره بلکه دران هم دل تاریک در کار تو کردم ستم روشن هم که باشد غم تمیشه و بدو بدش سونل هم
---	---

دل ۴۰۰ چه کیشش است از ای خسر و که فی حوان یکدم زبان آخر از دست باری آید بر من هم شرو	دل ۴۰۰ چه کیشش است از ای خسر و که فی حوان یکدم زبان آخر از دست باری آید بر من هم شرو
---	---

<p>که هیچ با چو توئی هم نفس می آیم دیدم بیورم آنا ورس می آیم ز بس فیعی در چشم کس می آیم که من صحرای اوج حس می آیم و گر نه بس هوا و جو کس می آیم و لیک مادل بود کام کس می آیم</p>	<p>خراپ گفتم و غایتش می آیم تو تیر میری از عسره و من بدیل مرامگو که گاهی می آیم یکس که نام مادی کوی تو میب و دهر رود مرامر تو کوی هسته می رود رعت ز دست جو میجو استم که میم و</p>
---	--

<p>عزل ۱۰۴ الذوال</p>	<p>ربیب تو سحر است که در خسر و را چو طوطی که سچتم کس می آیم</p>	<p>سچت سحر</p>
----------------------------	--	----------------

<p>ملک عشق ملک شد از کرم الهیسم قاصی شهر اگر کشد مهریاں روا بود شد سیسم عشق رو گرید و داناں کم چند نادر گفت ده که سارا کسان بود عقل من از بس مادی و در سرم که تو هر گشتتم حسد دروغ می می دفع خیال تست عال پی آن جو غمت نوکحل دایع من کس در ته چاه غمت</p>	<p>پشت من دیاس غم ایست لاشا هم حاحه که آب دیدگاں داد کون گاه هم گریه به ساد چوں شد شسته لب به هم مقلد بد است خود ماله حسد گاه هم پیش در تو خاک شدال بهی کلا هم جیب بود در هر جان دعوی میگناه هم مع که وایس عادتکم که تو غراب خوانم تومی عقل جور کس از ستر تاه ما هم</p>
--	--

<p>عزل ۱۰۵ الذوال</p>	<p>چو خسر و ست وین نامد و فای تو فکر که عقل بر عافیت ریم را بهیم</p>	<p>سچت سحر</p>
----------------------------	---	----------------

<p>نظام از همه جوان طلبه مکر داف</p>	<p>محال ایست که راں جو شس پس گردانم</p>
--------------------------------------	---

چو سوی من مگرد کس نطفه مگردم چنانکه آب دین حنتم تر مگردم اگر راه به میسم گدر مگردم دو دست خویش بجای مگردم دل مگر سپان از شکر مگردم	خوشن ریا که در پیش من مگردم مرا بهید که موزن دل مگردم میان دو دست تو بچوشت مگردم مگر چو سدی مگردم تا مگردم توالم ای که مگر است کرانم لیک
--	--

در تنگ سوخته شد خسر و ابر بودستم در آب توره ما و سحر مگردم	مرل ۶۰۸
---	---------

مدین خوشم که تی چو تو نازم دارم ملاع عافیت ابیک در تنه من دارم دل ستم زده را چست که برین دارم که دلمی چو تو دخواه و نازم دارم که تنحه چو سراق تو در کین دارم همورواع علایت رحسین دارم	اگر ناز تو دل حسته و حیرین دارم مای آنکه کشم پیش چشم بیارت رسد زلف تو ز خیر پای خود سازم نار می و دجوتدی و هم دیت نوسل با تو یادم بودگ تا می مرا اگر چه که در دست علم و رحمت را
--	--

اگر چه خسر در روی زمین شدم سحر هم از دوا سو تو روی زمین دارم	مرل ۶۰۹
---	---------

بمادم عسر گرفتار باده ام چه کنم میر و در دل را را باده ام چه کنم ایسر محبت اغیار باده ام چه کنم از غم غمره دل از کفار باده ام چه کنم	عظم کشت که از بار باده ام چه کنم سماطقت ماری و ناله ام و التوح سروں و هم عسر بنیان با بدم کند همی کند علایت که چسب گریه قول
---	--

<p>شده زیار و زویش و زعل خود میر همیکشت که مسگر بروی خوب تو من</p>	<p>که هم در پیش هم آریار آمده ام کس عالم از پی این کار مانده ام کس</p>
<p>اول ۶۶ ایدلال</p>	<p>رقیب گفت که محو را چه خبر و سی شبست که بدایار آمده ام حکیم</p>
<p>ماکوی تو نگایم و راه تو خسیم هر یک سحرده راه تو سر آشتیم گروا در رقیب سال تو مارا خاکسیم ما که باشیم که مارا ملک خود نام کس ما رقیب سحر ابریم کی حدیث رفت یکی حرف می مارا حسری مارا</p>	<p>واکه پیش تو من است بر همه دیگر بیم هر یک و بر پای تو سر اسیر بیم ورسورد سیریم که حاکم که بیم این سحر مارا گرسه کوی گویا بیم گر حدیث احاطه کند که حدیث بر بیم که مارا رسا در گرد یک بیم</p>
<p>اول ۶۷ ایدلال</p>	<p>تو چای مکرم سایه فلک خیم و که راجه چری چوں سایه پر بیم</p>
<p>ار بهار و مارا این چشم و عشاں هم صحر و بوستان خوش بینان آرا مانده یاری که شهرنی او تار یک تیر و ماش ما هم نشاء شد در حتمت ملاست ایست مردن من ای حیر و کس که هست حواهی مدیده نشین غواهی سبیه حاکس گفتی بخت جلا شد ملک کس من دل تو</p>	<p>ملل باغ مالال عاشق صفایان هم ما سایه هم نغمه و بوستان هم در شهر بود متوال عاشق که وصال هم ای کاست که عودی نام و نشان هم زاد حیات خوشتر ز عمر ما و دال هم بها طایر و طلی ایناں است و آن هم اگر چه است پری اوس هم جان تو کمال هم</p>

صداست تو من کرده است ممال	در نام شهر گشتم رسوای مردمانم
عزل ۶۶۲ ایزدان	شدن بند خشم و از چشم تو شکست و این پیرم بیدر را بیکال بستم
زیر پس سر آن بخت که من بدو گشتم مانی که ببرد محو می دین درستم بس پیر فرامات که بروم تنگامت اکونگاه سرم شد در میکاه یا مال نواست رویش تو دلم اندیشه بربار روست آگاه نیست بکف و آشفتم اکونم پوستی می منست که دم ویران	ساقی مستی ده که روی تو مو گشتم ایں توبه صاعی شکسته چه در گشتم تا مازکت آمد در میکده دوستم جوں هم بخت پند از مالش گویستم السته فته که دل ما به هو گشتم مار پیچیده که معشکان شد بهر دوستم رمار موس میکندم از تو چه پو گشتم
عزل ۶۶۳ ایزدان	چون باز یادست دستکده خشم اصلاح مزاج میگ دیوانه چه گویستم
یار و مدینه نوس کنایه میگدم دردن دل نه کی صد عمار او دوست و گره بخت خودم عرقی می یابم همی حله بدل من چون او که دهنم شتم بخورن خون روت ساقی قیامی دمی بوییم گزیده سحر را باو که آه بکه باید به پای گشت فواعم نیست	به دل میدان روی تو قرار میگدم هنوز که می آن سوار میگدم همین بس است که پیش تو جواری میگدم صیحتی که کسی دوستدار میگدم که آن شر استاده حمار میگدم خود میخورم ارچه نگار می گدم که مالهای تو در سپیده کار میگدم

شراب عشق دوز ما یدم زهر هر چید که با دوا حل چو شیار میکسدم

عزل ۱۶۴ ابوالکلا

سار گشت شنی خمر و اعلت شکفت

زهر آن سمش چار چار میکسدم

عزل ۱۶۵

دلم آواره سحایت کس میدادم

روی جون فل و مشک سر لقم میسید

سرو و خاک تمیدان عشق مایه بین

یتیم و رف و دخت راجه چه عشاق کشد

گفتی ایتبع سرایت کمر این گشت رود

عمر در کوی توام رفت و گفتی زورست

عزل ۱۶۶ ابوالکلا

را که ما خمر و گونی که وفا و ابرسم کرد

میر ما لقم که در نظر از دیوانه ام

مسکه هم از دل هم از لقا دور افتاده ام

حق بدست من غم که یار دور افتاده ام

چون کم چون آن در و دیوار افتاده ام

ریس لی بدست بد کردا در و افتاده ام

سالهاست تا کس رین کار دور افتاده ام

عزل ۱۶۷ ابوالکلا

میتس من کتبخ باش ای آملایا دم ده

راں لب شیرین که خمر و فار و زاده ام

عزل ۱۶۸

<p>س و تنها یاد آن سرگونی که مری و دایم صفا و ای و شمع آید هر بوستان لکین منوی هر چه هستی هر که را سووی نام اکثر او تو دور رسد حال هر که گسل سر جو کبر در عیان ل برده شت آتش چو کشتن سم چو پست جان کر حیا میدارم</p>	<p>اولم رختت و حال هم میرود سونی که کلام که خواهد ریت چو می مایان لکین تندی نگدی رهسار لای و نی که من دایم مراد دل خواهد ریت لای و نی که من دایم که این سر خاک خواهد کشت کوی که من دایم و غیره میگویم از هر دو سوئی که من دایم</p>
---	---

<p>عزل ۷۶ چو بزم روز از بهشت تخت جو میدارم که هست این سخن خسر و کسبونی که من دایم</p>	<p>چو بزم روز از بهشت تخت جو میدارم که هست این سخن خسر و کسبونی که من دایم</p>
---	---

<p>حرم آن دور که من آن رخ زیبا میس درش نه دیدم و گفتم که ترا میس دل من بگاه طر امید لاش از دست نیت دل به و صبر و بهوش و ولایت آنخوای تلخ تر و تار و جو تر میس و عدله در دشت هر واکستم من بگرانکه شمس آفاق خضر حال که لطف خان کشت</p>	<p>او که مار و من اردور تماشا میس هر و ام نیت این شرم که نالایم هر کجای می سادست هم احایم من در آن صورت یا سیکه یا میس عارضت حرم و حاس حرم میس اما دال رخ شهر اردو والا میس هر و شمع معوضه و میس میس</p>
--	--

<p>عزل ۷۷ ایست خسر و که کد و سبانی تو میس این سم نیت که اردور در آن یا میس</p>	<p>ایست خسر و که کد و سبانی تو میس این سم نیت که اردور در آن یا میس</p>
--	--

<p>هر زم غم جو و اول افکار گویم هر شب روم اندر سر لکوی غم حوین</p>	<p>چون رهز آن نیت که با یار گویم چون استود او مادر و دیوار گویم</p>
---	--

کرم جان کو قمار که اور کسده از س آهکار که می جو دل خود دل آنکس دندیت درین سینه که بیرون توان او خون شده بهشت لعل کسول نعم این خاک	کرم غم این حال گرفتار گویم کورا هم برین دل اسخار گویم جفت است که در تو به عیب گویم رسوا تو هم در سر بارار گویم
--	---

ول ۲۶۹	یک روز بر سر کرم از محبت شما تا کی غم خسته و شست بار گویم
--------	--

میسو بستم که در ده کتابم عار تمام تا قاشقی که سر و سبی که می دیش ره است طره اربع چون و در من کرد کردم سلام و سر نهادم روی خاک ای عید در کار جهان کس چو ماه من میفراراده و تو برقرار خویش	سر زده قاتل جامه سویم یکیا ستاده تا قیامت که قیام بر من عار هیچ وقت عار تمام هر چه سجد سجد نمودار پس سلام بر ماتقان خویش کس در در احرام در وین روزه بسته و علوا بهرام
---	--

ول ۲۷۰	رو و مدار چون ب تو بر شکرت آرد کس غلامی ای حسرت غلام
--------	---

دیم غلامی تا کمان عاشق شدیم دیوانه دیوانه شد جان را عشق که بر آرد و دست تبع خدایان که از آمد سوز دایه شال ناده و دیشتم سر و جان ما کس بیگانه زایمیه مردهم تاج را که در حیات را سر	عالم خویش که در کمان از خویش که بیگانه تندرت تهری سوخته عاشق که بیگانه زین چاشنیها که کی دار و در بر واه این جاده ایکه ان تو در بایت کجانه هر چه در لعلت سده و میر تم از شاه
---	--

۱۰. ابرویت سرخسنگم کا در بیابانی دل در دیده چنگ میر آں کرکس ستا بم

مرل ۱۰۱ ابوال
جوں جواب یامی پشی خسرو قناده رنڈ
در راه و پرویں کرہ رو غم گوید واسا ہ ہم

۱۱. کرتہ کردت ازید ملاست مار بدارم
چہ روز بود کہ بچید مار لاف تو بر مس
صال مرہ رمد جودہ تنم بدہ لاف مشقت
می آرساقی دورہ حاصل و حراسے
ملا رسد مس دور مار امام محلت
چیت پرست چال تنہ کم مار یا نیک

مرل ۱۰۲ ابوال
جیاں رو غم خسرو کہ دوست یلی مین
دیگر ایں سخی رسد دل نوار بدارم

۱۲. رچی کہ رکھد پای تو سیاحتن عالم
در اں شہی کہ گم گشت کوی تو بہرہ ور
گرم راہ صال مار دار ہوا ی جوت
بیا تو ہمہ ست جوں جورم جور ورتو
عسار کوی تو ماو لیستن نرم و خاک
و بہر یوسف جودیت مر دم تابسد

مرل ۱۰۳ ابوال
گر رسد رخ خسرو بیا شس ہر دم رخ
صمد بیار تہ پای مرد و درں عالم

که بکمال آنچه است همان او دالم	از من که شد آن ترک مسته خود دالم
مرا چه هست پست آنچه مدخله سرم	رسد یاد به یا ست خود که دور دالم
چون شمشیر تو بکهای دمه و پست علما	که من مریم تو با همی آن کو دالم
چین که بر سر کوی تو ماه گم کردم	از استال تو رفیق کدام سود دالم
هوا می روی تو بر آن چه دوس ز سرم	که گشت سر و دست من و خود دالم
سجده مد گیم ره که گشت به سی	بر بر پاس تو مری آن ره دالم

عزل نه ۶۰	اگر چه که جسم و تنال رسوایت
اگر چه که جسم و تنال رسوایت	اگر چه که جسم و تنال رسوایت

کرم که بد تو گرفتار هستم	اقتاده درین سایه دیوایم
آخر تو چیزیت درین سیه و گره	جیدین که کوی تو به این شام
ریحی که تا بهم بر دلم تو کرم	تو ره آن سر و خو که این شام
خو بها دهم و بشکر تو گویم که این شام	کجاست بخت بر اقبال تو به این شام
دوست وقت دلی کو تو آداد که این شام	من می توانم که گشت از این شام
یون حاضر حیات شام این چاه خرد دالم	آه که کسول و بلوی این چاه این شام

عزل نه ۶۰	گویند که خشم و بگری دای که جایی
گویند که خشم و بگری دای که جایی	گویند که خشم و بگری دای که جایی

در دیده و یکبار آید این اشک چو بارانم	بر دیده اگر جامه بر روی چو نوشانم
خانه مدات آمدم کردی دوسه باره	گویم که بکی دیگر گشته تو که توانم
و دریا سه کویت در نام اند کردم	از بر چه مریم کردم از گریه بشانم

زین پیشانی دارد و طرح و مساحات
ایں درد دست آخر اسامه مجبور
گرچه بیاں گوئی من عوی تو میدانم
آن خط که در کشتن آید تو فرام
ضلع چه کسی رسته در چاک گریه

التمع حمایت کس فی هیچ دیت حاما
که تا تو عی گویم در حواس کسی خود را
تو نام گرم گیری من جور و ستم دایم
حالی و گرم باید شکرا به فرات
خاک دلم ای محرم چون دوست نمی آری

عشق است و بیم ما این تقدیر نامی
خسرو علی بر جوان تا دست پرشام

عشق است و بیم ما این تقدیر نامی
خسرو علی بر جوان تا دست پرشام

کس بدین رو در مسوا که من مدد
ایں نماندست که تا ما از همت خواهم
ست سی رفت به سیداری آن کت
آحرای چشمه و حد سید کی روح بهای
ترک قتال و مرا گر به وزاری بسیار
چند گوید که رسوا شدی ارداس خاک

کس بدین رو در مسوا که من مدد
ایں نماندست که تا ما از همت خواهم
ست سی رفت به سیداری آن کت
آحرای چشمه و حد سید کی روح بهای
ترک قتال و مرا گر به وزاری بسیار
چند گوید که رسوا شدی ارداس خاک

همه روز در آن تار و حصه و تودوی
گشت معلوم حد طاقت خویش اندوم

همه روز در آن تار و حصه و تودوی
گشت معلوم حد طاقت خویش اندوم

شب خداره حراں مگر اذاعت جویم
زین دل دوست یارین که ملل مست جویم
تو درون دیده دل رکسای خرات جویم
طلب لری سرمن سر تورضات جویم

شب خداره حراں مگر اذاعت جویم
زین دل دوست یارین که ملل مست جویم
تو درون دیده دل رکسای خرات جویم
طلب لری سرمن سر تورضات جویم

چون آه و دود مدانی سو تو روزه ملاست دل بحدید و دماغ بحدید حاضرتی نوک برد تو کم دست در تاج پادشاهی	میاں سیر تو مومن آں ملات جویم چو نیم آتشکارا کدنام جاست جویم چه خیال حاضرت این که من است ویم
---	--

۶۰۹ دیوان	سرگرم شده بخوبی مکرار در تو خسرو رکاست سخت آفر که بر ریات جویم	چندین ستر
-----------	---	-----------

بجهت تار تو دیو ایسا غم گویم چو صبح گشت لعل حلقه تو رشک تو خود بختیست رشک دیو غم و لیکس عوش آن شی که تو در جواب مار ماتی می سکون دل را گویم طلال اناست نوا که میبدم هم بد گداز سب می	آه گویم با حال یرالم گویم دلم سحاست که ما دجس می گویم کجاست دولت آفر که ما تو غم گویم یار دین دال دلب ختم گویم جیا اگر چه ساند دروغ هم گویم هال دست که من بد خویش کم گویم
---	--

۶۱۰ دیوان	محمدا برین شعب فی کلف خسرو سرود میت که آمار برید هم گویم	چندین ستر
-----------	---	-----------

چون دولت کنی بیت که پهلوی تو نام گشتن چو ترانوشی اسکول من این درد هر صبح قبله همه خلق و من بدیش روز از هوس قد تو گردم میس خود سید را بد حرم خود و نه یه مواذیک ما دلم اهی ترک که مار	کم را نگه گفت اده سرکوی تو بام یک روز مکرراته حوی تو بام افتاده در اندیشه ابروی تو بام ست سیر در اندیشه بر گیسوی تو بام مس گر لیر خون لعل روی تو بام مس سیر طعیسل جور اندوی تو بام
---	---

<p>آدم که تو در کشتن من دست برآرسم بایم در راست دستام تو هرگز</p>	<p>علاقه چه سوی من و من سوی تو باشم تا آنکه همه جسم در خاکوی تو باشم</p>
<p>اینست بهار دل شمس و که جو چوبه صد بار و مگر از جوس روی تو باشم</p>	<p>دل ۶۰ ای دل در دل و مگر از جوس روی تو باشم</p>
<p>میگدشتی و صوبت مگر آن میدیدم محمود روی که کالای کراں در مگرد اردل گم شده سر رشته ای حتم مار ریختن حال دل در طره او در هره شود او در محرمی سخت مدح و می میدیدم او شنار دیده من عاقل من هم زاهد ای خوش آن تن که میاد رخ تو می میدیدم</p>	<p>رانی مردم در رفتن حال میدیدم جان بکف کرده در روی نهال میدیدم که بختراک و سگ سوی نهال میدیدم گریه از حول تو هر سوی نهال میدیدم من طبع بسته دال شکل مدهاں میدیدم حال کماں میدیدم و دیده کماں میدیدم در دلم بودی و در جواب جان میدیدم</p>
<p>مردن ویش کماں بود در تو حور در شد یقین ای یک هر چه کماں میدیدم</p>	<p>دل ۶۱ ای دل شد یقین ای یک هر چه کماں میدیدم</p>
<p>مشتت نصیب من چه علم داد در دم در دلا که آه گرم به تنهایم سوخت عشاق را کیسه جاگفت سپید کرد حرم که داد و فارست محتاجی عمو کس اشکم بر دامن کوی تو آرد و چون کس آسما که بای من بخی ار مار بر دیش</p>	<p>پوش و قرار من نشد و جواب خورد هم تنهای آه گرم که دهمای سحر دهم دید آنچه گفت و یاد که سایه کز نهام ای یک شمع خون دل و روی زرد هم این خاک روییم مدو این جوان رخ دهم خاک و رت ردیده در نصبت و گرد دهم</p>

نرمال خودم بودم در قهر آنکه تا مرده است مرد و تکل بر راه عشق	و ما تو کس برسد مگر در دهم تا مرد را چه زهره یار که مرد دهم	
نورال	خسرو دین از سر مرز اکیست نیست ما در عشق حقت شود از جویست خود دهم	سجده
ما تو چه روز بود که من آشاستم هر دم بگویند دیده خود عرفت منم از این که گفتم بهیال کلات رلف تو ای پند گوی تو رخ او را دیده اوج سے نمود براری مدیتس مردم مراغ بجز چه منم عذاب تو از من قرار صبر تمام گماستد ما دم بود که تم اهراسوی دوست	که روزگار صبر سلامت حداتم من دل گرفته ما تو کجا آست ما شدم موری مدم که در دین اثر دها شدم مگر بر دماں میر تو که من مثلاً شدم من دوماں جان دل خود ملا شدم ماری از سبک ریشیت خود دها شدم من بر تو هم رجولیش تمام گما شدم در دیر بارست ما دهم شدم	
نورال	خسرو به مدیش علایست لیها حاصه کنوں بدہ آن لی ہما شدم	سجده
تو به میر به می رات ساقی به گرجی موت دوری دقنی آمد عاشق از مستی بخود دام اگر گریه که حوں که دهیت بر سیم کما درجه کاری مار گور	ساقیا در ده تیراب رو شدم تو به چه و مهر ایمان است کم آنکه ریس می هست می میر دهم مسکه یا یوسف یک پیرا هم ایک اراقال تو جان کیسم	

ہر جس آب کی کلمہ اور درہ	روگر کا جویت دانا تشہر
ردگی و مرون میں چون کشت	تحت حان صیت چیدین تنم
یار مقم مس پیریم سنہ	بار سر گر کم کے از گردم

نعت حسرت و شورشی دارالاک	شعر
مسل دامنہ مرغ گلشن	شعر

ماہی رود و مس بہشت احاب مام	وہ ایں چہ جیانت کہ مس بیکد مام
نفسی کہ خیالی رسم مار گونے	مس با تو چہ گویم جو مام کہ جسام
بیکشت بیع حویس چہ اجم کرم کس	تا قصہ اندوہ تو ہم پیش توہ ام
بہشت گام کہ بدست سرم جان	حاویدری تو کہ یقین گشت گمانم
پرسی کہ گو حال نواید دست چہ پست	آں کہ مس ایں قصہ مکشت رسام
لی لال ہی تو جہرم رشک امیر	ہو وہ مگر ایں رشک رشتاں کہ مام
تا چید دہی درو سراسی اہل بصیرت	مس حور دل سوختہ حویس سخا م
راگو کہ مادی تو دریں سید ہم اکو	مانی تو دریں سیدہ دس مدہ مام

گوید کہ خسرو تو تنہا مال گویس	شعر
ماچار چور عشق مدرشت می توانم	شعر

کجات جویم، گر جویت کجا مام	غم کہ داند و ہمہ در خود کرا مام
حدیث تو ہمہ حاد و امتیاز کشت	کجا روم کہ حلاوت آریں مام
مستحاب دعا نیست بہت پرستار	کہ پایوس تہ چہ تو اردو مام
در ابرماں کہ رہم عمر وں آید کار	ترا کہ مایہ عسمر می کجا مام

لکلی سیاوریں سیدہ بانی رہے رما دھپہ دید آدمی چپہارد عوتھم بھول خودار دھراں ترست مس	لکڑ کھڑ دل خویش را دوا با نم اکس ریم ریم تو کز حسا یلم ربارت آئی وایں مایہ جو مہایام
--	--

اول ۲۰۰ ایک لکھ رتو پر چشم و گدایام	چمک شود رتوای مادست احس اگر سینچہ سترو
--	---

سکھام تار بر قدم بی سیر تنویم گر سخته دگر کسی حوں مس ریر صفت نام و سنگ چرمید ہر دور شہا ظہار لی ووی گرو قرار مارا مامہ خواب رہا کس کہ بعد اربین مارا گر مگوی کہ حامی حوازیست	حاکیم در ہست در می خاک تو یوم ماری میں سہاہ ماست قمر شویم مای یک کر شہ کہ تا جیمہ شویم مادی رسد کہی تو دیر در بر شویم ربا ت مہر ہسم و سحوات کر شویم دل کو کہ ماہک دگری را سپر شویم
---	---

اول ۲۰۰ ایک لکھ رتو پر چشم و گدایام	مہو و جسم دست رتو یک لکھ کما ہر روریم کہتہ آن یک لکھ شویم
--	--

پہیں جیل بوی تو آرد موت وچیں مریم موت آن وقتی کہ قہار مار سویم گدہی سکور حلقہ تم ای راج حیدرہ کلا وادہ ہر ایل ہن صدا جاک یہ جو ستاراں کو دما سی سمتم گریہ کہت گدہی ریم از تو میرم ہم از تو خارج زحالی	یاد قاست دہد مت شرد مس میرم رزاری مرہ گشت و لکھہ درد بہکیم چو سیر دل ما و تم در عرصہ راج ورم سیم ہاں آرا یق گویم کہید آدم کہ مس میرم سدم رسوا ی تر دہں مہا مانی کھن سیم یم جیل دیکراں کر جان نیم با خود تریم
--	---

مرغ ۲۸	همسایه سیدی از خسر و مگر ختمت بود کرم کس یک س دیگه که هم ان یک س هم	شعر
--------	--	-----

ما آمان قتی که من گریه در جوی او نم عمای خود گویم که آن هم دور انا و شود سایه دولت مرا گریه بر گردون برد این گریه کوئی رو نیست از هر سو مال جواب حال بدیدار لاله های آمد که من چون قره عظم هرستی بیلو بیلو تا مگر	و اما نصرت بر درم در بدو سیرانی نم کرم محترمانه ها بیلوی نمون او نم هر بر من بوس درت را روح گردان نم کافروں شود شعله مرا اگر خود بچون او نم بر بالش هم سر نم بر ستر جوی او نم روزی بر پایی تو زین حال بچون او نم
--	---

قرن ۲۸	در محشر آباد و مگر خسر و می گوید فراده از اراکون مگر در کوفه ها مول او نم	سور
--------	--	-----

هر سو می تو دل کند دارم نسو کند تو عار استه ام دارم عمت خویش گویم هر شب بره آسما کس میدارم ای ماد مرا از محبت جان شرم بادا دهم میدار عشق تو دگوین	و کم چون گشت جهان چند دارم که تا جدش برین سو گند دارم بدینان خویش را احرسد دارم کس آسجادلی درند دارم که مرا تو حیرت بر ایوید دارم چکو گوتش سوی پید دارم
--	--

مرغ ۲۹	خسر و ده که من ناداده دارم راں ای شکر خند دارم	سور
--------	---	-----

ای خوشن شها که من دید و طواری دهم که چراغی روشن که ماه تانی دستم

مار با یاد آرم و در جواب بیوشی روم	آنکه وقتی با خیال دوست جوانی داشتیم
چند دایم بدلی پوشیده میم پس ازین	نام دل نو داریه ویران جوانی داشتیم
رونگاران تیر تماست دیده کرد و دل	مسکه هم بر دور چشم خویش جوانی داشتیم
مهری دیدیم سی از یاد بیرون ریخته	آهسته حواسها کماند کبابی داشتیم
گفت توانم بدین لایحه بر من شب	ای مستی روی دور از تو عدلی داشتیم

عزل ۶۸	از این تشدید یار و گفت میانی رشتن	خسرو را در دهن گریه جوانی داشتیم
--------	-----------------------------------	----------------------------------

آفرات در نگاری چوں گم	ما جبین غم ستادانی چوں گم
یار مدحوی و ملک امیران	نکیه بر رسم جوانی چوں گم
عشق و املان و عری وراق	مسد بهاد دگانی چوں گم
مادس گیتی که خان و میب هم	عاشقم آخر گزالی چوں گم
مس بودم مرد سودای تو لیک	ماقصای آسانی چوں گم
حال خود دانم که از عمر چوں بو	چوں تو حال من مانی چوں گم

عزل ۶۹	که بخشم و خوسه بی آشکار	مرهم رحم سانی چوں گم
--------	-------------------------	----------------------

هر تشنه شون جامه یاره گم	عاشقم عاشقم چه جایه گم
چوں برآیدمه ادر گریاست	وامس مادر ستاره گم
اندرونم غیر روی سید دل	گریه صدار سینه یاره گم
چند گولی که مصر کن در جگر	گر تو غم من در آرد گم

میں شیرم تو آب حیات مرید کریم اب تو	یوں تو اعمر تو کارہ کسم معدویان اشراہ دار کسم
مول ۶۹۳ آواز دل میں چو بیجا کھان نظارہ کسم تسکے در بر دل حسرو چو بیجا کسم سنو	
تشت در در حوس مگر بوستر کرد دام حول شد حرام تنج ولی میں چو عاقم کر سو لالہ گول سرم میت این دست کشتی لعل بر سر کویم طواف کس این سر کبیت کیس از لعل عشق دور کشتی ادما کہ شخت ست باں لگاز	عشق عسری ست یا یک شست و تن کرد ام بریں حلال باد کو حق بوسن کرد ام کر حوس دیدہ لالہ در آخوسن کرد ام بریں لطف ایی حوسن مرا موت کرد ام ماری رحمت ست کہ نزد بوش کرد ام لال الہا کہ شب میں مہیون کرد ام
مول ۶۹۴ گوید گرید عاشق و دیوانہ کشتی گفتار خسر و ست کہ در گوش کرد ام شعر	
کشتی بار بار سارم بخوی اوید کسم رقیب گویدم ای حوسن گرویتہ ختم مد سخن ادست کولک میں میں کشتی روم بیاغ میں بوکہ حوسن کم دل لیک بدہ حان آنت کہ گویدم آب دیدہ بر قنادکی خود تن عرصہ میدہم درے	جو صبر میت در وی موی اوید کسم جو عاشق من مسکیں روی اوید کسم ولی زحل ملکیت حب حوی اوید کسم سہج نام نیام جو وی اوید کسم سوغت مرا آرد وی اوید کسم قنادہ جدیدیں سجا کہ کوی اوید کسم
یو شیر جو در دہمہ حوسن خسر و آن مدح	

<p>دول ۹۹</p>	<p>ریشخوار کی اینست حوی او کی قسم</p>
<p>سر ستم از دین پر خون رسا دارم سکوا هم سوخت وری عاقبت آلتیایان نظر دور باز شوست حان دراز برست بیا اعم کجاست دل بکلیا در ستار خود مرآمد و ام بر حال چند روزم بنی لایق سجاک چشمتان رستم بر کونک حال</p>	<p>که حال نکستی بی خبرتی این کاره دارم که هر شب بر سر کونکین خوشخواه دارم تو ای نظاره کی دلی که من نظاره دارم بینی کاندع برستان آله اورد دارم مسلمانان دل دارم که آتشبار دارم چگونه بر چاه با پی حسین رسا دارم</p>
<p>دول ۱۰۰</p>	<p>آخا و خسر و ش هر کز گیری کویان داں</p>
<p>دریاب که من عاقبت هر تو بدارم از من تو گراں کرده و حول مانده چشم هر روز در دم سر و گردن در حرام هر شب در بی طالع بد با سحر نگاه آن دل که من بسته مهر حصارا گر صد تنم از مهر تو بر روی من آید</p>	<p>استاب که او قناد کجاں مهر تو کارم گوهر ز سرم رفته و دریا ملک ارم هر خط بر دم اشک مگر از حرام قطره رفته دارم و سیاره شمارم سپایس تا سحر ایت سیارم آرم همه بر حلیت و بروی تو یارم</p>
<p>دول ۱۰۱</p>	<p>بشار دل خسر و اگر لاف تو کیست</p>
<p>خراب کرد یکبار خوب بر گیس ستم از سکه این دل چون گشته در ویدر حتم</p>	<p>خبر دهید سکاکن که دل روت در ستم ایستاد و علم نامیاں حول ستم</p>

هر از سر دودوس کجواب حقیقم بهدم	کند ای بگو بهدم که از دست مستم
نه می آید تویم بگو که دست چه پرست	چو این بکار تو کردم چگونه است - برتر
مت حتم که بر من تو کیستی که بهی	گر این گناه به بهمتی جوان عاشق مستم
هر از روی آفتاب تو داده بود عری	تو توج بار را و داشتی که تو شکستم
بهادواج سنگ پاساں کوی تویم	من از چه سنگ ام نامزای دلاغ تویم

اول ۹۱	دهمید که خسر و صبر پیش که رستی
اگر سخن تصویر بود اندک رستم	شعر

اگر میار و من مار عری سدم	چشم می کرد و من از تو نظری سدم
چشم گریان به لبش دست به معنی در راه	رسد آب روان بل رشک می سدم
سهرستن بدگر خیر به آرم دست	در تخیر معاط حیر دگر می سدم
حان سست گره میر هست از گره	گر هست هست ترست از چه که ر می سدم
گفتی آید دست که رمد مولی دل جوتیا	حال میت که می بینی اگر می سدم
در تو میدیم و چون آمد و چشم برست	نگار از چشم جودای دیده چه ر می سدم

اول ۹۲	نکلی سخن بخسر و که رای توست
چون برون میسر از کیده حکری منم	شعر

من اگر بر در توهرشی افغان کسم	چو تیس را شهر و دمام بدینان کم
گردم در دسری تنگ میا از اناک	تو ام که ترا میسم و امعان کسم
روزی باز یاد دشت پریق گلی خواهم مرد	من جهان به که گذشتی بهستان کسم
و ده که دیوار دلم ناز بار بار افتاد	من میگویم که اسات بهجران کسم

<p>عم خور این دل چاره ریاضت دارد آشایان همه بیکجا شدند اس از آنکه شکر گویم رتوای که بر که گویم کردی</p>	<p>سعد این چاره حماست که دریاں کنم هر کسی مصلحت کنم گوید و من آن کنم تا نظاری این پیش رستان کنم</p>
<p>عزل از دل مید گوید که خشم و رتیاں دیده دور گر میر شودم روی ایشان کنم</p>	<p>عزل از دل مید گوید که خشم و رتیاں دیده دور گر میر شودم روی ایشان کنم</p>
<p>دوستم حرام با دار تو پای واکشم صحرای که مالها لوی تو از دستم تخته یادست را بدین دل گداشم خاک دلت گداشته رحمت تو بیاشم آه که سوت جان من چند دل باشم من بپس عفتی تا سحر خاشم پیش چای لب دهن مستان چاشم تا شده سحر حاک از تو جگر باشم</p>	<p>درد تو در شمعان گر چه که صد حاشم عین دل مار کی شکندم لسان گل طعمه زنی تو از حاس بترک در صفا شرم ز دیده ما یدم کوی تو دیده واکشم وای که حاتم کتد چند دیده حول من هر شمع از خیال تو دل بد دانی راں کشت از آن دکانم ده که مار سوس من در تو کرده جو یکسیرم در درون</p>
<p>عزل از دل سخت شیر و کائنات این همه است رزم خشم و شمشیر در اجد ما چراشم</p>	<p>عزل از دل سخت شیر و کائنات این همه است رزم خشم و شمشیر در اجد ما چراشم</p>
<p>دل نیست بدستم سخن جان که گویم کیس سوختگی غم همه راں که گویم راعد کن خود صحرای را و آن که گویم احوال سگر و درون پیراں که گویم</p>	<p>یار غم آن سر جز راں که گویم آه از دل و دور را غم همه شب آه اسا دهن ناخوش و کس محرم آن میت خونایه چیدانه میبند خود از چشم</p>

<p>در بیت: پس سینه که بپوشد شمشیر ستام و درونش شمع و در دست مس صند: هم شرح درستی بود گوش</p>	<p>بدر و حوا و رکب آن که گویم چندین شوم ار که و جیدان که گویم آن رود کشت ویر پشیمان که گویم</p>
<p>عزلی: الذوال چون بشود آن سر و درانان که گویم</p>	<p>بطل بسد مال چه خسرو و بچه گاه عزلی: الذوال چون بشود آن سر و درانان که گویم</p>
<p>باز این دل مس بود که آورد دمام شبهانم و گوشه غم حال من ایست آن گرد که می حیر واران آه بیست اشکبار سحر کوی و بیم همه آورد مادرم بجز میله آن قامت چون تیر پارسه که بر خنجر و یار مگویم</p>	<p>وال صبر که بود است کب که دمام حال دل آورد است مگر دمام وال کیت سوارانی آن که دمام مس هشت ازین چرخ ره آورد دمام ساقی مستی ماده که من و دمام مردی که بر سر دمام دمام</p>
<p>عزلی: الذوال یک سوخت حادثه پرورد دمام</p>	<p>از هر که بر سر مگویم که چه خسرو عزلی: الذوال یک سوخت حادثه پرورد دمام</p>
<p>حال من از غمت چنان شده ام عم جان بودم ازین و کوی گر تو همان من تنوسه بودی بندت ای حکواه کی شوم کوه دردم ترا که چه بسام گر گمان تو انقضا کسب</p>	<p>که رعموانی سمان شده ام مکشم غمیش را چنان شده ام ار ابل یک شبی چنان شده ام مکن خود پند مردان شده ام که اگر بدلت گران شده ام دورانان وی اتخوان شده ام</p>

شعر	مردم شر که خسرو نام	از دیوان
<p>رهر آن رخ دگویی کردم چو میگویی پستان وی کردم که گر دازیم مدحی که کردم رستان اری آن بوی کردم هدای گشت آن مدگویی کردم سگم گرد سدان کوی کردم ز زلفت یکم که بوی کردم که بران از دولت هر سوی کردم</p>	<p>مست هر شب که گرد کوی کردم همی گویی که جان دیشی رویم جان تلحم که میگویی همی گویی مرا حمان بگل بوے تو آید رسمی یاد او درت مدگفت رسمی بری که آنجا کیستی تو ز کویت مکه دم که خاک سیرم مستوی شب مرا بگفت تا جدم</p>	<p>از دیوان</p>
شعر	دل خسرو تو داری که میسر	از دیوان
<p>طاقت رسیدم در تو رسیدن یا مقرر هم در هر کس مردم دیدن یا مقرر چه سود که لب تو رسیدن یا مقرر مردم مدام همسیر رسیدن یا مقرر آر آب دیده دست کشیدن یا مقرر دعا عسا در آمد و چیدن یا مقرر</p>	<p>دل خسرو تو داری که میسر</p>	<p>از دیوان</p>
	<p>سده خسرو آب روی که در ساغر میزد</p>	

غزل ۱ ایزدان یک شربت مراد چشیدن بیا تم سختی	غزل ۲ ایزدان یک شربت مراد چشیدن بیا تم سختی
<p>بر این کامدین حالت سر و سامان میجویم چون زاهدان اکثر تشا و ک معطر از ازل سر لبات کردیم سر و شان آمار شد آنگ رویت آرزو میدم مار ازین منبع آرد مرا کشای میگویم و دعای مددکنان و را مدای عهد ستوری و دای می و بدای می</p>	<p>سنانی حده هم راں لب دمان میجویم که من حول پدید جو راں دمان میجویم و گر زین مگذرد من رسیدن چندان میجویم که است محویم ای کافر تو ایان میجویم که این اردل میجویم و ارجان میجویم که من دیبانه مستقیم سر و سامان میجویم</p>
<p>موت ۱ ایزدان دل میجویم از تو لیک ما و ان شویم سختی</p>	<p>رحمت بیدل خسرو سخا کما که کشتی دل میجویم از تو لیک ما و ان شویم سختی</p>
<p>تولاه دلا و من داغ داغ میسوزم که تمام تا سحر چرخ میسوزم چون غلساں را میسوزم ز درد دل همه سحر داغ میسوزم سگم سزا مداین درد داغ میسوزم</p>	<p>یا که کی تو صد کوه داغ میسوزم شش پناه مرا نیست روشنی هر چند لایع و سل ندانم ز مجلسی انیک بناشدم بر سحر داغ فی رویت مرا داغ سگی سحر داغ درد نکرد</p>
<p>غزل ۳ ایزدان مرا کرم داغ و بسوزم سختی</p>	<p>مباش کرم داغ و بسوزم مرا کرم داغ و بسوزم سختی</p>
<p>یک سخن گراں لب شکر قاتل بیرون کشم آرزو دادم میامت مگرم بیرون کشم لکستان به هم بست را و دمای کوه</p>	<p>صدل گم گشته را و دوی کسان بیرون کشم مادس گذار تا من از کتان بیرون کشم هم سوز عان دیگران میان بیرون کشم</p>

<p>چون جهان را بیم نماند است این چشم تر ای ترا صد گشته چون من چه گوئی کرخا</p>	<p>دست هستی که تو نام من جهان بیرون کشم چون جهان بر من معیان طالع بزرگ کشم</p>
<p>ایزدان سبزه را حالی کم زار جهان بیرون کشم</p>	<p>یکیشی همان خسر و کشتن تار و تو چچ چچ ستیز</p>
<p>عزم آن یارم که دل عقد جان بیرون کشم قامت آن عزم دو قامت براه من ای صبر ترس گرچه در خون منی که تیر بر جانم رسد دوش منگینی و دوشیت بهیالم دست رکس یار تو که تیغ خود بر من رسد سردس یکت و بنگار آری تا بر پیش تو</p>	<p>اوست چنین خود را در میان بیرون کشم کاساں دند دند دنگی که کماں بیرون کشم تیر تو بزرگ یارم کرد جهان بیرون کشم گرچس مانند دواں ار حار تاں بیرون کشم تندستی اوست تیر از جهان بیرون کشم سرد اگر چه تار دواں مانند دواں بیرون کشم</p>
<p>ایزدان امرا و آل نوک عمر و راتخوان بیرون کشم</p>	<p>مهر تو که میت خسر و راد دواں استخوان چچ چچ ستیز</p>
<p>من این آه جگر سودا دل جان شکس دایم سکهای محبت ایوب دوده دل یعقوب مرا دما دما بخاری رود آرد بیا دوا کل چو سردا دما دقای سردا و یه من ضمیم شد مگر هر پاره رین دل بدلداری و منم و دلی گسی زد و بدد در کسسم که در دل حکو جارا</p>	<p>چو لار و بگری مالکم که در دواست دست دارم ملا ایست سیاری و تسمانی که من دارم کراں چنباں عاشق کس و کس من دارم چو صبحه جایک خواهد روا کرد صبر من دارم چو جویسم که دوا حواں بدین کبدل که من دارم چو دستم که من جیدین انا خوشی من دارم</p>
<p>رویا میرود خسر و بر لب میگوید</p>	<p></p>

مرل ۱۱	اولم گومت ازین نمرت تسای وطن ارم	چیت ستره
مدیدم که مس در دیده سودای و کردارم خزانه هر طرف سیر و جان من بیایه مرا این تشنگی از پیرانی دیگر ستاره طبیعت نویسنده از جنت چون سواد هم تو اگر رای جور پر من سبکست نسیم همه سستی من در کجا چشم و لطف بدیت شد ملول موی کاسم چون تم تند خاک در کویت	زبان معلق در گشت و لعلی کردارم که من دل طرار دار سر و مالای و کردارم لعلی منی که در هر دیده دریای و کردارم که من اندر سر شوریده سودای و کردارم یه میر سی زن حاکم من ای و کردارم لحم حاسوس در هر یک تقاضای منی کردارم نماد آن سر که جرای تو در پای منی کردارم	چیت ستره
دل ۱۲	ای اندیشی از دهمای سر و من بیگونی	چیت ستره
مودی آنکه منت و نواذ میگفتم همه حکایت بار تو گفته رین ریت دلا سوختی و شمع من نمود ترا خوش لعلی که روی تو ما و میجویم عظیم درو سر آو دما رین مرا است که از سخن من گومت رقص تو هر آن سخن که از دوا بود و دست تبارور	ر روی سوده دلی ما تو را میگفتم کنون ملای منت لکه نواذ میگفتم ست بهیسه حاجتی که بار میگفتم آب دیده به منت یار میگفتم که من سار عایت دراز میگفتم که در لعلی دل مانده از میگفتم تمام میتد و هر بار از میگفتم	چیت ستره
نول ۱۳	خیال حده ای سوخت جان خسرو من	چیت ستره
ای دوا	و دعای آن لب که تر نواذ میگفتم	چیت ستره

<p>ما حایت ستارده دره کرده ایم برین بحر آنگون چو کسی آب و شکر در بیکت هر دی که کدیس کهای ما تا چادر طپس می توانی سنی شستن این سینه درین که کرده و خاک سیر نظار گیت چشم در یکا هیچ مهر و ناز</p>	<p>حالت یاس برید محرم فرد کرده ایم دل را از آن سکود جهان سدر کرده ایم که یک و دهم هر چه نوال کرد کرده ایم روی اهل که پیش کسان درد کرده ایم که دیم بر عبا و چه د جو و کرده ایم این کشتن در جور این من کرده ایم</p>	
<p>اول ۱۳۱ ابوالفان</p>	<p>ای عشق دروختش که در آن مراکت در آن حال خشم و این درد کرده ایم</p>	<p>شروع</p>
<p>ما دامن بار ساطع حال بر کشیده ایم ای ساقی از قرا و فرور بر می که ما در قهقهه سپید و سیه بر ساطع خاک قهرت صد هر از معانی درد و جویم</p>	<p>رحمت خرد و کوی قلندر کشیده ایم جو ما سهار تنیده را حصر کشیده ایم دیوان پر دعاست مهر و دست کشیده ایم آینه کلیم که در کشیده ایم</p>	
<p>اول ۱۴۱ ابوالفان</p>	<p>خشم و کودکیم که جویم سچ و زرد چون با لعلان دل از زرد و گوهر کشیده ایم</p>	<p>شروع</p>
<p>حالت من آخر گوی باز میلا و یادی کن شاد و ما دست از حسن و جوانی در دست هر زمان ما نیم و معانی و در میان فراق ای شب جهان عاشق کشتن کهای شتم گرد و تنه و مسلم کحوالی ای پسر</p>	<p>و با صفائی می از نیم سید ادبی کن مگر اگر ایک نظر حال مانند می کن که توانی از فراموش گشتگان یادی کن ای مودل گردوی مانگ مژده می کن اری ایچا آئی صر در محبت آمادی کن</p>	

<p>خاک کویت گردا، چشم تران مشک همدیس حار و سره شیش میادی کس</p>	
<p>مردن دینا دل دوی شیرین راز را ان رخسار وادی کن سینه سینه سینه</p>	<p>اشک خسرو را ماں در کوی و ایپی دوی شیرین راز را ان رخسار وادی کن</p>
<p>هر مجلسی ساقی مس در حماره یستش یس وی و دستان ایوی سگ لک ان پنا کو تو هر زم دیگر د پاستن منبر مرد استمده در عدم کما شتم دل بر د تود در دل حال من هر دم لدا و دگر گرد و ماراں می کر گشت عاشق چه کرد</p>	<p>هر میدلی آمد محو من برقرار ویش حلقی لعل و گشت، گو عاشق کار ویش من چه سماں در بادام ناز و کار ویش که که گریه آیدت یس یاد کار ویش یارب که چو پا به کم جان نگار ویش این چو خود کردم کل شکس عار ویش</p>
<p>دو عمره رخسوزی رویکراں تمت نمی تاکی لعل آگ کسی سستی شکار ویش</p>	<p>دول دینا دل تاکی لعل آگ کسی سستی شکار ویش</p>
<p>چون جان دهم در تیا بیت حرام کس تا چند ماں کم بریان یا تم کس بر راهاں میو معده تقوی حسام کس در کام مرده ترست یحیی العطفام کس یک عوسه به لکم زن و مالاکام کس واکمه سحای ماده رگیس حسام کس از من بنگان آل سر کور اسلام کس عمر عزیز در سر سودای حسام کس</p>	<p>حماستبه کوی غریبان مقام کس داری بریر عمره دلگ در دس میکت حلالی ماد نوش و دل غلام یک کاسه بخورده خود و زین بریر دعوی حوسهای دل خویش می کم تا نو که رلب تود رسم حو من بریر ای ماد سخدم جوران کو مگدی ایندل جوسختی سوسهای عام خوش</p>

اول	حسرو لطیفان ربیع و آگہ حدیث مصر	الذیوال
<p>یاد دل اس سلسلہ عجم سخن آید بیرون مگر اردول قدری دود عجم آید بیرون کس تم لیکس باحال مسم آید بیرون آج اس روز کہ ارسیدہ ام آید بیرون ہر کہ افتادیں مستہ کم آید بیرون فقد سید لی اور ہر قسم آید بیرون</p>	<p>حکیم کردل میں آن مسم آید بیرون آجڑای آہ و درون بادہ دمی سہل آ مزدقت جو بیکوں کج اندہ سگرم حال رہ ایک دم ہر دو عایت برود میں دیوانی عاویہ کہ عشق تو ملکات کہیمائے حلت اخگر در حاکم</p>	<p>عالم</p>
عالم	چنگ رانانہ خسرو کہ رد جون و عشق	الذیوال
<p>بجایہ تندم رحمانہ خویشتاں بجایہ دلم دست ایتاں ایں کج کلہاں ہو پرتیاں ایں سخت لالہ ست کیتاں رسو حنگان سیدہ ریتاں لیکس دل حان میں حد ریتاں</p>	<p>چنگ رانانہ خسرو کہ رد جون و عشق مالا ارہرگ اور یوہم آید بیرون</p>	<p>زیر جوش سیران شکل انبیاں جواں چہ تہر ویک دل من اما سر راستہ نہ ارد کشتہ تیر مسم مارا حاما گلدہ مک متاں ای مرمسم نکو ان حدایت</p>
عالم	گر جویریہ و صوفیہ	الذیوال
<p>سوا</p>	<p>سہ راں روی و لڑکاتال</p>	<p>ای جس نامہ و فاکستاں</p>

دوی مخته در شک طبعه او خاک او تو تیا ته دای سر کس که توالی بد و رسا میدن یس گلو کزوه چشم فتنه چست معلائی کس بر ازان من روی چوں ماهه آب چسبج خاک یس بدست جبال خود فروزش اندر چه حونی در میس رخ مردم دل پیر دی ز حال چه میجو اهی تانده ما اگر کس حواسه	که در پستی پر و حصا ستان دیده فروزش قوتیا ستان یک سلامی بر و حصا ستان مدد انصاف ما و باستان و در و چشم خودش ستان دعت آئینه رو غنا ستان لیکس از چشم خود غنا ستان در غم خویش کیمیا ستان که بخوای مستدیا ستان قصه ماری ز دمت ماستان
دل خسر و در دست شمس دل خسر و در دست شمس سارا مدلی دعت رستان چنواں کرده گشته سلک صحبت و ستان و سرچ مد مرا گوی و در دستش کن و آراد ستوان غم بگویند کس سا و را که صد عیاره شد عالم بهتر آن قوم دم دل مرا چوں میست یک نیم کجا شدگان همه مرغان که زنده در چمن بیان	دل خسر و در دست شمس دل خسر و در دست شمس که بی یاران خود چیست گشت توان کردن بدین خواری و انداه دست یار و دشان کردن مسلمان جیای دلی و مرشخ می توان کردن مگر یک تانده اروی تنواں پیوه جان کردن که توانم ترا دست شفاعت رخسار کردن اما مستعد بد لری که یاد آست چنان کردن
یاتنا شکر غم کو نیم خسر و بعد از چمن بیان	

<p>قول ۲۲۰ ای داد و دی یار مدیر مستلارسان</p>	<p>مستقیم در ایام شادی شکر آن گنج</p>
<p>گنج آنال طرف گندی بافتت بمن آن دل که مدگر به توتلی سیر دشش یکتار بهر پوششش مرغ ایل قبا میا جانی خواب دارم و دوست مام او گفتی که ناله تو سبب تو میسر شد از دیده عرق آب شد هم روی من بایجان میسر بیم بر آن آندوی دل</p>	<p>در چشم من رهاک درفش تو تیارسان خدمت کس و سلام گوی و دعارسان بار آورده هم سیه آن مستلارسان قترب پادشاه مدیت گداورسان ایین دود را گرفته سرد دوارسان آسما که مالید سر سدا کما لارسان ایین کما را الوعته رآن آسارسان یارب تو آردوی دل ما مارسان</p>
<p>قول ۲۲۱ ای دل</p>	<p>خسرو که از ذوق خیالی شد ای صبا ارغاش صبا و مدان دل را پارسا</p>
<p>میساز شود از چون تو محفل بر خور دن من از لب تو جویم جود از دل حکم تو نمود گوی که خرد و دل چه بهره بود گر این گل مست خود انداز خاک در دهانم خست که تو بهر حاجت کی توان جدول مهره دوست کشان میسر دلم در نه</p>	<p>در شمع عمر تو ای میوهای تر جود دل چه دوستی بود ای خون یکدگر جود دل جویم جوشش در آمد بیه گمشد جود دل که تو بخور دن بی من بیک که در جود دل شکر بهت که نشا سدا و مگر خور دل کسی بخود برود و دوشه بر مگر خور دل</p>
<p>قول ۲۲۲ ای دل</p>	<p>سجدها پذیرد از دیده رجم او خسرو که عاشقی بود تیر رحسگر خور دل</p>

ما چو تو می یک شب گرواقان کردی میداری من بودم رنج طلاق شد گریای ترا وقتی اگر به توان تسلیم آن طره یک سوسه از گوشه مه تا را بد چه زامید از قبله بدل خوا گر غمزه تو به پیشگاه به خود چسب	بهر خوشی طهرت اسباب توان کردن چند آنکه تا سایش و ه خواقان کردی از به چشمت کاسی طون بر تنی ادا کردن شمای سیاهم راه تمامت ادا کردن از طلاق و داوریت تو را به ادا کردن صد طهر و سیاه را قصاب توان کردن	
عزل ۱۰۰ الیادان	ران خوی که در روی تو نگاه یکدیگر است در کام دل خسر و عذاب توان کردن	شعر ۱۰۰
ماه بلال بروی من عقل مرشد باکس که دلف سوی رخ بری که فالج بر لب ای من غلام دی تو گر چه نه ای در تن که من چه چشم تو که در شکایت گو دیرینه یاران منند ای نه گو امدت غم گفتی شرد و دتر اهران بکشتن خست که عشق بیاری لای واد شونی چون کتم که از من دور تو را نه بدم گفت	همزه زمان درین سبیا آهنگان باکس جان دگر و آفر آدمی چندین بلا کجا کس بر نهاده خود یکی چون گویت کس باکس زارم کیش یکسین که روی پیدایم درین منای ره نشان مرا تهن کس امر و بر همان تو ام این مدد او را کس بالای آتش حرج زن پروازر علو اکس در کفر هم صادق دژ زار را رسوا کس	
عزل ۲۰۰ الیادان	خسر و اگر سخت کنی یاری اهدا باری هم بر این راه دیده را گشتی آنجا کس	شعر ۲۰۰
ای بحیر زوید غیور عاشقان	نا سوده دولت رفق و تا عاشقان	

<p>و گراخت و مان تو شیخ میدلاں دوست سحران بر جود یا ممت و کبک است بمبای جوائی من آکس گفتی که گفتن تو چو حسن ام شکار مردن می رانگنی زیر پای خویش گر چه در دل محرم حاساست حای تو</p>	<p>صل سسم سمند تو محراب عاشقان آن سخت گو که زنت شود حواش عاشقان تا حیر شوی ز می ناب عاشقان پوشیده نیست لطف تو در عاشقان ز یک کوه هم سرمد من عاشقان رحم ایبی خطاست نه پرت عاشقان</p>
--	---

<p>عزایات شربت و تار عمره نقران کشید قین شربت و پیشویم رفته ناب عاشقان</p>	<p>شربت شربت</p>
--	----------------------

<p>ای شکل بالایت ملازمه حای مردان تا رنجا بآمدن ما که ز کوبیت آتش مادی ز کوبیت می و دعوای زهر سوزنی هر فیه ارجاک در شعلانی و دوسه کردن پهان سگر وادی و شمع کبریم که مدی قلم هر شب من و کج همت گوید خلق با تو هم آخر مسلمانیت این آن عمر و رامدی بی</p>	<p>مسکن جوانان و زنده شد ارتعاش من آ که محو شد دلالت نژاد همال مردان گو که مودی پیش ازین سگ گران یار سچ و سرگرمانی است از همال مردان پای سگلی شاد کس سگ را میان مردان آخر صد شایسته کس کیت کمال تاریخ کافرانکی در حسان و مان دوان</p>
--	---

<p>عزایات مس رود تو تا کسان آخر همین با آفرو ما خواجه چو حای مردان و دوسه کردن</p>	<p>عزایات مس رود تو تا کسان آخر همین با آفرو ما خواجه چو حای مردان و دوسه کردن</p>
--	--

<p>مسرت عشق مار چایم سحان درون حون آب گشت حرکت نیل سگر و دوسه کردن</p>	<p>کر عایت حامد نشانی درون این آتش که هست یس استخوان درون</p>
--	---

مهر گشت مدد مژول فرزند آستان یار کسی بود که رنغم درون گشت در هر دلی که در رود و دل سپرد گفتیم چو دیدش که بیاشش و دل کشم خوش وقت آن زمان که بود گاه مردم مردم را آستان بر نعم درون کنون	مایه را ندیم دیس داستان درون یکدم زمانه می رود چو دل را آتش بنفاه که گشت میجا درون اورت بی احارت هم در میان درون والت بر آید از دین ناگهان درون حاکم گر که مادر در آستان درون
---	--

مهر ۱۹	ایده ال	کلمتی که خسر و آمدن جاس کرده مستورم از دین و هم کینانی درون شعر
--------	---------	---

امروز بار شکل و گشت یار من صدقه فتنه و مرد و جویشم بدیدم عزم در انتظار شد یکدم آن حریف که آه و گاه داری و گاه گریه کنم مردم در آرد وی کساری و سخت بد من کو بگویم همه دم از بهر یک نظر ای مردیاں نه هر و ده شکر یک ایرد کات سهر ملاک من آید بد	یادی نگه دارم و اید در کار من رحمت نگه در دل امید دارم تا مکه دای رمن در تپا رس یار کجا شکان همه صبر و قرار من سناد آرد وی من اندک گشت ارمن تا مکه گشت میکند آن شهسوار من زنده است شکر بد سوئے نگار من ای آفت دل من و آفتاب کار من
--	---

مهر ۲۰	ایده ال	دشمن بدید گریه خسر و دلش سوخت هر که گفتیش که سرای دوستدار شعر
--------	---------	---

دل می بری و در جسم می کشی کس	آرزو دل همه خوب کسی کن
------------------------------	------------------------

<p>تو چو زیگی وی از دیدن یک چشم طغی همه روی تو دیوار گشت دست دل یکی دل من و هدی همی بر لب لید است تو حیا من الا که میدلال حای دیگر مد دل گم گشته راوشان</p>	<p>این تیغ که یک کوب یک کوبی کن ماری تو گل ره چو بوی یک کوبی کن چون یک کوبی در سر راوی کن که کوب گشت ر لب جو یک کوبی کن آواره ام چو سوی سویی کن</p>
<p>اول ۳۰ ابیانه</p>	<p>گلنگی که خشم و اچکم کت بود حلاص آن شاز را که در خشم نوب یک کوبی کن</p>
<p>چه با است از حشمت نظر یار کرد یو کمال صبح چون حال تست پیدا همه جواب مراد من متعدد و بدید تلخ یار چه خوشتر است تو خلوت که بد شرک من تو عجب عجبش که مار غمست چو شمع خوش سناست ل نهاده کنن سچو متوجه در من اکیم حال بدت که نیست عاق صب عاشقا نیست اینجامه ای حقیر</p>	<p>قره را کتا و داند در فتنه مار کردن نتوان حدیث عشقت ده بهار کردن رکعات گشت تیر سحر کات از کردن رخ پاشی دل گله ای رمان ساز کردن همه روز زده بودی همه شب گداز کردن چکم نیست تو ارمه خست از کج کردن پس سگت گین رایوس الی در کردن که دست برستان متوا مار کردن</p>
<p>عمر ۳۰ ابیانه</p>	<p>چه بود متاع خشم و کد کشا حال مکنی چه طعمه را به دلمان مار کردن</p>
<p>مار در حشمت و کز تنه در سر ارد کن بار میداری رکشتن بر گس دست</p>	<p>وزگی حیر و ملا مارے لطره هر سو کن این رسول گیر ای ای بران جان کن</p>

<p>پرسه داوی و کشتی ده که آخر کی رفتی تج بروی کش که پیت لاف میدی تسته خون سلیمانست چیتسم کافوت درد دل میگویم و اما که غویت تا گشت پرده عشاق صدایاره حوادند جو گل مس که از جان دست شستم و لب بندم</p>	<p>درد عاشق را بدرد مان میکی با محو کش ما که قناریم تنای در سه اردو کش گر مسلمانی تو کا فر گفت باں میزد کن که دل اینجا نیست با رچی سو دیگر رو کش ما که گساح با آن دلف منیر بو کش ای طبع را به چو تنای مرده را دارو کش</p>
--	---

<p>اول ۳۲۰ ایضال</p>	<p>ایکده چون خسر و گرفتار دای نل عاقبت دای تنای رح بیکو کش</p>	<p>۲ شتر</p>
----------------------	--	--------------

<p>گر رشو می نیست پروای من اما گمان بگشت کویت بیکم مس پر جان دهم سنگ و را کو سز رش من از چراغ خایر من سگهای گو بگویت می حورم</p>	<p>رحمتی بر چشم چون بالای من چشم من در غیر رشتن اریای من تا نگهدار و کویت حامی من کویت سوران هر شش ایستای من کو گو اربان ما و بر رسوای من</p>
--	---

<p>اول ۳۳۰ ایضال</p>	<p>مان خسر و درد و چیت یک نظر گر چه سز و این قدر کالای من</p>	<p>۲ شتر</p>
----------------------	---	--------------

<p>یاری فرمان دل من همچنان شاید کروش لخت ایچیدین سو هر کسی بیدی است میزه صر کرد عشق صد گوهر ملا بر من فکند</p>	<p>یکدی باقی و بهر دم میمال سته چوین دل هر دم همچنان کا رس دشوار و در هم همچنان کده امید من کم همچنان</p>
--	---

هر شش تار و زان خود مهر سر	صد فتنه گویم و غم چه چسپاں
خان قصر شکست و در پرده آراش	دل دادم مسته بر گم چه چسپاں

دل ۳۰	ایده کمال	مستق را میا دمت گم چه چسپاں	شده زاریاں و دیده خشم و رازاں
-------	-----------	-----------------------------	-------------------------------

همی بری ماری خون یاریاں	ایچیں ماث شلای دست داریاں
خون سیدلاں درون کس محی	که کس ناما یارین خست گواراں
من سواد هر سو خسته و طلق	چو مسته در میان هر دیشاراں
رای صبح سهروری که فی شست	حیات من چو شام خوشگواراں
تم پروده شده در طول دیده	چسپاں گرمی سال ماده خواراں
گویم در ده و ما کس این راز	بگمید و دل ناماسته داراں
مستم گشته بر یاری حوامان	چو گوی اقاوده در پیش دواراں
لشکاری مالتیر ترک و در دست	مرا از ما و ک مردم طعنا داراں

دل ۳۱	ایده کمال	چو خوشی مال دامت عشق خسر و	چو بیخ و قصر وقت ساراں
-------	-----------	----------------------------	------------------------

مستق آتسم در جان و دجانیل مان گیراں	مارا کبریاں شده و او حیاں گیراں
ای من حلقین مال بهیج من عیال گیراں	چو دوا حیاں میکنی در بوستان گیراں
که نقد حیاں است و هم که نایه دل دیده را	من چو اصولی میکنم کالایان گیراں
وئی پیران جمعی لیکن چنین بستم کس	ما من چو اندوی کس سکت حواں گیراں
گر گشتی شد سیدلی تا کی در حلقه تم سرت	ماری تیج خویش کش میداد زان گیراں

مہرست خاک کوئی در آستان بکراں چوں بدست تنی اردلم نامت تان بکراں سہاست آفرماں مہر ن سماں بکراں میسد ہر سود و خود چہ دین بیاں بکراں نہرت تو آکشا می تن دین تو اب بکراں	مکدار میر ہر دت سہای جوانی و گر رنگ بکراں و یامیم ای چہ چہ بکراں گویم کہ مردم از عمت گوئی کہ تو بکراں تو سود گزنی اند و راسخ بیاں بکراں نہی جو رہی من و مہر می رو امانت بکراں
--	---

۱۳۰۱ ابوال	خسرو و تاروی تو عالمی سید و بکراں گرچہ علی از قلم می حال و جہاں و بکراں ستر
---------------	---

دل گم گشتہ ما زار حریفی تو اں عشوہ میاں کہ حریف از سح نام تا آک مردنی کس قدری یزد رستی و صا آہ دل نیک ناست تو حوالی آہر خان اسودت ہم لیک بدین بقدر حقیقہ ما بکاک و تو درویش و مہر چہ کم	درہ ہلاہ جو تو یارب میں تو اں ایں تبار عیست کہ بسیار حریفی تو اں محل حردہ کہ ہوا حریفی میں تو اں حال میں رو در دست آرا حریفی تو اں ماذان رگس سہا حریفی میں تو اں دولت و بخت بار از حریفی میں تو اں
--	---

۱۳۰۲ ابوال	خسرو و تاروی تو عالمی سید و بکراں گرچہ علی از قلم می حال و جہاں و بکراں ستر
---------------	---

درہ عشق از بلا آرا و تو اں رست دشمنی جو عشق در دنیا دل بکراں قوت خان من توئی چند انصاف توئی دل مرا تہا ہر رست نماز آن مدعو بلا	سہا عشق در سیدہ ماتد تار و تو اں رست را امید عصر فی میاد تو اں رست آخر این کس و دست از ما تو اں رست ما یحیی دل زان ملا آزاد تو اں رست
---	--

میں سجان سے اسیر و فغان کو چھوڑ کر ہر گنا گنا تیرا جسم در جان مانگ کر دس سچی کسم آخر جان ہم حدت رودگار سے پریشان نہ ریاد رلف تو	ایس اندک تہ صیاد و قال ریسیت حاسر مردوں کم اور مراد تو ان ریسیت ہم تو دانی کا مدین میداد تو ان ریسیت در چین ویران آباد تو ان ریسیت
--	---

دل ۳۱	خوش خسر و مر دم ارغای	روزد دشت مانا کہ و مر یاد تو ان
-------	-----------------------	---------------------------------

ای میر نہ سکر و رشاں عشاق روست جو متو ساقی در یک کند عمت سعالے در کاوش کہ جوئے تو یک خرق عمت درست گدانت ار پودہ دمی بگل بروں آست خوش وقت تو گاہی مدارے میدار گشت بلبل مست	توہ شکس مصالح کوتاں خوساہ سحای مادہ پوشاں سج ہم معرفت سرستاں کتہ ست خیالی تیر زیستاں در موعہ کہوہ ہستاں یاد ہر سیکواں دروستاں آذاتس سیدیای ہستاں ار مالہ بلبل حرستاں
--	---

نور ۳۲	ار تو سے ہر ولایت	خسر و ولایت عموستاں
--------	-------------------	---------------------

ار رسیجوتہ فی ریا تو ان تا چہ کہ تم حایت آست بریں میں مں عور عشق تسلیم	رتو کرے گریہ تان محنت ہمہ سہر دید تو ان کر آمدہ سکتہ تو ان
--	--

	<p>یہ دود وریہ تو اس کہ سید ولی تنیدہ تو اس سرت بدرم حسد یہ تو اس سے یرسوا یریدہ تو اس دروی ۲۰۰۰ رسد یہ تو اس لے ون جگر حید یہ تو اس</p>	<p>محم سیدہ مسوحت چو تو اس یار اس عسید یہ کہ سید س کری فی دوا یم حیدہ تبیس فی یاری سکت کام ال بیت ایواں مراد مس لہد بیت اس سرت ماسکتی ست خسرو</p>
	<p>مکت تلخ جوں می عاشقان معودت غواخت تن وادہ جو اس تو ہم ہشام جو دراد کی سرور گریاں کن محراب دوا دروی خود مراد سرسلماں کن مسور اس جاں کم سکت مرطا کسراں کن سیار ان حوات را محو اے اس حتم کر باں کن مگر سایہ برالای آن سرور حرامان کن تو مددی دراکہ بیکارست و مشغول البان کن بہا ہی کہں باد کا و کا و عمرہ ویراں کن</p>	<p>مردا می شام گل جہاں مجلس گلستاں کن اداں لب یشتاں نامر دکن بادراہر کن یکہ میز ہن بانی آمد حیت ریوے مراد اس تب رسیدم محراب مارا کوں سدہ دایہ آرمی وہ گرمی ہی ہمارے ہمارم حوات دراز تہات کو کہ حواس کا یہ رول آئی سو دیدہ جو ناہر سیدہ دانگم طعیا دریں دار دہشتہ مادلہ کارے سنا ہی عشق حاکم کو کس ارسیدہ خسرو</p>
۶	<p>ماع ہماں سایہ ہماں ماہماں درول مس تادہ رسا ہماں ماع ہماست و تہا ستا ہماں عشق ہماست و تہا ستا ہماں</p>	<p>سرہ ہماں دگل و مسرا ہماں گردنیں تادہ ریاسی ست درچپی ہر کس وسرور ش نام ماہ ارول ہماں ہور</p>

<p>ششم مر اسیر دریا گشت تو تو لطف سب که مشتاق را رق میاں دولت کی تو را</p>	<p>سومین دل سید اهاں حارثاں ماسد و خراجاں حصہ ہاست و سیاہاں</p>
<p>اول ۱۳ پندہاں کر تو ہمیں ستاید و اراہاں</p>	<p>دو تو ملا و دل خسر و ہوس سوم</p>
<p>آرائش خلق تو فی مجلس سیار اہرماں ریسان کہ بہر سوی تو از من خود غیر چوں عاشقات امانہ از قہر ہستی مایہ عاش میرسد ہر دم دل کی کانی ہست ای سر بروی حال تو بیت در آن ماریہ گرچہ میرد اندک شہ گری تو ای مایہ گر مبتلا دل کرم سگی سارای آسماں</p>	<p>نقل و سرائی ز دل لب پیر آہ مارا ہرماں آسجاہ گشتا حسرتاں میں دھارا ہرماں اناراج سلطانی کس منت گدا ہرماں مراد ستوری مدہ چشم دھارا ہرماں بو کر طبعیل ماریں تو سیم یار اہرماں میگو سلام چشم میں کس خاک یار اہرماں ساجد مارا دم تھی دست و ظار اہرماں</p>
<p>اول ۱۴ پندہاں خسر و اگر عاشق تندی باقی مدد تو اہاں</p>	<p>تاجب نداری سرداں کی ملک اہرماں چشمہ شہ</p>
<p>سرت رو دیو در گلستاں میں مالک کتاں غم تہہ یار کہ از و جدای ماترس ای جیت تم تراکت میں ہم سستی و ہم سستی ہمہ وقت</p>	<p>یامال کہ حال کستاں ادوختہ ساز و دستاں انصاف میں شکستہ ملتاں ایک عمر و وہ ہر اردستاں خوش ماوہ ہمیشہ وقت کستاں</p>

<p>محسب اہم ساز در گلستان لنگاہ و کج میں ہر ہر ہر</p>	<p>میراد و مسلمان برآمد داعی کو فراق رو دم کرد</p>
<p>سند کہتہ دست جو خضر و سند</p>	<p>الہیال آمر گئے نیر دستاں اول ۳۶۹</p>
<p>گم گشت گاہ عشق آہم کیے آواز کس تا سیر گیرم دوق عم ماہر کم انوار کس ماہر تو چوں گرم شدیں میں عزیز تار کس باری کہ اول کردہ یکبار و دیگر کس کر دکر کشتن میکی ہم دکر آن عمار کس آہل ان ای محسب میں پیر شاہ مار کس</p>	<p>حالا کہ گستاخ و دم ہدی دکیو مار کس حماست و دلمہ از توہر یکٹ گیر چاہی کو نام از عشق جو سوید میں عاشقان حان کہ در و لک کہ روں کا ہم مار کس پیش رقیب کت و دوا ما ششم تو اکرت پرستان را مشرور تارک فاری</p>
<p>خضر و توروی کی رسی لکھنیش کس گد سند</p>	<p>الہیال در لنگاہ باہر دہ میس بیان راز کس اول ۳۷۰</p>
<p>میرے ست این پیش خیم با خیال آن کارست این حان و چشم رنجی مدال جہ انیم ستاں این مدیدہ می مایم و مدیدہ می گوید کہ کارست این رو را سائیت ملی سے رو رو رو رو کارست غساری مارو از او کس کہ مد و تظاہرست این کہ از ماہر ملی و فاسے و ماہر کارست این ر دل پر سپید این من ہم مد اہم جہ کارست</p>	<p>شست این کہ میاں است با جو زلف این ریت و دم و رو ہر کس کہ گلستانی چہ آیم دچس ای با حان آن گل کہ ہشتا سید شدہ دس از غم ریتان و گد اہم ہما را آور دہم از انتظار و ماہم رو غم اہم کہ میو رو دکر کس کہ سہ رو مرگوید یکراں جہ کارست این کہ تو دوا</p>

<p>ظلم محمد مودوش شودیم بیتاں لکین</p>	<p>از ارم من و وار پاره قلی جو سگوار است این</p>
<p>اول ۳۰۰</p>	<p>مرا افسوس می آید بر سرش بر لب خسرو سگش هم سگ درین سو که لبش غم سگوار است</p>
<p>درلم که سوخت عشقت یان مان شگل سوز مان که عاتقی بیاع مسموم جاست آن تو میکنی میر که جویند رآشتان که عالی روح و دیده و مستم سکان کوی تو مردن که خواستم ، مانا شد اید عار حلال رجعت سه دهم اگر چه گوشت نم با و تن است بر میه لکین گرای صاوی آسوی عذراش گونی</p>	<p>عبار که تو رسد دور و دیگان مست آن کس بد شک میهم که حق مانج مست آن و عاکس که لکان تو عکس لکان مست آن محوای که در عیال به و مانای مست آن تو نام اصل سی و عمر خاودان مست آن جو یاد میدهم از تو بر بیان مست آن جو در خیال تو نام باع و و ستان مست آن رسم و لیک گونی که از رمان مست آن</p>
<p>اول ۳۰۰</p>	<p>تیر راه تو خسرو و جواکاپ مستانی عبار یا نوجوانی که استخوان مست آن</p>
<p>یارسانی و یام شدراب در گرد رهر و دکنان آلمیه حاجت بیت همه عقل رتد ویزیب در حرم گران حریف مرا می ان سنا شانه ترک حمت بر بریه عشق هست کسان یا مست آن مست عیمر یارب</p>	<p>حواص که خود را حسد است رگرواں یکی سال تنگسته مایه و گرواں لالم و رسیت آرد بحر گرواں خبر و پیش این مستمید گرواں عقل نیست لایا اولست و گرواں که پیش تیر بر جان من سبر گرواں</p>

نزل ۱۰	ماہِ خسرو و شکِ راہِ گرمِ آخر کے پیرس مطلق الیٰ تر گردان	ستہوا
ای آرزو امیب، اراں اروششی اپنے ہو کر دے سایہ زلف تو، دیم افک، ہی جو موی مارک میگریم غریبی حویش کر شمع و ہم تم تو صد سال ایٹنا کہ تو میکے بریں دل ما ایں ہمہ چشم پر سہ راہ	وی مرسم در لاکھار ای وہ ست جیس کمد یار دو ایہ شمع تو سیار دار دور پر گلیسم سوگہ اراں یہ ن امر موسم سہاراں یک فقہ گویم ارہ ہاراں از دل برود و رو کاراں میدارم پل امید و ال	
نزل ۱۱	تاکلی کہ سی سوی خسرو پس بر پشت شک ماراں	ستہوا
ای تیج رکتیدہ چو دم کشد گل از نقش تو زندہ خود مرد و ریر خاک ہر مباد بر سر راہت روم درد میں امم و کسی کہ بیس طالع کسی ست ماریتاقتن میں ازاں تیسرہ تیغ سرو قزار بستم دل گشت یرتد	رحبہ نوگرین گردن کتد گل ما ایند مرد و گردن رہا گل یرتہ حکایت ہمہ رہ مار و مد گل کندہ جو آگست رہا ہی و بگل پدی کہ مید مسد مگو شہم ہگل کما پریدہ اندر دام آں پرند گل	
بیمارہ خسرو ازین دماں کہاں کوید		

<p>اول آنکه ای دل به وعده کن سخن سنج یاد کن دلیس ناز را و روان کن دست داد تا چپ دزد و مرا دگر صد هزار کار بیک سوا میبگذرد تا همیشه</p>	<p>اول آنکه ای دل به وعده کن سخن سنج یاد کن دلیس ناز را و روان کن دست داد تا چپ دزد و مرا دگر صد هزار کار بیک سوا میبگذرد تا همیشه</p>
<p>مرد مزد بدست منت گرا و دار یاد کن</p>	<p>مرد مزد بدست منت گرا و دار یاد کن</p>
<p>آنچه هسته قمریانی ای میرزا کلان چون دید و گنایان را دل یادش با چون کوریم باید از سر نه صفا با مس داد خود نام هرگز دین گنا با ما را مردگان را گری سیم شمع با چون لعنت ملائک را تا نکست با</p>	<p>تا چپ دزدی آخر در خون میگیا با چند آنکه راه میم چشم بست و پر چون چشم مار کردم خاک در نو و پر نی تو و دیده بر چوین میشت گریه فایع عواست پیش رویت را متعاقب که با فراق به سیه را لارم خود ملاست</p>
<p>مرد مزد بدست منت گرا و دار یاد کن</p>	<p>مرد مزد بدست منت گرا و دار یاد کن</p>
<p>مردی بود از حیت ماها با کلیج کلنه در ویست میهان نو با به دوستیست سکوی تو را یحسان نو با چرا دیده ما ششم اگر توان نو با</p>	<p>چسب کزنی تو نمایی میتوان دوز دی سوسی من اگر چه حیت ما است رویده گوهر در دردت فشانم از انا که صبر خود کم از ویدل رحمت گوید</p>

<p>زماں میں ہماروں روی ہمہ ملاہنت کم کرھا کسی دان روئے سہ سہوت دیاں دیکھ جان داو طریق ہوا ہوساست فی رہ غشاق</p>	<p>چہیں کچھ ہی شہت و میاں جاں ہوا رہا میکدہ جس مہراں ہودوں ارمان رہت کہ درمیکو اں ہودوں رعشقی لاف لعل برقتہ برکراں ہوں</p>
<p>اردو عزل ہوا</p>	<p>میر تقی میر میر تقی میر میر تقی میر</p>
<p>ہمہ متی و میگندہ کا ندہ جس فر دست این مکہ پر خیم و عمرہ ست کہ داری سہراں لسب کہ کہ محمدیدی روی معراں برنگ خوشتر ما آس چشم جوین تا گشتی کہ فوں بچور مردد کست اندر جان کہ ہم با جان دیر ہر ان کا کہ گس بر دیکھتہ اریویدہ پدیر</p>	<p>مہ سببہ نشیں ست این ماہ غارہ گردست کہ پیکان خاکارت آن و تمیتر سر دست جوتہ آخرہ اکوں ہمہ جان صا رہست و لیکس ہم تو میدانی کہ ما خوش کھورست و گر دہا کہ ہر کوئی نام وہ چہ دروست ولی شری کہ گوید ہم کہ ار راہ تو گرست</p>
<p>اردو کل مرغان</p>	<p>شعری میر تقی میر شعری میر تقی میر</p>
<p>ان کا دیت ہر سحر کہ جامی تہا ماندگان ماچہیں ستہ ما کہس دارم چہ شد وہ اگر کستی ارتہا نیم آخر نیاد و وقت آن چوں سکوی تو کستہ پایا ہی کاہ کی ٹم فی دست گویم تو عالم نہانی گوتش کہ</p>	<p>رحمتی رحیمہ جوں بالائی تہا ماندگان باوت آید روی از شہدای تہا ماندگان کت گدہ راستہ محبت جامی تہا ماندگان کنن بجز گریہ ستوید پای تہا ماندگان کا ندہ ہی ست ستہ سودای تہا ماندگان</p>

<p>گر مثل کرد دل رود مالای تنها ماند سایه باشد موس تنهای تنها ماند وای تنها ماند گان می ای تنها ماند</p>	<p>دردش باشد کج تنها در دل مازالم آفتاب و هر که در صحرای غم آفتاب صبح تنها سود و گوید بسوز</p>
<p>تو خشم خشم و کادانی جو نشیدی ناله و در باد درد و آفرای تنها ماند گان</p>	<p>غزل ۴۴ / دیوان</p>
<p>ترک جوانان کجاست این دل شیدا می حاصی یابین مید و طالع حورای می رسمه بازار عشق مثل شیدا می چون گرم جام بود اینده سودای می دکتر کجاست آن تن را هم مقاصد می</p>	<p>عمر رفت و رفت عشق رسوای می سته کجاست کمر پیش تنای جوی کسم ما کجاست عشق و غم آلوده گشت آتش سودای و مل جان و تنم است مده اگر گشتی ست هر چه بپایم</p>
<p>خشم و بیل رشوق رود تو خاکش هیچ گشتی کجاست عاشق شیدا می</p>	<p>غزل ۴۵ / دیوان</p>
<p>جستم مست این پیش تو با اریا بیست این نی حولی هست این مرزا ملک سلیمان بیست این ای با سلطان کساں اگر سلیمان بیست این هر لحظه می آید مسرور می پشیمان بیست این ای دل کوس هستداران گان و بیست این سیار نوی جمع و دست و دست پشیمان بیست این</p>	<p>ماهی قش این پیش من با سر و مسله بیست این هر چه بجان جاگر تر آید ویری کسرت بیست این تو میردی و هر که را عشق حور و دغلا بیست این هر سو که می یافتند که هر کس که بود از آن تر بیست این ترساں می نوم که کجاں می سار و گلا بیست این هر جای پت از آن حور و تنای جان کشت بیست این</p>
<p>شهری گشت آن حور و آنکه تو حام فتنه و</p>	<p></p>

<p>عزیزات</p>	<p>ایک گنجی می میں در و خسر و جہاد ایت لیں</p>
<p>یکدگر علی سودای دل و جان گشتن برسم کرکندی صا سق و اندرت گشت تلخ ارباب تیرین تو زہرست گز چون سودول کہ کم تا تو زلف تو گز سیرین و در احوال اصل جو اہل دوز نام تو گویم و حسرت جو دم آرگی بس جند گونی غم خود گور گز بس گفتیم مات میگوید ست رہم برسم بس</p>	<p>من و سودای و ہمت غم نہان گشتن محضت مہری میت نہاد و ان گشتن برسی ارمہ تو آن جیمہ حیوان گشتن رخسای روی و آنگاہ یست گشتن یرخت مددال صا جیمہ ان گشتن کام تیرین سودا و از شکرستان گشتن کیرین حدیث ست کہ روی تو ان گشتن مرزا بر توان ماو گرسے حال گشتن</p>
<p>عزیزات</p>	<p>شور خسر و ہر رسدلی حل کنم</p>
<p>خواہی دلا در دوشان خسار مارا بزم ایدل کہ مستی بقرہ در ہر جہی آن گز ای سب پرست ہند و چین کی بابت گز گم کردہ مارا در دست ہم حال ہم دل بارت دی شک میرمتی چو مہ میگفت ان گز دارم تو دوا کہن و دریت تا و این گز</p>	<p>ورایت سر در و ان آپ یہ جو مارا بزم ایں جات می آید کاراں شکل مارا بزم چندین چو گونی مت چہیں آن یک مارا بزم در کیسو حد آورت ایں را سحر مارا بزم گر جان مدیدی بچکے ایکت و مارا بزم مدارم دل بپارہ کن و ان مارا بزم</p>
<p>عزیزات</p>	<p>میگوئی ہر دم خسر و سلطان مارا دوا در دست خواہی قلہ آن قلعہ در مارا بزم</p>

<p>چو سودا در دین ستاں چو ستاں میوه سنگام حرامش جویتن اوده عاشق دیو که اینی بد ابر داں لهما می از جو بحد که این دگر دن سر برشت آن حد بود که مانند حسنی سر و متش فی ازنی دیو که بر آتش سینه دنی بود چون و دوزخ که دارد دهرین طاقت ماحولیت ما ستاید جو پرستان اطرب عشق ایه</p>	<p>در کرم آرد و فی حر و دوت که گوی دیدل اگر چه دیدن جان می خواهی جیت یار که کات آن دلک ریاضت یکت وصال که چشم پر شکست از پی خاک و تپسم شبی گفتم که سهرس بی گوی گفت دلی که عاشق شمی بود سوره دیو پروا سگر دارد پیکان عمر و طواں لایمی رعنا کسی کو عاشق سازد عشق او مار میت نامان</p>
---	---

<p>عزایات مراج میگوای است و در جویتن کویتن مراج ابر عاشقی اربا رخس و رانکد ما شد</p>	<p>عزایات مراج میگوای است و در جویتن کویتن</p>
--	---

<p>چو کس سودای می جان مرا سودا پاں دیدم نهی سر و گل در دل ستید اهل که د جویتن بحث همه شمس من تمام مایم کو فی دنی محراب و دوا هم این مار سر خواهم سنا آرا که ستاین با جوای ستیدن انجان مرفه ما و اهل</p>	<p>چو کس سودای می جان مرا سودا پاں دیدم نهی سر و گل در دل ستید اهل که د جویتن بحث همه شمس من تمام مایم کو فی دنی محراب و دوا هم این مار سر خواهم سنا آرا که ستاین با جوای ستیدن انجان مرفه ما و اهل</p>
--	--

<p>عزایات یادم دهنده شوم خواهم که هم سری کم چون تو سنا طر بکدی دلی را رخس و اهل</p>	<p>عزایات یادم دهنده شوم خواهم که هم سری کم</p>
---	--

<p>ای مشک و ام اوده رافت بسوی پیش را آن لب مشکامت عشاق کشته مشکین</p>	<p>ای مشک و ام اوده رافت بسوی پیش</p>
--	---------------------------------------

برسات بوی ریخاں ال طوفو بسبل یک رہہ ہم صہ و ددان نمای مارا سیار روی و ماں دیدم یک لی تو جوں میں مستو ام رحمت بدست پہر اہں جاہا ہر روی چوستے	شست بادستان ال عارض جوسن تا اوقادو آید ماہسا و پردن حاطری پیروار ہسبج روی تسکین کہ اگر توانی مردس آئی و ششیں مالم یک دانی موجود پوش جدید
---	--

عزل ۶۶، ابواللال	کس واپداز تو خسر و کوئی کہ بیج مدیم مگر بیج میت حاکماری راں شیریں	چچہ شترہ
------------------	--	----------

نہج دیدم در درشت شمع مگوشتہ کون ساتی جس خود تو تسو ساتی خوں خوشیں ادہ کہ شمع سیدہ سوختہ گشت حال میں متو میست برتیم داد و تو جوں کسہ لالہ شاں عاشقان ریح تو جوں دل مرد وجود بھر جیل خیال در طہ ساعہ آرزوی میں وہ کہ چکوبہ پر بند	شع چاقاب ہم جو تو شستہ دہوں تو پایا مادہ نوریں بدل کس افوں حال بچاں مردوں کتم تا تو روی دل میں جوں شریعت عمت معنی عقل شدوں لوشہ و رہیں دہد دیدن دی لالہ گوں سحر خواب کہ گشت تمسکیم مردوں چرخ چیں کہ سیدہ بد و بر کس لنگوں
---	---

عزل ۶۷، ابواللال	حدیث خود خسر واد طلب مرادوں رام کسی بمیث و سخت بحسب و وسوں	چچہ شترہ
------------------	---	----------

حدیث کجا امیری آلودہ سے ہمچینیں چوں و تمام سیکشی خود شد مکتہ و سہ سمتی عالم میں کہ چوں سو تر تابا دوم	در جوں شدہ رلف آجیاں حصار چرخیں آخر مسلمانی ستایں ایدوشتا کی ہمچیں تا غیر کرد و رفت یک شغلہ درنی ہمچیں
---	--

ہر شے ہم دسم غم کہ خون لگا ہے
وہ چوں کہ مائے قتل عیان می بین

خسرو کہ مال کر کے از خون و زبید تو
کہ لاف و عفت میزد دسم از روی تو

ای دنیا یاں جیس ہم باغ و باغی کن
چنگوئی کی جاکاری دلت را چون کنم
ریختن آذر از عالم نشان موی سے
چشم را دل میدی در کشتن جاں سیکه
آیت کس جزویت بدید و دلت است
در حالش ہستم چه جای بدست ای حکیم
گر دغا می پستاری ہم جاکاری کن
ہر جزوای کن دلی از مد و مری کن
شرم از اندر دامن مردم آزاری کن
کجا و از او در قصاص و دماں یاری کن
رست سگرفت امان نقش و تازی کن
حوادث بیاد ہست بیزش ہشیاری کن

خسرو اما او را حال معیشت می بینی
ہم دماں عرت کہ یاد او دمی جوانی کن

راں بروئی کہ توان می گرفت
چیس کر عمر و شجاعتان میت
حالتش با وجود کم کاچھاں کوست
کما حدی تو ای راہ را دما و د
ترا ہم ہست تنوئی ایک ورق
ترش و دوی مانا کی گرفت
سواد ہست و دوی گرفت
جیات کی توان بروئی گرفت
نشاہت دماں را پی گرفت
تاں از سوغات تو می گرفت

دو دعا عال سوری است
رخسرو و آتش را دے گرفت

از غام و دشمن حاستن و از دگر دین
نی صرم از لی حالان بر او دگر دین

بید دست چیدیں غم مخور ہجرانی دلم ہر چہ کوشیدم سحائل را ماندگار تان کشم دلم را دگر گشتا بلدی استدم خبر در آن تاج و کس جاموتی ہر آن گشتی کہ از ماں یا کجایس جہیر ان اند ہمراں کشتید قی کیں سبب پان لای مرد جو کہ تہمت ملی تو جو دگر کوئی بیجا	تا دولت حواں مودا ما دگر دل چوتوان ساگر دمار دوست استاد کروں چوتوان ریساں کا آنی لودہ سہا آرا دگر دل چوتوان سلطان جو جو دگر کستہ فریاد کروں چوتوان آسما کہ عامر قوتنوی دیا دگر دل چوتوان ساعتا چوتوان دل تاد کروں چوتوان چندین رچی دوستان سدا دگر دل چوتوان
نزل ۱۰۰	خسرو ز دل عرق خون یار لایستگار شش در روز طوفان حار را میا دگر دل چوتوان
استان یار و آگہ خون من مادہ خواہی ہمدرد تنہا علاج عوا لغت کاریت من مشغول کامافا دست مات بہامرا کشتی و مار مر بائی شد رہر خون دلہ و دل ای دیدہ شہ	تاد ہنر لای طالع میوں من چوں چیں شد را راعل خون من عوا رقیبت در جواد چون من تو حست ای سخت فیکر کوں من دیرری و دور زو بہ ان من یادگار دست این اداں محوں من
نزل ۱۰۱	خسرو و یار یواکی ست تا نامور دگر کے اصول من
انزای مودیں من و متی معموری میں بلکلیک رہر کوئی قوزار میکشد	ارگر ققاری ترس و دگر ققاری میں ارگر کشتن مازمی نہتایم یاری میں

<p>چون خواهی دید آن جوهر را ای پویش نیست پند روی که حال جوهر بایم صفا وصل حاصل است نه نشان بیمی سخت ملأ اورد من دیوستانم کل ملک</p>	<p>باری آن سماع که وقت سیاهی من طبل باله تر از من بگلکاری زمین هر من اندازد ادا ز کاردی زمین از گلر کاله بر نوک هر جاری زمین</p>
<p>علی، ای دل آفرین باید دشت این دویش خسر واکم شدگی دیگر باراری من</p>	<p>چند ستاره</p>
<p>گرچه روحی زار است سوخته گشت جان من خواب ماند خلق را در بهر کمر حمت ایچ عدت اورد و می پدیدم سکون و ده که ریختی وین نام حار بر زبان گرچه بیم جان اماں برل هم تو هم من محبت از به باویشی رخ تو صیت پدید گو سکه تو سنج و دلبری کم شود ابروی چون دل من آب خدای را بر روی شستش دور بگذرد آتش گردن ای صفا الا که خشم کسان بیا که تا صلیح کسیم یکدگر</p>	<p>سوی تو یکسکه سپهر این فل جهان من دور شنیده میشود و مندل شعل من گرچه شد آب حله حول در تن تا توان من نیست کس که یکسکه خاک این فل من و رستم را بچنان گرد و سر تو حان من دوی دوستان این من و دوستان من گرچه که دیگری رود تو بود گمان من خواب میرود و سپهر را بر سران خوان من دره او این من و هر خاک شد آخوان من حان دل من آن تو رخ و علم تو آن من</p>
<p>علی، ای دل آفرین یک ستاب میرود ترک یکسکه</p>	<p>گذرد و آفتاب چرخش نظر</p>
<p>ای دل از اسها که رفت گریه توانی کن</p>	<p>یا و حالی ملاست میست تو توانی کن</p>

قلم نہ دیا سجاں رت جسد گو مئی کنوں	چارہ داد بیکر میت جیسہ وگرائی کس
ای کنت میت مت ملا عمرہ پنہاں مرل	تبع نزل آفکار دواع نہاسے کس
جدا خرامان وی وہ کہ ترن لہ رسدا	قارت میراں راہ بین و جوانی کس
ہر جہ کواہی رجور رسد افتد گداں	می حقانی ولیک گر متوانی کس
اہل دلی پریت بازیں کشتہ خوان بندہ	باقی آراں تواند ذل مگرانی کس

اور دوان	حسن تو عالم گرفت چورہ بخشہ و کیم	شعر
----------	----------------------------------	-----

میش میں تافت لڑاں شکر ک شیریں	یوں سجدہ دورچہ ماتہ ہشت یروین
مردم مر یک تہ ہنگام شہرت داکوت	کیست کار یک سس مران ان شیریں
لو کہ بریم ای عصا تر ہنس ہر رسدا	گر گوی حاسوی میکیں اردوی جیں سس
کاش بیدہ سی مدیندی روح ریای یار	تا کہ تندی طلوع سداں چیدین سس
ایک گوی مشتق چہ بود ماتس تا رجوں	معدرات مرد لو فام گر گوی یارین
عاشقی واکہ مسلمان مانی ای سیام	دوستی یوں ماتاں اقدار و دریں
ہو ترن ذرا فقی می میہ ار تو در جهان	گفت میں تنو کس ہما بدیں آئیں

اور دوان	درہوای می تو جوں میکیا داز غزل	شعر
----------	--------------------------------	-----

شہی سحر فم و مر کار شکر	رحی حامی میل امارت کس
دوسر شوش المہر گبر جلعے	چارہ رس عیارت کس
سحر و محراب عشق مادہ	سالت رسد احیاء شکر

<p>صبر می کرده از مجلس هفت</p> <p>سر طعنت پانی کورانی است</p> <p>جانی یکستی هر روز چشمت</p> <p>خدا شکست یار ایدیل به همت</p> <p>ران داس کوراهم خون بود بهر</p>	<p>ستان را پاستنگه باز داشت</p> <p>دماغ عقل و دود از شک</p> <p>یک لعل از پل می کشد</p> <p>ورق کاسجاری از بهشت</p> <p>قمار عطف جونی دار شک</p>
--	---

<p>در ۱۳۰۰</p> <p>که هر خطه اسرار شک</p>	<p>کول خمر و فکستی ده که گفت</p> <p>شمار</p>
--	--

<p>روای صبا و سلام دلنوار رسا</p> <p>مردم دو کتاف و قش چو جان ندر</p> <p>سجای کاسته افسانه فراق گوی</p> <p>کجائی ایکه دلت رهاک با خوش</p> <p>من بچه بیکشم اند دای شها</p> <p>دلم بردی و ترسم که ددای ست</p> <p>حریف طلبه در کس مقام تو</p> <p>چو میخورد خود ماده مرزین شکسی</p>	<p>یار صده مان شمع عشوه سار رسا</p> <p>بیر حکایت و مرغها را رسا</p> <p>تبع سوخته بر دانه را رسا</p> <p>یا و مرده مان لعل دلنوار رسا</p> <p>رود کار سر لعل سرور از رسا</p> <p>دلم زلف که دارد دای رسا</p> <p>خمر حلقه مرغان یا کار رسا</p> <p>کجو روح شمع کشتگان باز رسا</p>
---	---

<p>در ۱۳۰۰</p> <p>شکسته را قدی مرهم ناپرسا</p>	<p>همه کمتر خورای سدرت بر حسره</p> <p>شمار</p>
--	--

<p>ماهی کدشت شب سخت این نوبه یاد</p> <p>فریاد شهایم چسپ کرد روی آرد حسره</p>	<p>یادی نکرد از دوستان یار و لشکار</p> <p>مبارد لعل خون که این ناله می آرد</p>
--	--

زیرین بخت میر باں خود و دست مرگم دلی	میر و نیا بد چوین که این خان بد کردار کس
یارا چه از چشم ملو و بدین نئی آورد مرا	ای دیده مد کور تو گراست گری در یار کس
باز ای قیاس یکیشی هم که هست شتی را	اما که شری آید شش یس یه و فو نار من
مرعاب من که مهر و زار نیست بر اید کرد	مسیت این کاش لاف و جدید کس در کار کس

فرمانده ای دلوان	گفتی که خسر وار و درون سوری از این دنیا
تو هست مگوئی دلی بدست از گفتار من	شده

سودای جوان که شد برین جان غم و سوک	هستی همه کرد هم میان این بودار شبان سود
با هر که محمود و عا و بدیم خفانی عاقبت	شکری گفت این سوک پس این است احتشود
من خود دست جگر تو را طبعی جان کسدم	ار و ترش کرده مروای ترک خشم آلود
متین مالینم دی من خود و کوا هم بستن	ماری به نیم روی تو نیست من مقصود
زیر آن دود و آلود کس بکست چشم خلق	یار چه بودی چشم تو گریتندی رود
از ناله و دلی در میان یکدم می آساید	مین تاج خواهد گردان این آه رود از رود
اشک سبالی روی از استهلاک سوده ام	ای دیده امر زنی ستوی این می گره آلود

فرمانده ای دلوان	خواهیم خسر و چیس دیده یکدی بیرون
گر دلی مدادی هر دست از شک جگر با پوس	شده

آس کلا کج بران شر و مله او نهی	وان شر است کلوده لهای چوقه اود
دل از این لغبت مشو عذرش لی با و سپا	مولوی او سخنی بند سدا و بین
مدیر با جی چشم بکلمه ز کس این غمی	خان من بر آتش رویش سپدا و بین
دل امیر زلف است اما قال سخت و کلو	سرفدای دار شد سخت است اود بین

اولی تر یکیش اول دل س یاده کس	دو اعمای چو رسید و مسداوین
دی سهاره میگه شست ماه و ده خست	ایک یک یک طالع مرد دل سمد اوین
خان من محرم قاتل پیش بر دماده	ناگهان آهی ز جان ستمداوین

اول	یاد خسر و تاه و ساقیت طایف شوی	چندین
اول	خان و ماں و اوجراب یک مداد وین	سند

صدقه گدای هر دم رحمانی غراب من	رحمت گلی هر گر حشیم بر آب من
مرد و دایم دو دواز سرت عشق آری	بی درد و سحر و سستی شراب من
هر سید و دم خوش شد سید اک من با و دل شد	کسته تپای آتش آت آب کباب من
خانم کمان آمد کو آن همه پیش من	شهای در داد آمد کو آن همه خواب من
چون گر یک حشیم با شک و پاید	تا بر سر چند دای در بر بد کباب من
میسور دل تکم ای حشر بگرین سو	مروی کاک یکان سست غراب من
درد و دایم اگر سودم برین یک درو	هستی تو بستی و عاقبت غراب من

اول	یک تار قیام ده طاعت بی خسر و	چندین
اول	دراں خود داری تشریف جواب من	سند

یکدم در خوشم گر یب نادمی یاد من	الطاف حسنت میده هم ناگدای یاد من
گفتی که نزد من شایس گدار در ارم شایس	تو ما زکی و مارین تنگ آئی از و پایس
هر ساعت از نگران خود حول و طمش و وقت	ریس مار نامه سست مدیت پیشال قناد من
شب نیم روی خود و دم و دل پایس	میو سته کر علم این بود مسکین دل با تا من
س می کشیم کاس جوان کیر و ز غراب و کباب	دید می چوب در دما گمان این بهر بی سباب

سازشیه . ارتن بداینج انگه راقه ترا	لونی مایری ادا صامان بوی ساج کاد
ایمل درار لغت و تاملی بخش تسلیم باد	کاسان کواچتد باد امین صباوک

مول : ایوان	اگر چه کمد در سنگه این باز و در بایوس
	و باد خسر و خجسته اندر زوشن مکرمت .

سوله اینک کس سر بر دایم میر و دیروز	بگیرد پیش جان کر کوفت حمای میر و دیروز
دعائی در التماسی ناز که جدیدی خاطر	بهر آری آن حال دایم میر و دیروز
که گشتای می کافر که دیم پت و عارت	نمایا کردارای عویس که دایم میر و دیروز
دی که گوشت جانما گیر ارمین که دوشتم	میدایم که تاجه ارد باجم میر و دیروز
سهمان گشتم که سجاد و فت جان یار	چه بامست پس که هر روز از دایم میر و دیروز
چه دلدل که حست این نامهای ارمین یار	مکر دودست تیری که کلام میر و دیروز
دلیری میگیرم پیتش که خواهم کمال گشت	ول من اندوهم من که عالم میر و دیروز

مول : ایوان	عجب حالی که عالی می کرد و سینه خسر
	بدیکینه که این اشک و الم میر و دیروز

شیمت یارک سهاں یا کوه کاهان من	صدست نامسان لسان اغارت ایمان
شوخ و مقام مریه فقال بی اندیشه	خویش چو شیرین تیشغید تل قران من
هر روز نایم سوی تو دل جویم از گیسوی	کاندل که دارد دوی تو دوست آن من
از لغارت خوان مرا جان را باشد متلا	تو شوخ و دیگر را که چایدا شدی رمان من
ای کج و دلهایت در قتل عالمکست	در دمس آمد سیت و دیانگی و مان من
هر دم گشت مشوق هم دوی بگفتی کار	چونست در شههای غم آن عاشق میلان

<p>آخر ترای سگدل آه دل بر این</p>	<p>ماشتان سگدل نیسان سه درم دل</p>
<p>سر</p>	<p>جیلوی مصای مشکور کج مس ماه و حال من کسین گور در دلت جان من</p>
<p>عمر و حو کواره مار جاد و لال استاد کن حال عالی مرا مهر موی ازان بر باد کن به مس طریق عشقاری زار بر باد کن گاه گاه ارجال میدانان شهاب باد کن دل هیچکس که من تنگ بدم فریاد کن ای سرت گردم مگر جان کرد و سزا داد کن روی ما و دل در ماده را شاد کن خواه فرمان تنم فرمای خواهی داد کن او شمس حدی بر لب سبزه کاد کن</p>	<p>چشم را و ملک حوی شعله بیا و کس دلف بر دست حساده تا بریتا مش کند تبع عیاری کس سرای مشتاقان برل اگر دجس وانی است حو آلود مس ماله را هر چند سوا هم که میان رکشم دل رافت ششم از مدلی در حدیث حسرت رویت بگو که در هر حسدا مس نیم ناسا که حو اجم اده فایت سر ششم ملک حوی را شیدم سکه و زوای میسا</p>
<p>سر</p>	<p>سید من کوه دوست ما حسن شکم گرچه نامم بود خشم و عداوت ادرن</p>
<p>تیری ساحل می حله دار خاکیست این مار و گرد و بید کس سگر که کار کیت این ای خاک بروقی دلم آخر خاکیست این در چشم من چندین گهر بر تن کیت این دل برده خون ریخته جایک سو کیت این</p>	<p>حوی چشم میر و دال تظا کیت این دل کز تان بوا بوی آده و دهم ادرن هر شب ساحلی میرم بر دم عاری ساحل گویند اگر آن خوش بیا آید چه آری در نظر مگنون اما بخت کیت و کیت</p>

الاهی ساقیستان طویل حرم رمدان بقیہ کردتس مارگراں راه سے تاہم	سترانی گہری ادرہ مسالی بر سر کس تواریخوں مسلمان گراماری کس کس
رقہ	رفت از یاد خسر و را دوہوم کہہ در کوشش و مرقی در قفسل باد و امیوشش شود گلش
رہی ترش کردہ بیاراں میں حال مرہی پر لب یوں سنگر روی میں باتونی آسجیات رہ کہ تہ طوق گلوئی تو کر بی گہی یتیم زما رہی سر یک اناں یتیم کی سیکے یای مرہی دیدہ یر خون مہ گرہ حال تو جہاں روشست	سر کہ فردوسی کنایہ امیں رحہ مہی در سنگم یا مہیں تہ توہر کہ مروہی ایتیں سلسلہ در گردن پای مہیں فی سہی مہر ما مہی مہیں دیدہ مدیرہ میں دکیں میدہ در خون دل مہیں آہ مہ سوختہ را کم مہیں
دل	خسر و مہ آخر و سگ لہ خود ہراں چند چورہ اکسم پستیں
عالم ارحام کس حراب مہیں ہر زمان ماضیہ مہیں ناچاں روم و بہارت دیں گرہ ارحام و آفت تہر سے جیمہ جس را نصیب الہ	تہکت ادرہ شہت کس تو مہی کار آفتاب مہیں کار و روی مہا ہتاب مہیں استی آرووی جواب مہیں اگردن مہا ہتاب عتاب مہیں

کرترا آرد روی گشتن است	عمر خود میر دست تاب مکن
رلف و درار بر گوتن	دام ماهی مریر آب مکن
ارربان تو دام سوا لی هست	گر داری و پس خواست مکن
جستم از گریه یک زمان مارا	حانه مردمان حسرت مکن

مرل ۴۸۸	از دیوان	فی جی رامت خای خشم	سند
---------	----------	--------------------	-----

باش تا شکست مرگ یا سپید آید بر من	مینی از تن جید جان مارش کید بر من
تیر بر آلود حشمت نقد حامم میکند	همچو رموری که ماگه از کینن آید بر من
ماندند بر من خود شد آفرینش	تا مگر خورست پدید آید بر من
چون درشت زین نشی گریه بدستی	کر دیال سید سر و دستش آید بر من
گر لب چون گیسو است آمدان بر کمر	خون او و بیرون باید که پیش آید بر من
در هر دهن سکه آرد دست حمایت نشد	خون همی از چشمه چشم انگش آید بر من

مرل ۴۸۹	از دیوان	عشق تو صید چشم و شست از بختار	سند
---------	----------	-------------------------------	-----

رلف تو گم نشد بر میان ستن	ز مس یک سر و منی همه جهان ستن
دلی بر تپش من از رلف بر ستن	که پس عجب بود آتش بر میان ستن
از عشق طره تو مافه میسکد آه	و گریه چه گره بر تنم توان ستن
بیکار ستن و عاودیت آمد بر ستن	اگر از نگار توان دست جاد و لای ستن
را تو فانی چشمت جهان جو گشت خراب	طبیعت اسود چاره از دکان ستن

<p>اولی ۱۰۰</p>	<p>خیال و توفیق شمرند بیدار بای احوال خرابه و دل ناست</p>	<p>چهارم سره</p>
<p>آه این تنگ قفا آمد تنگ دل لب کساید ساقی مد میده آرد</p>	<p>که در سر، مرد و فخرشان رسا کام بود و اشتهای این ابرو کاهان</p>	<p>سیم در می میست سیم امان این دل بچشم من سوته شد بدین حال</p>
<p>اولی ۱۰۰</p>	<p>خسرو و سر قوه بام شدادی بگریه یکسای بود در دشتش با مال</p>	<p>ششم</p>
<p>آه آه که سوت اوست جان من هر چه میبست که چرخ میبست نشود</p>	<p>خون گشته از احساس دل با توای من روری دیں چو من و دالقه جان من</p>	<p>روری که بر فراخ میالی شان من پیچست و باز هیچ میالی کاهان من بر این محمد این سمن آه دهان من جان خود را آن شست و فلان توای من</p>
<p>اولی ۱۰۰</p>	<p>لی سر و داندوی رخسرو یافتی نشرت با مادر من و اشک دل من</p>	<p>چهارم ششم</p>
<p>ای عانی کشته و جان من خواهی من دورت هم میم تو علی رسمم</p>	<p>تنت آه دریاں جید کس ای شاد موس چشم در و این چند کس ای جلد</p>	<p>آه ای ما گاه چن کس جلدی شدن</p>

عزیزان شعر ۱	ارزات سگی پیروسی نظامی خان خورشید باستان چن کوشی	عزیزان
۱ استان که در عالم نصی ما نیست این آفرین حالت عاشاک حضرت این ساحره را بد چه خلق نسبت این غنا بد شکریعت که خدا را سر پشای کای عیسی حاسا که در یک نسبت این هرست لری جوتی نیده مافوقی نسبت این تیری من بدت که در مافوقی نسبت این مستیدی و گیتی که برین چه نسبت این	بیتن نصی که هر به لطف تو هست این درستی من چو رانی شعله خورشید چو میده دی راه گوین تن رسد گنم که گریه در لب چو قند در جواس ای بار روای نصی از مار سانش خوش مسکیم اندوهی می تو حاد گنم که بعد از رسد بر سره خویشیت من ماه آن مشکل که در گوشتی بسته	
عزیزان شعر ۲	خسرو جو که ناله عشاق بیاتک کاظم اران قاطعه مانگ خورشید	عزیزان
۱ ورع مینه ان رتویاری نیست توان وامس کشیدن ار به خاری نیست توان چو در کاب چو تو سواری نیست توان آخر که از ملی جوکت ری نیست توان هم بار ماندن از چو تو یاری نیست توان	خسرو جو که ناله عشاق بیاتک کاظم اران قاطعه مانگ خورشید	خسرو جو که ناله عشاق بیاتک کاظم اران قاطعه مانگ خورشید
عزیزان شعر ۳	خسرو جو که ناله عشاق بیاتک کاظم اران قاطعه مانگ خورشید	عزیزان

کوار و سار جوی تپانم او از خور عا و ستم و هر چه پیرست میر و ز ستم عالیہ نقاش سید کار در پای تم ام و در جبین صافالی است	تا مستی در ایست سکون مسلم او در عشق مساویت وجود عدم او شکست ز رشاک خط سرت قلم او خرد و کجی و پستی نه بود و ز دست دم او
غزل ۱ ابدیال	خسر و جو در دمی رسال ملک کوش حسید حد سیر در جام جسم او
ای هرل عشاق چه عیار کسی تو دوست می نوش گوارت ردول حلق هر چند که گوید مکن جور کسی میش محرمی از عمره و رحمت مکی هیچ گراں و هم و سر هم آورده کسی دل حواری کسی و غیر تم ایس که مگوئی	وی کیسه ز عشق چه طبع ار کسی تو اسی طالع همی حریب جو سحر کسی تو رین عوی مخالف چه صفا کار کسی تو رین بیت صفا و ستم کار کسی تو هم جان و کس تو که لاری کسی تو کانی بر دم افتاده قوی غوا کسی تو
غزل ۲ عری	چندی که صابر در تو خسر و سکین در لیتش بگفتی که و جادار کسی تو
تا شد هم حیم اشمار روی تو سکه ویت در خیال است عاشق روی تو ام کس صفا گنیمتی روی تو گل میس مکن کی حیم که از مبادی	چشمها از پس جان تند روی تو در حیسالم کین ستم روی تو رو تو آن دیدن اندر روی تو چوں کسم می آیدم و روی تو شب می حید کسی در گوی تو

<p>نعلی</p>	<p>خسرو ایدی که جیوان ایدی اندک بکیر من ترا صدی گشت که چیمس جیوان تو</p>	<p>سرو</p>
<p>امده می خود ما حال ل س مشو راں روی ساگوشت هر کس مکده دادند ماده بهر فی خوشی لب قومی ورود ایس میکونی اندی حق مسکیان ایاد وایت دل سده ماه یدایس جود تو حال می دس دورار تو سه می میرم</p>	<p>امده وده ساق کول مرغ جیوان مشو آن طره میک سده لکه کوش س مشو جانی گان روی ار شک فتن مشو مش و سمن بگو گشت بدس مشو شکست کحل دیگرانی شچو بدس مشو ای جان عدلانه و آخر تم ق مشو</p>	<p>اول</p>
<p>نعلی</p>	<p>شکست می لعلت یون تو به خسرو را اکنوں صحت مستی راں تو شکست مشو</p>	<p>سرو</p>
<p>سوی شکسرای پ ما زنیس مرو تیر لک مید مرو تو گر عمر ویدنی گما زتا سخیشتن آیم ر سیشته یک تیرار کمان توام سیکد موسس می گشت رمی دول خلقی رجای رت یک بار ساما دشته ار خدا ترس بستم تو آفت ست بروی کشتی یزید ر بار کال ناصحتای لطف کس کسل کسیت تا پات رسد یا مرا کشش</p>	<p>جهری کس بری دل اند و کس مز نرا جوداں خسته آهنگ کین مرو رو روی دور دمی کس دهر پست پیرو امرو هم مرو کشش و جانی کین مرو رفت ایکه رفت مارو کرا چیمس مرو ست و جویا سوی رون ای چیمس مرو یای تو مارک ست بروی زیمس مرو زمیناں مارو چیمس ای مار من مرو یا مار بهر بر کل مر یا سیمس مرو</p>	<p>اول</p>

<p>اول ۱۰</p>	<p>ای آنکه در نظاره دای شوق میروی دو پایکی خسرو مسکین - میں مرو</p>	<p>ای آنکه در نظاره دای شوق میروی دو پایکی خسرو مسکین - میں مرو</p>
<p>اول ۲۰</p>	<p>دل و جان مرا نامده کند تبت آردی تو دلهمستی جو در لاف رفته و داشت تقدیر تو خود بحرین دل پر خون شول حال ای آنکه براهت خاک گشته عاشقاست تو در حال معی نامده خلق آرد دل گم گشته حرام به رتو نگه چهره دیده خودی بسیمت</p>	<p>سایه خوں من تاجاں کم قباں نوی تو که گرد و دهر زان گرد و سر هر تار نوی تو که من گشت می آرم رای وی مگوی تو مباد اکا چپیں گردی تسید گردی تو که نوی حوں دلهما دمی آرد نوی تو اگر در پده با گردم زهر حست و جوی تو</p>
<p>اول ۳۰</p>	<p>مس دشها و بیاری و بیانی و عا که محرم میت خسرو ارباب گفت گوی</p>	<p>مس دشها و بیاری و بیانی و عا که محرم میت خسرو ارباب گفت گوی</p>
<p>اول ۴۰</p>	<p>دل و جان مرا نامده کند تبت آردی تو دلهمستی جو در لاف رفته و داشت تقدیر تو خود بحرین دل پر خون شول حال ای آنکه براهت خاک گشته عاشقاست تو در حال معی نامده خلق آرد دل گم گشته حرام به رتو نگه چهره دیده خودی بسیمت</p>	<p>مرا این گل شکفت و بس چه مهر هار تو مرا این کس که بر پاشوم بنگام مار تو که ای سر در خواهر مرد او دیار تو مهر دی میزد پیش درامید و آرد تو دری دولت اگر نشاک من آید کار تو و که هر دل کشتی چشم منم از دیده یار تو</p>
<p>اول ۵۰</p>	<p>عناک اندر چشم خسرو آن حوسا که آفتاب عناک اندر که گویم پیش چشم چسارتو</p>	<p>عناک اندر چشم خسرو آن حوسا که آفتاب عناک اندر که گویم پیش چشم چسارتو</p>
<p>اول ۶۰</p>	<p>قرارش که خود و تر کن حیت دران کو</p>	<p>قرارش که خود و تر کن حیت دران کو</p>

<p>ترا و چشم جاودگس من بار دوری مرد و گشت گمبایس که در گویم ملا و مسته می بار و چه کوئی این که یا مال عیال است گم بر چه دانه میکی هر دم که سر عشق بدست حاکر یکسر بر روی او بوی گم می محرم عم من ششوی ما و بود هست این گم نوحی تو ای که را ده عشق تا خم تو به می گونی</p>	<p>نور و حشر میرانی مدانی محرم لرا را گم در امانم چه ترسانی حدیث تیرا را گم سرا و دیشتم ای سلطان لکد کوسه از لک مراد رسیده دور جهاست این حاکم کارا ولی هر گم که کادر گوش امانت میالین گم نگوا سجاد گر گم فی مساں شرمساران گم مراد رسیده مستم این سمن نا هو تیاران گم</p>
<p>عشق و اندوهان ای گل عید کسی که مازت رسد خسر و اسر رتبه و محو سوسن پس حدیث کلا حدیث گم</p>	<p>هم حال ریم از مرده برستان تو ریج بزم هم گم شد دل اهرمان تو نیس از آن جویق شد منی از آن تو گفتم که تو در دل من گمت حال تو ریس یاستی کدی گم در کمان تو رو روی من که تنگ ترست اوهان تو</p>
<p>عزایات چون گم ارمیادستم سیران تو سپار آنگیخته و لمانکاسته جاں روت در فراق تو از عیش بی بس در دل کشت عیال تو یکشت تار و آر و ترش کس که شود کشته عالم رنسگی و دامن تو ارم دست کی و دم</p>	<p>گفتی که خسر و آن مست این چه دوست میی مسهم که میگدم بر ریاں تو در قور قیامت یای سر و ما جیاں قدی که ابر و یای سر و</p>
<p>عزایات ای گلستان ترا مالای سر نکسل سر و در چه ستاها شو</p>	<p>در قور قیامت یای سر و ما جیاں قدی که ابر و یای سر و</p>

<p>بر کرانه کندی سحر است روستی گویم مراست کار میدم را و مالیت جو گل هسیک کلمات که بر پاست تو</p>	<p>کی مراعت یاسو الهی سر راست بایا کارم را مالای سر حایتین قامت یکتای سر سر سر چو سر دیر پای سر</p>
<p>اول ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}</p>	<p>خسرو تریتمیا کار دادا که رگدار و نات حامی سر و چرخ</p>
<p>عاشق دیوای سبب یار کو که قین و کتست طوف گشتان ناله هر ماسته ماول انگار عیست نفس مست پرست هست کتست سر آه که دعوی عشق من هم حال جولت چه که حال چنان دری این چه میست</p>	<p>سینه زهرا سحر تریتمیا ایس بر سر دیدیم لیکان گل حصار کو از من مسکین بر سر کال دل نگار کو تبع سیاست کجاست مازو این کار کو دوستی حال گرفت دوستی یار کو دیدم مید از هست دولت سپیدار کو</p>
<p>اول ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}</p>	<p>سرخ درنا گوشش مهد لری یار خسرو و زیاده راطاقت گفت ار کو چرخ</p>
<p>مس ایجا دول کمره دال کو نگاه ای بد گونی او بزی خوش مرا گونی که رو احصاری سار بدل گویم که ریناه از گشت میرس این ناتوان ایست بر دانک</p>	<p>اول ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}</p> <p>اول ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}</p> <p>اول ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}</p>

<p>بسیار شکایتی که تو کوئی ملاک کو</p>	<p>نخستین مرد دل دعا می ترست</p>
<p>سر</p>	<p>اول ۹ مکنتی که سحر تو گفت دیوان سحرده گفت کای چشم دهاں کو</p>
<p>هر کس بهی و من تنها بدگر سو دستم بدگر سو و دو پا بدگر سو کو مار یک ساه شده خود را بدگر سو وامم بدگر سو و تقاضا بدگر سو مستوفی دگر سو و تشا بدگر سو کو رفت بسوی دگر و ما بدگر سو آشوب دگر سو و تذخو ما بدگر سو</p>	<p>ساقی همه در شهر و دل بدگر سو میم جوین هشتن و دم و یاس بگیر اورفت و سنا رستی خوش دیدیم حان مرد و دل غلام و دگر بدگر سو در عشق احوال ملک مل چه دست و ده کال چه را می که کریم و دوش آیا بود آن روز که ما هم نشیم</p>
<p>شده</p>	<p>اول ۱۰ گر کام رسد و در دست شد خسرو و در از رخ یا بدگر سو</p>
<p>در ویشی حالش با سلطان با او مس گویم و او حد و تها مس و تها او لب لب و در و در و او ما لب لب مس او یارب چه جیالست این ایما مس و آسما دیوانه چرا موم ما مس سید را او</p>	<p>آن گیت که می آید صد لشکر دل با او فی صبح نشی و ارم کور ارم دل گویم مستاب چه خوش بودی کو بودی من تها هرستم سیمال خود مس با او و او ما مس گوید حیرا آخر دیوان گیت حیرا</p>
<p>شده</p>	<p>اول ۱۱ مس خسرو و او زیبا یاب که نه کل سلیل و یا حیرا و لب اس آئینه حاسا او</p>

اگر با می خورم سس مس سار تو	دور در چمن روم به لعل حار سار تو
مهر شدم را ششم مکر و لیک بهیماں	با سنگ جوئیست دل با استوار تو
اریدن تو مست و شرم تمام رور	حال میگردم تمام ست ابرو سار تو
بیر دل جهان سمد گزشت کعبه پرک	مردن بیایی جوئیست آید لیکار تو
عمرم بیاری سنگ کوی تو سدر	روزی بختیشت که چگونه هست یار تو
دل را تب غم تو چوئی من سس حور	شمر سده دلم من و دل شش سار تو
داع تو دارم از بکشم خدمت و گر	کم را نگه بر من بر می ای یادگار تو
مهر کدام رور بود و فصل و بهان دل	اگر این شمع حسیح مگرد و بکار تو

غزل ۱۱۱۱	صدایه شد جو صبح دل خسر و او ششم
باری گلی شگفت مراد سار تو	چشمه

کس چون روبرو گشت چو کس تو	حاشا که آن کند شود بای سار تو
آموخت حشمتهای مرا اگر بیای تلخ	وروید حده های لب و شمشاد تو
شدیم همی رگره زمین اگر هست چپ	کافه سخاک سایه سر و بلند تو
ای دیدم که گویم از عشق او شیر	دل چون سحای میست چه خیز در پند تو
پندست آفرایس به سید ایچین سحر	یک پدس گوش کن ای من سپند تو
آنگاه که بود در دولت از حسته بختار	کر خون دل است از عناری سمد تو

غزل ۱۱۱۲	کرد آرزو را که ز عالم بر دل گزینست
خشم و هوس می نمید که از کس تو	سر

همه شک کرد من این شب جوید گزشت من او	ای و خند من روی ظلی و صد قنقار
--------------------------------------	--------------------------------

<p>کتید و تیغ چون قنات لب چون ساق مرا در کشته میزد آب چشم من را اگر با طر و ستر یک باشد یک فلک را هر چه در شش گیرم که بود پیر من را اگر آن دیوانه می آید جهانی مرد در آن را</p>	<p>قمار از روزه دهنم بخورده ای و از شرک بیم شوق از در یکشدم می بوی دورگی فلک هر که گدازد راه را در گذشتن گر بیا هم بصد چاکستان حسرت که کی دوری مرا می تو بهم دوری که در سوای تو گویند</p>
<p>گلزار چو جان و تن در اندر تن خسرو رو کن حاشا ای برادر که میست این</p>	<p>فرل ۱۰۰ ای دل</p>
<p>مرد میباش که مشین چون بر میانی در بست چون غباری و شوی بر میانی در وصیف زیبائی که میر است مانی در را که گم کردم دلی مدور هر غائی در کت مدحی و قسیم رسوائی در</p>	<p>مردم چشم مرا در آب اگر آبی در ما با چو توی یارب چه بست یکسر در بهت گشت عقل و گفت باری در گر دو کویت خاک می بریم بهمان در عشق تهادت و شاکر دوش ملاکوی دست</p>
<p>خلق کو بهر خمر و از عشق کی دیوانه شد چون که بیچاره چون بود شکلیانی در</p>	<p>فرل ۱۰۱ ای دل</p>
<p>راں ردی خوب در نو و در کار و را نم چه خوشدلی که در دیوانه از سر و وجه چیر و وار نو بهار در جیتیم بیم مست تو هر دم مبار هر روز نو شود همه از ملک را</p>	<p>عشق نوست و یار نوست و بهار نو چون در پاد از در من نو بهار تو در نو بهار چون تو در در جیس مرا من تو بهای که که شکست بار آنکه است دا دم دل همین مدانستم این شد</p>

بدرج ک یادگارم در دشت که تا	درم مار سبزه کهن ستود این یادگار تو
بردی، لم میج رگ ستا جیتش ادا کند	وروده ایست پیش حسد او و مکار تو
خواهی بر رخواره دیر می آرد و شیم	دریم مرگندار تو هر دم منشار تو

خسرو و عشق لانی و جانی مستهزل دل	خسرو
سخت بگر خدای دولت را قرار تو	سخت

همگیویم که وقتی زان مشتاقان محو شد	تو تا وصال بدخوار صیغ گویم که اگر کوش
چو عادت ماهی در دمار اهر و کرب	بسی معنای نون آلوده پر غوف مصیبت
من کیششان شیرین در سر و کار دعا کردم	تو در دولت مایا حادید هر روز زار و دشت
بده سر حرقه در کشت رهام شوقی ز اهر	بسی گمبای کوان پیش لایهای میگوشت
دیوار طرقات او فکدم حرقه در سر	حکایت کردم ای دودار در دشت لای شوق

بنیاید قاتلان احسرو اسودای تواند	بنیاید
اگر ای امیری خواهی گورستان مجنون شود	اگر ای

در میان کرمیت بیام حکای شمران بیلو	راهنم بایدم ای سگدل لی ز شوال بیلو
تو شب رشتاری من تار و کوبت	میان خاک و غول غطان برین بیلو
میانی بدم از عشقت بر بهر جیل کمر خور	که را نام من یکیک شمرن میتوان بیلو
کما رم گیر تا هم تنید ریش و بیلویم	که دل بیرون شدت ماند عالی و بیان بیلو
تو خوش میست خوراک حوالی سکه سرشته	نهر بیلو که می چسبی سگدوی نادان بیلو
اگر بالاکسی یک گوت آرد و درو آید	نه نوکر ملت می سینه زمر آسمان بیلو
و عا داری بیاورد از چال جوتیش سار	که مگدازد مرا از در دست بیکرمان بیلو

<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>	<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>	<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>
<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>	<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>	<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>
<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>	<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>	<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>
<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>	<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>	<p>محل ۱</p> <p>۱۰۰۰</p> <p>محل ۱</p>

<p>ار بی بوی دگر جاسان گستان شو که ران سر کتن خود کامه و سیران متو هر دم ای دیده من ساقی آنستان شو تا شوم رده در سرچ تو درین قیاس شو یک شش بر مگر سوخته هم مهان شو تا کس گوی که عازم گورستان شو گفت خسر و کن خاک در حیر و جان شو</p>	<p>من که ران موی ستوم کشته و خواجی نرم عول سدی ایدل مدحو که مودت این راه تسه خون لایست و دجیم مست دستارت جو عالم محنت لعل کس نیمه در مجلس شایان تنواں حور و کاس آز و دارم کامی رلبت یکم وری سره است که در دده کشتت حوبال</p>
--	--

<p>رکن بی آنست ثانی حسن انگشت بدعا آسمان گشت که قزاق چار اکنان شو</p>	<p>از دیوان مرل ۱۱۱</p>
---	-----------------------------

<p>من در میان پیری عمر می ساد و او مرگش بکواب رفته سر و روان ستاده هر جرعه که خورده سر بر زمین ساد و مردن حنت گویم ستان مغال داده آن سر و کت برآمد گردان ساد و چشم بکواب مستی می سته لی کشاد و</p>	<p>بایم و مجلس می حوی سه چار ساد و مجلس میان ستان گل با صا تیار خواب ملوه خوندل من و خوار ایشان ساقی چو من خاوه مست و حیات ختم سیرت خولست نام لای نیز بد سرحی سیرت مر لب در هم می خاسته به خطه</p>
--	--

<p>چون است آید آخر با تو طری خسر و اودا مرا و سکین تو شوق خود مراد و</p>	<p>از دیوان مرل ۱۱۲</p>
--	-----------------------------

<p>ساقی ما سلاں در ده می معار در یای عسم مدار و چهل پنج حاکرانه</p>	<p>شمع ملک بر آمد آتشش رای کشتی مار و اس کس تا کاره یام</p>
---	---

مگر تو به نام شکستی گریست به ماوه فی فی که از رخ خود کن بهیستم که باره	نقد و شش خانه من یا حایه خفتم خانه یکدم خلاص یایم از محنت رها
رو تا رویم سروی دوستی مگردن تو ای من غلام شکست چون در غمار با	تو بخود صسوجی من بخود ششما بی پروا خواست شسته لی دوی کرد با
مطرب رود و در دوستی جوار بارها من محمود و خوروم و ماوه در سرک	دوین زهر حشک مارا تر کس یکبار دل رلب تو دارم می خواهم حق بها

عزل ۱۲۳	باز و چمن شاطی یک رقص عاشقا	خسروست مطرب و آن مست از سر خوش
---------	-----------------------------	--------------------------------

سر پر چارشت کسار که نوده سسل ربات و نه رگس کسار	لبها و کار هم و یار که نوده شست تا سرور ماوه کسار که نوده
تنج مراد من شدی یک شتی ما جستم آهوا که شیران کسار	ماه تمام در شست تا که نوده ای آه و ریب دره شکا که نوده
سردت بهور بهت آنا رفا مارا مکر در شک بعد یاره در کسار	اماں سپردیم رسته بهار که نوده خوناه شوی گریه رار که نوده
کارت چمن که پرده و کسار است پرده محرم کار که نوده	

عزل ۱۲۴	مرهم دسان جان مکار که نوده	ریت خسروست یکی هم درین بود
---------	----------------------------	----------------------------

مرام چه بهر شک تنهائی بهر ش گتم مال هر از مالک خود صد جیشت یک جیشت	زاده من بهادار استل برار تحال که می شاسد آن سلطان گان خوش مال
---	--

گدازت آتساری و نیمه رسم که گاه	درین ششهای پاکهاں شود مکتب و رساله
کریم دیل خاکه ریرای سیرانی	جهت تنگ دارم و گردی شودم آیم بدساله
چو میم درخت گره بود آتش و بی ظم	غم سامان که گونی میروم رسوس دلاله
چه موثر جان اونی باشد که من بختی مرد	چو بخشی ارباب خود آخرش شربت در حاله

قول ۱۰۰	افراقت کشت خشم و را که تو میدی زور و
ایده	طرح رو کشت مقام از که نمیش بود از ازاله

تقدیر افتاده اودا و کس بشوق دایم	بیا کردست تو پاره کم هم پیش تو حام
ترا حال با رو چو لوله رسد با حسن	مراد است به پستیای چو عموای رسد
هر ازان نامه ترک دم خول آمر چه کستی	اگر تو میوانا تر شدی روی یک عام
مرا به حلیت کس سینه بی انش می نیم	نه نیس دیوانه خود را که چون گزست بچانه
من ارمان فغانم تو جوی مدگار مس	که مردل خون لودار هر چو تو شمع خود کانه
همه شغل حورم اودل ارم عقل را محرم	که هست این شربت حاصد بچند در دل عام

قول ۱۰۱	سخن می پیش هر چه رنجم شرف تری
ایده	سده نیت که خبر کی عاقده دو ما و امه

حالا رندان کس احتی ای تبت جان همه	بالا همه غمی کن ای شکرستان همه
تو مست غلطان تو تو زلفت پریشان همه	چون ناگردان موسوگر دست حال همه
مهم دادم و در لرزش اناں جزای تبت جان	میگفت عالم میش اناں جواب پریشان همه
ران می چو تب خورشیت یک غم غمش	ار تو نخوردم آب خوش ای کاس حیوان همه
ای در و تو در مان من متناصبت مان	در و تو تو نهانان من در مان تو دران همه

شعر	خسرو و رجاں سوخته گم گشت مسر سوخته وقتی شد آفرود و خنود چاک گریبان	اول ۲۰۰ ابوالحسن
شعر	روی تو به لعلی فضا خوشتید بیکاد در دنگان گر شیر رود و رانک شاه می ریح لولیتن بر کراد شما فیتیم مدین مساه	ای حسن تو آفت ز مار هر دم سوخته دواروت صد علی در دوسه رخت من مسر قو تو در آب چشم تیرم روی و خوشم کاری
سر	گم گشتی خسرو و لولیتن یا مده مکر طایه	اول ۲۰۰ ابوالحسن
شعر	همه کس کجاست احتس من قیامت چو کس حال مطلقا بپل گه گشت که جاست دل من زخم صاست که ز دست خویش من هم زخم صاست سجالی و جیشت حیشم لاشته بستانه که ماتد صاف یا صاست منم ایکاد برین ره رسر صاست	همه شب و روزی رماره صاست عزیزی دای انکلاں دی جیال لاشته همه شب صا و لولیتن سوخته بپل خور مال لولیتن سر و در صاست دل متلای عاشق من گریز و از قو تو در آد عمره دل که صید پیش مت اگر این ست در سم غماں که شوم صاست
سر	سر کوی است خسرو و لولیتن که تو ام نمیکداری نه بی صاست	اول ۲۰۰ ابوالحسن
شعر	این عقل رسمی عرق کس می تالب بیا به	نقد شمس ای مکر مران مالی می ساه ده

من قوت ما بشکم اول سوارم من عاشق و هر تنخوا حامل یادم استغول چشمه عجبی چه آکه ارسوزد و لکم میجا شد یارای عهدا ماخان پیکار کون ای خواجہ دیوان دل آجر قضا خط کش	آنگه مای دم مس پیش درجید ای آد سوزان متعلقه سر دست یاقی یوار یارب کس راجا ششی از لدت پروا ایس آسای کمر راستان دلاں میکار کرست و جد زندگی بر مردم پروا
---	---

دولت دلی	چون سپهر دیوان همه ملک سلیمان پادشاه استان تو خسر و جان دل مرغ ملازمت	چند سوره
----------	--	----------

منم آخر و دردی جو تو یار سے مایه پیشم وسیه بکدرهای تو دیده سوده عشق جوں جودن جان سوختنم فرمود رفته از پیش نظر قش و نگار سیا نوستانی که در هر گل جبار نبود بود پس شد که فریاد رسد جان مرا دوستان از نیاید دل من بگذارید	مادد عیشت و سر رفته حماری مایه دیدم پر حاک و دلی بر رعب رانی مایه مسدود یک خود اندر سر و کار رانی مایه موج از خون حکر قش و نگار مایه چه توان دیدم گل رفته و حاری مایه ترک قتال و فرستد نگاری مایه کشته صیدیت بفرارک سواری مایه
--	--

دولت دلی	خلق گویند که می رویش چو فی خسرو چون بود بلبل مسکین ز بهاری مایه	چند سوره
----------	--	----------

اشن ناز مرا ای نیار پرورده راکت لب جانان تو هر چند جوش تندی ان لب پیش این آب	مرز جوں سلمان محرم ناکرده معصیت آس حیات یروورده همه خیال لبیت دامن کرده ام خورده
--	--

<p>هر کس بد عادت تمام آورده مگر سپید شود این شکسیه جوده هوسرید کم پیش مردان برده چنین که مصر من آموزد لشت دل پرده</p>	<p>بتر من آنکه توبت پاکوب کرده و آنکه سس ای صبح تیره رور میس درید پرده دل را فراق وصال وایت و آنکه من ششگون حمر جان مسدوم</p>
<p>ولایت ایام چو سودا دل نه اکون که لنگ شد جوده</p>	<p>ولایت ایام چو سودا دل نه اکون که لنگ شد جوده</p>
<p>امسول چشم کافرت ترنگوبه شد چون بخت از نقره خام ای محبت خلعت یزدان بخت ای زیر لب گفتار تو در باد امسول بخت ریس هر دو چشم رو سیاه میگردد آنکول بخت بامسول رد دریا ساخته و با ناهامون بخت صد گور مانان ملا گرد و رکنه بخت</p>	<p>ای عمره دوبر بر تو خورم با مسول بخت نی سرو ای تلخ طبع کائنات بخت ما هر که مانند ما تو وجود شوم در کار تو آهی که گردن جید که میدشت رفیقم که هر جا که اشکم تافته آیم علم او راحت خواهم بستم رسا که خور او گردم که</p>
<p>ای کرده خسر و مالون هرگز نپزیده که تو امسول کرده دل را در ده دل وید بخت</p>	<p>ای کرده خسر و مالون هرگز نپزیده که تو امسول کرده دل را در ده دل وید بخت</p>
<p>روده حال من و کالس در ا کرده که رکب از جور ششیا یکجه جا کرده ولم رسید وصال از تمم را کرده هر از پیر چس میدلانی قس کرده و دیده اشک مست پیش مرصا کرده</p>	<p>یووی رلف تو هم ای صسا کرده بیا که سوشن سجا بگوش شده رعت سک مدنگ که کتاد در گس مست کلاه تو که شدن کج را در عساف جیات آمده هر دم بیرسش دل من</p>

<p>سبب دوم تو سخاوت مرا کیستہ ز رشک جوست گردیدن ویت کردہ امیر خسرو چو ہر بیچکا دیدیدہ حیت ہم نیک مرا حقوتی کہستہای امیر خسرو دیدہ دلم</p>	<p>مرا ہما کہ گرد درخت صبا کردہ ساعتون رویت مرا سہرا کردہ مست سماں رپی چشم بد دعا کردہ ستارہ ہای ملک ماراں گوا کردہ</p>
<p>عربی ۳۳۲ ایں دروید اور دلم تاراج پتہاں کردہ در جہر تم تاہر ششی چوں جواب می دیرا منہ تادہ عمدہ تو سکا و مشید دے ای چشمہ را موندہ کہ لفظ و کشف کان گفتی نامہ می سب غلبیں چہ میداد ترا ار میگوای کس اندوایں بہت عاشق دائم کہ متوالی دلائلک ملک ملک حوی دل در گنجی مدد ملی چو تو کجا ماند گلی</p>	<p>عربی ۳۳۲ میاں تو کہ اور غرق حوں شود ہر شہ میاں حوں دل خسرو آشاکر وہ ماہاں ہم سر دل دی کاہم در جان کردہ ریساں کہ دہم گوتہ صد دل پشیمان کردہ ار نقد ہما لاجرم مردش غلاماں کردہ مہاں کا ماکوت حوی کہ پہاں کردہ آماورہ تو کہستم صد عارہ ویراں کردہ گر در پدید ایتدہ کسری سہاں کردہ کما کچہ ارجحہ کاری نویدہ املہ توان کردہ آخر تو ہم وقتی گدہ سہی کاستاں کردہ</p>
<p>عربی ۳۳۹ میں حرا گسترہ رحمت یک نظرہ کچہ سات سیر ہمیم کہ ہم را سخت پیا ہو ہم بود کہ دیدہ زہمہ ستام و م</p>	<p>عربی ۳۳۹ دی میں رلف و حال تو حوں حکم تر ختم دل گفت کایں ہم خسرو و استہای ہم راں کردہ نظری متو عھا المہ چہ ہی ست ست کارہ توم ارجود و نیار مر کہ ہمیت دوبارہ سہرا دیدہ تہا رحمت کہ ہمہ نظرہ</p>

<p>چو روی گشت جولان مثل عاشقان توان توره رودان و ملتی بهلاک ماده هر سو سر آن دو چشم کردم که چو بندوان مشتر حکیم طالع چو روزه بدگر چشم</p>	<p>که در فعل باو پایت همایتش ستاره چه عجم آتش در و را رحمانی کنار چند ما بلوک شکر گاه در هر گناره که من آسوده نشی خودم شمار این ستاره</p>
<p>چو دوست رفت خشم و رنگ جان کشید که برشته دوحه توان حکری که گشت پاره</p>	<p>فصل ۳۲ از دیوان</p>
<p>گر چه بهر سخن و علم ارتش رود چشمست نغمه روی و لعل و لب است رویت در دل پرده و صد پرده چاکاره بالیس کرد خاک مرا طبع میر سلی گفتی که چون دست خودت برداشتی کی دانی آمده شسته هاشم شکر</p>	<p>بایں همه گوی که عالم فرود تا تو بدین بیاه چه دل و لب رود سادای سرور و گار کسی کشش بود حالتیکه گاه حوایا بود شکلهای برست که ابدی ششود ای آنکه شست در هر جامان غشود</p>
<p>در گشت عاشقانت جیس که خسرو رنگه مشک که گشته خود را در دود</p>	<p>فصل ۳۳ از دیوان</p>
<p>مسیح رستی جان چه کم بود راه من بسایه دیوار تو هم با سود گرچه مرا که دست بیصن شد سود خدمت چند سخاوت چشم آلود از که پرسم حیران دل گمره بود</p>	<p>جان ساه طلع و شکل قمار آلود بسکه در سایه دیوار تو در سود تا تو در خواب مرا پس آلود رسائی من ای یکد آن سو گد سالمه شد دل من دست مرا هم نکات</p>

غزل ۳۰۰	یارب از سر و دل تا تو نگامش داری مگر چه رخسار و دل موعودت کم بخوده	شعر
قاصد نماید کاره داناں با مسلمانان چون کلامی که گشت علم چون دالم شود بیم است خانه در غمت گریه پیش او تم رول بکم آن تا به چون کادی خدایت نیز آرد مامیس تیری که رحالم زنی دارم سی سودا بمل چیده بر هم لوی تو	حاجا حاک را دقا صدی کار ز جانان یارب چه بودی که مدتی آن مسلمانان تا رارس پیدا شد مرست پیمانان ریش دل مرهم بود ناچاران ایشان تا مونس گورم بود مرست ما آن مهر دل از تیغ قره لشکاف و روحانان	شعر
غزل ۳۰۱	خسرو دین سورهال بود سوزد کانی در ویش نکل سحت کو کاید سلطانان	شعر
ای عشقت آتش می همه شهر در زده هر روز چشم مست تو در کاروان مهر مهرگان تو هر روز چشم مهر تل هرگز گرانست تو هست کرده چشم لب ترکس پاسخ تو و مرا بکشت تو تیغ خود بر سپهر من این زنی دلس	آل آتش در و نه تا شعله رزده سیر و ن کشیده تیغ دره حیات خورده آرامسته دوست کرد و بر مکده کرده آن تیرهاست کرده مرا بر سر زده زان زهر آب کرده عابد بر شکم زده آیم به مگوی تو هر روز سوزده	شعر
غزل ۳۰۲	هر شب در و نه سهر تو خمر و زهر آه من چه بیتس گفته من بیشتر زده	شعر
سیم رخت بردست بهمان	مرا خون غیر را مشک حطاده	

کس چشم میدارد ملطفت ارباب نمی گت چو حوں حالات کشتن از یک نظر چو کشته گردم حکیم خط خویش ای آفت حس دلیر بی میگوید در دست خلق مرا صد باره کس جز چشم بیار چو خاکستر شوم از سوره عشقت	مرا خاک و کس را زانوقت دارم بیایه خود خود حس و حسه ماده سیک دیگر بیگس حوسه داره همه مستوی بکول بار داده در دست عمر و شمشیر ملازه عیون ارباب و مرغان را چله داده در دست خویش براد و صاده	
اول ۳۴ ارباب	عصه تقوید چوں در دم نشد یک دست نام خسر و ماده داده	سفر
دلی دارم از حواص یاره پاره سیاکت مهم و بچوں سید سے چو جوش جانی که کردم کرد کویت کویت کرده دم شگر پاره پویدت کجا ابر شد جواد دل بعد حواص ایماں ادا لیت	حکمر هم کشته سپان یاره پاره ساقش انگلیس نیم پاره پاره رچی بر چوں گریان پاره پاره حکمرانیک دلمان پاره پاره کیش ارجود به یکایک یاره پاره کس ای باسلاں یاره پاره	
اول ۳۵ ارباب	لست کو حور و حرم کرده دست کس خسر و دمدان پاره پاره	سفر
خسر و اگر عاشقی جام غایتش تار تیرست نقل صقیل اکن رحمت	دل و حقوت بیار بر حکمران تار و آینه گشت دم مران و پیش	

<p>عاشق جان خودی رنگ و لیش نه سب که عاریتی را دوده درویش نه غم خود را عاقبت است از پی خودیش نه یون به وقت فاسدست رنگ بدیش نه طلب استاده را لشکر درویش نه</p>	<p>اصل در تشنگی این معتوق و گور جان که مایه قیام و صف عشاق بار لعل که می عارضت بر لب جان و شال اگر رسد از دوستان به فم طاعت مرع چشمش پشیمده را چاکتاد و پیر</p>
--	---

<p>طلعه که با خوش ترست در دهن که پیش کن نقش که بایسته تر پیش مدامد لیش نه</p>	<p>طلعه سه به دیوان</p>
--	--------------------------------------

<p>ای آبر و جهرای سینه مستم برت که هست پید هر قطره خون چشم من هست طاعت چه دم مایه طاعت همچون چشم اب سینه دام ای قتل که پید مایه جوانی</p>	<p>والله در دل تو هزار کینه در جامه جوئی در آن کینه بر عالم هستی نگین ابر لعل تو مایه کینه اندوه من حرام سینه در آب روان کن این سینه</p>
--	---

<p>نمایک همه عاشق است چشم و پسد سال در حسنه</p>	<p>طلعه سه به دیوان</p>
--	--------------------------------------

<p>ای در دل من قیام گشته خال تو جو نقطه او ابروست پست صدق از لب شکسته خط استوا دیده من</p>	<p>دل بی تو اسیر هم گشته یک دایره دو نیم گشته در در شکست چشم گشته نهشته و جوش قیام گشته</p>
---	--

	از دست تو پر ریم گشته	من فی زرد آستین تنگ
سوره	خسرو گدائی جیاں بسم	دل ۳۴۰ از دیوان میت در تو مطلق گشته
	آراسته شمع را ز دونه آئینه که روی تو نمود کال حاکی مهر صیت سوده حاش داده و مهر تو فرود دست بدلی حراب نوده خود گفته و بهم ز خود شده خسرو انگشت میسرا بود	ای غایب گرد ماه سوده مرد بسته لب ز نور ستید مان تبار، سودر گرد خلیت مردم ریم که دیدن او میچرخد آسکس که بودست هر شب دل من حدیث ابدت کس به رسم تو داده بدم
سوره	از لطف تو بایت مست لعل	دل ۳۴۱ از دیوان خسرو که میاں حوں موده
	دست آستنج رایا سگناه کتا دار پدید گشته سکال سودا و طعنان نظاره ولی مایارنی فرماں دیدار که متواں دود طعن و لہای باره	دل ۳۴۲ از دیوان دلم از حور تو اس گشت پاره چه کشادم گریه چشم ز بار من، بین من و دسه دینام بسته قیامه مرا مید یاراں بجکار انگشت این سر بسته عدا
سوره	اگر خاں حور و حواهی شیوه کمدار	دل ۳۴۳ از دیوان که خسرو بیت لعل شیر خواره

<p>ای مراق تو یار دیر یسه درد تو میمان مسرورده غرق جوغم که میخلد هر دور هر کسی را می و یاری و مس همیچیکه در معصو خواهم گفت ای سار یهار یا دوشش ای در یغا که خاک خواهم ش چند گاهی خلاص یاست نو</p>	<p>عشقم تو عکسار دیر یسه دام تو یار و کار دیر یسه در دلم حسا رخا دیر یسه بجسمه ار حایه دیر یسه محمبت اظفار دیر یسه که که ازه و شد اید دیر یسه مادلی پر عسار دیر یسه حسام اکر کار و بار دیر یسه</p>
<p>علی ۴۱۵ ای دل دردی مار دل قرار یسه</p>	<p>دو که ماد آدمی و خسرو را چهار شور</p>
<p>ای صبا یزین سکین یسه مقتدر عالم میکی چون شمشا محبت من بین رو ما از آنکه در با گوش تو سر در گرد زلف تا کی آخر سرت زهرم و دها</p>	<p>چند ایرین حشم و قضا کین یسه دست میدارم ترا اما این یسه هر رویت می کشم چندین یسه کشتن با میکده تا قین یسه تلخ گوئی دان لب تیزین یسه</p>
<p>علی ۴۱۶ ای دل هر چه میدانی کس چون مر ترا میوه در خشم و سکین یسه</p>	<p>چهار شور</p>
<p>ای ار گل تو مارا در دید و مارانده تا نقش تو زمانه دیر هر کس تنیده</p>	<p>و حال عمره تو حسام نگار مانده در کارگاه گرد و من مد یسه کا مانده</p>

تا نو کجوس تو باهی میسم بطالع خود سئل که هست هر دم از بار و احوال مان فی تو در دو دم راست چو کم من رحمی مگر افتخارت جویت هم چار کردم دستم بگیرد از کار می کن که هستم تس می گشت و در که لای می کنم هر تر	هر شب گمیتیم ای کم شمار ما مدد در پوده قطره قطره همچول اما را مدد بیرون جوی نباید این حال ارا مدد و در گریه هست مدد چون هر چهار مدد ماری رودست رفته دستی ز کار ما مدد کر رخت مست یار این یادگار ما مدد
--	---

عزلده	از دیوان	مهرم که رخت میتوان در حساب دو دست و از خسر و برادر کار آمد
-------	----------	---

تشع هر کجا لب کسود آس حیات میرودت در سخن که لب ما چون ریسم شیش که از بهر ما هست از رای که نه نا خط کشیدت	از دل می گره که بد بدان کسود گوئی ره آب حیات حیوان کسود مستی خوا حاکمان و گریه با کسود مضمون همان مدار که عنوان کسود
---	---

عزلده	از دیوان	فریاد رس مراد و مراد و بارش خسر و که هر شوی روی افعال کسود
-------	----------	---

من هر تو بدیده و دل جا هست شاه چرا امور رسد ده که از ده ماد ما نیم رجه کرده دل از بهر نیکوای من چون بیم که سگت در جا و برول تا تشمورست مرغ و لم خوش تریه	ور من تو جویس ای بهر بیکار هست رورق آنکه هر تو این شاهزاده هست مسجد حراب کرده و شاهزاده هست سگب ملا متهم سگب یوازه هست کایند معصل تو تشن از این ابر هست
--	---

<p>یا ای که رفعا به راحت گسند خواب چون ناله مستعاره عاشق کشیده نیست مردم چه میوفاست عشق آن آهوا به دست</p>	<p>یو الوی مرا چه افسه افسا به راحت مطرب که صد ترانه مستعاره راحت کار ما مگاه خویش بود به راحت</p>
<p>شعر ۱۴۸ از دیوان هر چه خویش ماقبل فرزانه است</p>	<p>شعر ۱۴۸ از دیوان خسرو عیثه تورپوش گشت عاقبت</p>
<p>همی نهاده و دور و حاکم کرده چو چشم که ره مایه مهر آوست تو خیر و کی من مگر که هر پاسی سر سناز تو کسی که چه از کشته حس سماں حیدیه دلم از تو نوسها و ابراه</p>	<p>مرست حان و تو قاعای خود را کرده چو دیدم که سمسدت زریا کرده عسار حاکم تو دور و یراه رسا کرده قصاص میکم و در گاه با کرده از جبهه مهرین بوس بادت کرده</p>
<p>شعر ۱۴۹ از دیوان بیش عید او بهر چیت از دعا کرده</p>	<p>شعر ۱۴۹ از دیوان دعای خسرو و زویدل عالی نیست</p>
<p>ای گل که چپس در علت تنگ گرفته آل سوخته طکر لاله امانت مادست ظلم مرد کس معانشت از سوزن رنگار گرفته بشمارد</p>	<p>کر عول دشمن پرست رنگ گرفته کر آتش آتش بدل سبک گرفته تن داده بستی و عیان تنگ گرفته سبس کر نم گریه شوه ام رنگ گرفته</p>
<p>شعر ۱۵۰ از دیوان ایک چشم س دردی خویش روشن کرده صدا دل کا ویرانست هر تار سیرا</p>	<p>شعر ۱۵۰ از دیوان اندر اغوش جوش کر ابرام مایه گلشن کرده تو چپس ناز که چنانست این که میس کرده</p>

تو جہ تن مایہ تادی و عالم پر حرم کردی بریں کسج تاروانچ دل تیر قیل لں رگروں میں جس میں درگرت ہر جی تارود میورم گدا مال پچو شمع	جان میں تکیہ جیسے مانی پیکر یارب آیمیش شیت اسچہ بریں کرد عم مجو پل ایجی میں سدھوں گروں کرد دم بدھوں سورش میں طہریش کرد
--	---

عزلہ ۵۵	دوست میدارم تا نا آگہ ہر خوشی عالمی رحم و عیب ارہ دشمن کرد
---------	---

ای رستی و ترک میں مام گرت بار آمدہ تاسمائی و سورے ختم مجو دایدوست کراں بادہ نم آرد دردان دل ارستہ نگویدکہ گیرد دست نام کرم کرد تو دیور پرچہ ارنیشیہ مراں بدکہ یریبہ خودیا من دورحم از عشق و ساودن ادا عشق	دردست و حامی و گراں جام گرت در شور میا و ردال رام گرت جوں دید قنائل آن مع گلکام گرت مس گیرم ہر ہی ترا مام گرت مس لہت آن گشتن ستارم گرت گردل شدت ہی کا حزن و کام گرت کو مدح چون سوختہ را حام گرت
---	---

عزلہ ۵۶	ای گل مرانیں حدہ زبانی دل کا زورہ و دوسل در دلم گرت
---------	--

مہر تو دل میں مامد جان شستہ مس ماد چشم گریاں پوشتہ و رفتہ گر جان چکد زدیہ زین جفتہ عالمی آتہ یک شش کلہ باگر مگر مری مدیہ	پھول مست ہر سو صدائقاں شستہ تو ستاد ماں دستہ مہاوگیراں شستہ تا کی قواست بیدل مایں و آن شستہ گرد وراق و محنت سر جانائیں شستہ
---	--

<p>ظہان سوی کاش تارہ طرفہ می ایا بود کہ میم روی کام چہ نیست</p>	<p>ملل رتوق رویت تا کہ گمان نیستہ از دشمنان بریدہ نادوستان نیستہ</p>
<p>غزل ۸۰۰ ایوان از کرد و نگار ابر نیست تا کہ خمر ار بہر پای دوست برکتان شستہ</p>	<p>حسدہ را سوخت جان من آہوت این شکست اپری ایمان من آہوت آشما کردن طوفاں من آہوت ایں چہ مار بیت کہر جان من آہوت</p>
<p>عزلات ۸۰۱ ایوان چہ کی از ترہ سحر اپری خمر و ہر دم ایں غلبہ تور دیوان من آہوت</p>	<p>عزلات ۸۰۲ ایوان سلماناں گر قارم بدست ماسکائے بہرہ آفتا مدی خمدہ پارہ ساجینے مار و قندہ انگیری سر گس عالم آشولے دعای مدحوا ہم کردنیکس ایقدر گویم طیسمہ ہر جان نا توانم عم محور چدے</p>
<p>غزل ۸۰۳ ایوان کوں یاد تراب و شاہد دوستی و تلاشی کہ دست است ایچہ خمر را سری کتود و سکا</p>	<p>عزلات ۸۰۴ ایوان کج کلمہ سنگر آنگ قہای کیستے نیر کلاہ حعدہ تا کرث کشیدہ سر</p>
<p>عزلات ۸۰۵ ایوان لاہ کرا و دلہ را عتوہ ہمای کیستے بستہ بچاکی کمر چہت قہای کیستے</p>	<p>عزلات ۸۰۶ ایوان کج کلمہ سنگر آنگ قہای کیستے نیر کلاہ حعدہ تا کرث کشیدہ سر</p>

مرکب کار کرد و برین آوده غمره تیغ کیس سینه سده حای تو دیده شیرای تو تاریخ خود نموده جان و تنم برود خانه حای می رسی دانه دل ایسجوری	ساخته آمدیمین تار برای سبک با همه درمهای تو قوی و ای سبک آتش من فرود مهر فرای سبک بیک آمدی پتی مرغ برای سبک
---	--

غزل ۶۶ ای دل	خسرو حشمت سخن سده شاد تو در دهن ملوکی شکرین من همه سزای سبک
-----------------	--

مأمور دست هر کرد دست مردی مردم به چو لقتل مدام رسد دست و ده کیس چه کوریت که دشا به راه شرح علمت روداں چو آفت تو صهارت صحرای حاک سترمی که سمرال شوی مدد حراں چون مدکی مدی که گوید اراں صحرای اربرگ بر باد کس و دل مست به بلع امروز بار گوهر من مل جل جوش خویش	عودی که بوش بیست سوت بهر شمشیر دیوی که حای کرده در اندام آید ما صد هزار در هر میبده ره کمی تا آب چشمه هست چه در می چون مدد مدانی و در مداد سبک چون هم توئی که در جنت خود در سبک ای سبک که بر سر گل دتر سبک فرزاد چو دیر خاک لکد کوب هر سبک
---	---

غزل ۶۷ ای دل	ارقت ملی نازی خسرو دلا که تو مرداری او مقادیر بچو لکد دهن
-----------------	--

دست های مبارکه اگر بدین توانی کم نوازی و گاهی سران که تیغ رانی بارگونی نوسی و هم اگر مدی حان	مهر کش ملک خود را اگر بکس توانی مرا دست چنان کس اگر چسب توانی من آن تو را هم که در دل لی توانی
--	--

<p>سر را با کتبی دست و تاج و تخت گویی تلخ که حال میری گفتن شیرین خوبست شمع و لیکن علم بایستد آگاه ولا کشتن سلسله استانشان پس بگو</p>	<p>که تو تکیه بر این عالم جبریم جفا مرا بر هر گنج گش کر گنج تو اسے که تو جو او شدی ای رنگ یا پس بگو که حال رفتن آسمان استین بچے</p>
--	---

<p>دل ۱۶ ابوال</p>	<p>سخت است بر سر حال جبر خسر و ایس که تاست کار پرواز گرا رگبیس والی</p>
--------------------	---

<p>تو جو ایس بر سر کرشمه واری بیمه بازی شکر گاه سر بر خوں مرا سند آدی و گنتم کس نی کیسه حدیث حس کسی را بعد تو نرسد ایمان تبه دست لکد کوک طمان سرور چو حال بیای تو ایما حتم خیال تو گفت</p>	<p>چه عادت است که ما مکر تمهیدی که نیست بر بخت حوں عاتقان بازی که بوی رلف همسایه کرد جسم بازی ترا رسد که گار بخش متمیزی که پیش قاست تو میکند سر بازی که سن الا ان تو ام تا تو دل می بازی</p>
--	--

<p>عزل ۱۷ ابوال</p>	<p>رسم بکشتن خود داد خسرو ت کزل رند و کرد و او چون بیج پیداری</p>
---------------------	---

<p>شتر نامی محل میسارای سهاد دستایان از رزل رداں شد محل قاعه دمال بدیدم ره جو عاشق تندرتیم تو ای کت در شتر حیات</p>	<p>ر با کس ناموسم قه را پای دل و رقت بارتش ناله بجای خس مینا لدوس میکشم قاعه عسار سخت خیال را و بیای را دی تبه می میرد چشای</p>
---	---

<p>یمن نشین این برده کشای که عانی هم میرسد قفل برکای</p>	<p>ایا حلال که چشم گشت تاریک دل چوین عمره او شد کویست</p>
<p>رسید آن کاروان خسرو و سحر تورہ می میں دور و بر خاک میسای</p>	<p>مرثیہ ۶۶ ایو لال</p>
<p>وی نمودن تو لفظ یاد رسی میمانی که ز لفظ یاد سالال جرسی میمانی را که ای سر و ملا می کسی میمانی مردن است که در سبب سسی میمانی طاقت نیست اگر یک صص میمانی عاقبت هسته دام پوست میمانی</p>	<p>کشتی ای شب کمیوی کسی میمانی چه ضروری اراں تا طاعلای مرغ سحر گره چنناست نمی آیدم از دیمل تو عمرم است که در دیده نمی آلی لبیک صد شہر چہم برده و بروری که رسی آخر ایدیل چه کنم با تو که هر جا که رود</p>
<p>آه سوزد چہ او دور تو مراد خسرو و چو تو مراری سحر میمانی</p>	<p>مرثیہ ۶۷ ایو لال</p>
<p>نگو که آنکھ از عاتقان و شادمانی که در دست قنادش چنان لمده گمانی میں رواج دل کیست گمانی که بود شانی مگر کہ ہمد و مارا میدہ اندر مانے کہ ہست ہر خمی از موی و شکمہ رجانی چہ کہ متود کہ اگر تر کہ مطلق رہانی</p>	<p>تو میروی و سطرہ تو ختم جانے بکشت حال زلالی امرو تو جہانی در ارد تو بیکل ہر ایش و روت مر جہاں چہ برستہ آفتاب ملک را غلام سسل مرعول ہمد و آہ اویم ریختہ آسج دیلاں سحاک در او</p>
<p>سماز ہواں خسرو و صو سش کہ ہر</p>	<p></p>

<p>رحمت کما کریم که جهان گرفت رحمت شرف بلاک ماراد و عوسه خاں توده چه معان کم حکومت رحلی اللهم چه رنجی نکمی تو راه کوته رما و هر دما نماید ما تو مارا چو رحمت هیچ کاره چه در او دما شب که خیال بر سر آمد یکی هم ششیاں سخن تود و دشمن گستر</p>	<p>و تو هم میت مارا که اگر بود پاس که اگر ایستد ما تو بر نیم جید پاس دشمنه تنی با تندر نهی و اوجا نصار هم مایه اخل و در ادا یسارین جو ما امیدان من گوشه مدید صبح لیکن جو سر رسید ما که تو دیده طلال در اسریت چو کجا</p>
--	---

<p>فصل ۳۶۹ ایام نظری بعد و یکس که مال یاد شایسته</p>	<p>سجود کعبه خمر و تو کار سی فویش</p>
--	---------------------------------------

<p>سیاراشد ایمان همچو دل شسته تادست و با سادی محس را مدیدم گر جهان مگردی ار جو روح دیسانی از شرفاں کویت هر گوشه و است تعمیری از خیالت و ما سبی حاشی پوستیده ایم مدول مشکین در رعت رحم و فارسی در حزن دل میا ذرا در شهر حد و عفت دانی که کس مانده</p>	<p>نما س که میکتیم من ارجو تو را بیت یانی در اس باحد و سنی در آستینه نی آیدیه حاکی فی حزن دل سینه در مهند و ان خیمت هر طرفه و سینه رنجاری از و رعت و ماشی و دینه گر گوشه های خیمت ترکیت و سینه زاں لعل و لوازم ناوازه و سینه قدر چو من هر بری چراچو من سینه</p>
--	---

<p>فصل ۳۷۰ نظری بعد و یکس که مال یاد شایسته</p>	<p>تساعت مده خمر و کزایمی نشیده روزی نشیده آخر اچو تو هستی</p>
---	--

<p>آرتیہ کاں تو قوت مایہ و سہ جہ آہرست کہ نسل جہ تو سہ حرارت و روت و اکس کو لمبی نیم اعتد و حمیتس مرا تلخ سیکے ہر دور تمامہ اہم و رت عامان رہا کردہ اگر یہ پیش تو بارہ کس بہ تی گوید</p>	<p>سہ کہ کوکہ اکووں لاس دل کوئی نوقت بیج کہ روی پوہا سہ شوی کہ دیگر سہ سو خود مدیں مکر وئی ممکن کہ خود شودیت ہمیں مدحوئی رہا کس ارمس فی عامان جہ میوئی و کوکہ تو ہارے کو میس کوئی</p>
---	--

<p>نقل ۱۰۰ ایضاً</p>	<p>سیا تو در خیم و رسم اردل و شادی دل انگس کہ در راوئی</p>
-----------------------------------	---

<p>ایکد بخت تو یا ہم ہے گفتہ امانت و رات و گشت عالم عمیلی تو مراد دست بی عمار عمر تو بی شاد دست اس دل پیشین کہ حالی کم است ویں در دس خستہ را</p>	<p>ایک نظر آخر کیوس در ہے کماش وراموش شوی لیکدے ایک دلت رانہ عماد کمالے شادی اکس کہ مدار دے وہ کہ مدارم بھماں محرمے مرکب سداوار تریں بھنے</p>
---	--

<p>مرل ۱۰۰ ایضاً</p>	<p>رہیں اگر کریے آیدت و امر کس اریدہ جسم وے</p>
-----------------------------------	--

<p>چند کہ دم کہ ارمس شکستے رواں شد گریہ تا گیر و حیات مراد بلعہ حصال سگدی</p>	<p>رحم در حیاں ناشتہ شکستے کہ ششی و حمان را ر شکستے سگ باگماں گوہر شکستے</p>
---	--

تہم حسی و خوف و شست کردی اولم را مرد شکستی از جسم دل نگویم کماں درد سپید را چہ شکست ایس کہ دین عارتیدی چہ نامک پای است ایکہ دروید	یہ را می خوردی و ساعر شکستے قوی تر ساء را در شکستے نگو کردی کہ یاد سر شکستے چہ مارست ایس کہ کار شکستے یوادر خلق حسب کار شکستے
---	---

دول ۳۰۰	انجمن کہ در علم سر را در شکستے	گرہ محکم روی بر حاکم خسرو چند چاکر
---------	-----------------------------------	---------------------------------------

شکستی طرہ مادر سرچہ داری کلیج کردہ سر آں راہست مسلمان گشتن ابرو بہت است رہودی یک نظر حاکم کماں دورق چون دایع تہ اتر گرد مگر سر گشتہ ام از تو مسوری گرہ دیوہ خواہی دہت ورت صادہ سو ختم بر حاکم راہست	گوئی کیسہ ماچا کردہ ای کہ خوں پیری گرد سرچہ داری کست سم امدای کاوچہ داری یوروی حاکم گرد لہرچہ داری یہ داسم کردہ اشرچہ داری دروغی گفتہ ام ماوچہ داری بیان رستہ ام مرہرچہ داری چہ بیم حاکم و جا کسترچہ داری
--	--

عزل ۳۰۰	انجمن شدش فتن شکستیں چہ داری	رآب دیدہ خسرو محتای سرد
---------	---------------------------------	----------------------------

ای کل ہنس نکت ہند تک کہ چیرے بارا تاشانی ماں بیخ خود کس	کل باقومی ماند در حسن کہ چیرے چوں سرور اوردی گرد کل چیرے
--	---

درد روی چو ماه تو محسم کرد از چهری	دردی که ساه من رماه می هر تن
گر از گل و ستانی آرم مطر پیر	تا بی رحمت دیدم گل داد خست من
باری زنی مست داری کمر چیر	کعتی که کمر سدم در ریختن جوت
مسم انداز جواری پس هر دو سر چیر	گویم عسم و درم من گویی که تر خاتم

ماں قطره است ایک گریه گریه	را بغم که در تادی کرد دل خوش
فصل ۱۹۹	دیوان

رویت تا ایامه یا خودم الزان چیر	لعلت حیان لب یا هست حال چیر
خودیت تو کی چیز دازم و رواں چیر	میشی که می چیز دیک سرو مالایت
آری خودم را از مصعب گراں چیر	من بیتی درم از تو تو غم کوری از من
یعنی که اریں گشتن باید مدال چیر	ساده وونی از جوهر هم قوی ردال تو
گر نه سه کوهایی داد ماری نشان چیر	دوست ظالم گویی لب می مدد و الم
از مشوه بکشت مارا اگر هست چیر	بسیار تو میجواری را هم بریان اری

چونم قصون سستی در عادت باید	چونم عریل خسر و رگیر و سخاں چیر
فصل ۲۰۰	دیوان

رحمی داری نه از هر دو همانا می پس اری	ممن داری زیر سیر یا خود یا همین داری
حیست تدبیری نمائیم با کس داری	رحمه میکستی باوک ، انهم که خواهی مد
یک هم دیوت معراست هم آگشته داری	ازان لعل و دال جوتن سلیمان بکن داری
بر ماری بدل کردم همی اسبابه میدانی	رلعل کافرت داند بدل کافرم راج خود
مرا حال آه میس باید چو تو دل آه میس داری	مرا حساره ندیش شد چو سپین بدست داری

تراچوں تہ جہان دی عاشق ہستی تو مروت سراں عزم گہ گہم ساعدہ یسین کو گہم خط سہار پر خاکدس میاں دگر گسارت	چہ سو دہم ارجیان مدلی گہا یا جس لہتی من دوہ اندکی ان گل کہ اندیشہ لہتی رہا کس تا گسرت باد کہ دہانت گیس داری
---	---

ول ۴۰	لک شیریں بختیہ سواد اظہار و گہم شکر و در کام طوطی کہ گہا گیس داری
-------	--

دیوانہ دست ہم زیار دہو کے دل مدون عاشقانت خوش یا حد ترش بن جو موہیم یرسد نشان سہر و گویم حواس ہم در تن و م لعداہ او گرچہ کہ سورس نہ میب ساتی دکات می رستال ای دیدہ سورسین بختی	بجائے ترسب آستار دہو کے س عالی بہرہم لہجیاں جو دیوانہ گشت ہوئی دہو کے گہا می دوسرہ ارحم دروں جو سورس سر و پای خود دہاں جو ماری سہر دین دہاں جو ارس دہو حرم عہد جو کام و تر بہت آب دہو کے
---	---

فصل ۴۰	خضر و جوہر یک گوئی نت مارا را در نامت بدگوئی
--------	---

سلام خدمت ما ہی صا یار گوئی مرت قوت عقل و ماد طاقت صبر روح بدیدہ چہ دست میں کار کرت ہزار جور کتیدہم رعم کہ توان گفت	افعال و دراری ملل ہو ہمار گوئی لکوی حال میں ادا و یہاں گوئی لک کہ دست گیر دہم انکھاں گوئی یکے اگر توانی اراں ہزار گوئی
--	---

کر رہا ہے در ہوس کہ یاد بستن دہ

حدیث حسیتم جو دریا کوئی دریا کہد
یہ اس گشت حدیث لب کسا کہوئی

نار است و لک طاق بودم تنگیانی
سوز صبرم ایچید و بول شد دل
دراوید محنت و دمار تو چو مہجوران
مہ رخ ہی پسٹم ای احسان تو
تہا ستم استکی در جوں ہمہ مالین تر
کر ریریں دادم وانی کہ رخویشے
چوں کارسماں آمدیں بس مر و سوانی
ای صبر میں ہوت ماروی توانی
تہا ستم وانی آہ اعسم تہانی
اریدہ توان دیدن چیری کہ تو توانی
عشق این ہرم در مودار عیب لغزانی
دیوارہ بود عاشق حاصد میں سودانی

س کہ ہی ریر دار چشم تر خسرو
کروست رول نقش مرشد وانی

چہر کے راہ فای سیم و در
مست در خون گریہ مر دم شرم
شمر از اقیامتت چہ پاک
تو پاک عمرہ استکی گز میں
سرکامیش بہت عالمات
بہتر گرماں شود غیر سیم
ید تو باتر تاجہ در و کد
خویش و عیاں شکر بشد
میں مکیں دواغ سیم کے
جیوں گریہ بہت مدگر کے
کہ رہی تو ام بود سحر کے
کستم ار عقل و عالی اول شکر کے
او مامور در مدکی اتر کے
کہ دیار ست یار مشیر کے
رحم یکاں سپہ و گر کے
نقل میجو ارگان بود مگر کے

عزایات ایام	همه کس ذوق بخوردی کیست ذوق عجبم که خوشتر از قند است	عزایات ایام
<p>دور و نزدیکیتان همه کوته دوستی دلهای دیربازده روی آیدار استی کایں ازین مست بگنجم لب لعلی می میرم و جسم تو بگویم محرمی ترسم که در دل آیدت از دیده ام دیرا که ای مرده میسر در غایتی روزی صا در روز مرا میسر می آتش در آن هست که گمردن جسمی</p>	<p>ای صفت شکست لب ترا زیر هر جسمی گر که بادستان کس آن لب را کمر مونی بشدم بهر تو که گوی آینه در از رشک آنکه در غم تو گردم شریک که جانم رو تو بر شش بیاریم میا افسوس هر دم محوای یاد شاه جس چون بود که صد دل من با کارنت گرمی تو در بهشت رفتم در غم ز آه</p>	<p>عزایات ایام</p>
عزایات ایام	سودست که در گریه یاد او در من هر جا که ارد و دیده چشمه یکست	عزایات ایام
<p>من و کج غم و هر کس بیای تو خفاست که خواهم خاک گشتن زیر پای هر واکست چنین امری معاذ الله اگر باره لعلی یا بگذرد کس باری حال حال رسواست اگر از غفلت لایست می از دم بحر باست که از سوز و حر و قی چو من سخت سوداست که یاد آید گوی غم و سید از این سر و پاست</p>	<p>سوار یکم چو من در غم آواره دل جاست سوی سرباز در کل و آن شد حلق من کاست ز چو آن نون به یکم ز دیده و غمناک غم مکویت سگسارم که تو خوار می یک سگ سماری که حمایت میقلد در سیه حسد کس خام سوری را حرمی یا شمی دلا اگر زبیر در رشده که چو متوجهاست</p>	<p>عزایات ایام</p>

<p>عزل ۱۲۱۰</p>	<p>ایزدان</p>	<p>دشمنی عاشقی کز رخسار و مژگان مجھوی رہا کس وجہ و توجہ فی رنجونی و تنہاے</p>
<p>مرادل مائگی مادرست حائے ہر کس دانش میگوید سوزد مایای ناز کایں آن استخوان است مرن طلوع پریشان بیم گداز نزد و غور چہ گور جای نداشت ز منت کایں حائی سیت</p>	<p>کہ روی نماید از کونش صباے س مسکین مراح آشائے کہ ہوی سایہ المالد مائے کہ عمر و رفت رنہای ہوائے کہ ماہم ستابلی داریم حائے کہ جرم مردن فی سیم دوائے</p>	<p>عزل ۱۲۱۱</p>
<p>عزل ۱۲۱۲</p>	<p>ایزدان</p>	<p>ربیت بیم خسرویش لعلات کہ گداز داشت یوں میں گدائے</p>
<p>کہ شریعت اراں عمر باہر مگرے چہ فائدہ کہ مداری رمدی قدرے دریغ باشد بجای چوتوئے دگرے اگر تو می طلبی تنہا سیم یک نظرے کہ رفرا از ملک ہر وایت باقرے کہ بر بہر کف پائی فروت دست سرے کہ عمر رفت و میاد ز رنگان خبرے کہ در ولایت جوان نکر وہ سمرے چہ دل بود کہ توانا بود گلشن سرے</p>	<p>و چشم مست ترا میت از حمان سرے نوازی آچہ بری دار و از لطافت لیک دلہم سیدی تا پکرے درو رود مقلع حال کہ ہر دو جہانش نمر و شمر چہاں بروی تو مستقر قم کایہی نیست دراں بین کہ توئی پائی را لغت کماست صحبت و را و قنادگاں فریاد مرا کہ آمد شد پای دل ترا خیر گشت حوثن دل عاشق باہر بہشت</p>	<p>عزل ۱۲۱۳</p>

عزل ۱۰۰۰ ای قاتل	ای قاتل خسرو آستان اشد اگر حال سرگوروی اشدت گذری	سر
پیکار و غلے باشد گورامود و دے روئی که روشنی آید عالم جدای او شما سر و شمشیرم سوخته من مسموم سد وقت کل پروری و باریک کشتی	کابل و سری پاسته گردی کما لکری حوال بود تیریں بادوق دیال کہ مرده و گدازده آشی و دم سر بیشتر چو گل سری سلون گل مرده	
عزل ۱۰۰۱ ای قاتل	کفتم که گشت آخر تا چند جور دشمن و خندید که عاشق ما - ریں بود در کج	شعر
امید بود آنچه قریب نظر آید دل بیکندم حاسن منسیر بهر دور دوستان در دل میں یاد ہو گیا پڑم فرقه ساداد و در حاکم آب در کشتن میں عیب گشت ہمہ لیکن من دشتہ جامہ لاجد مسامحہ از سوی تو ربانی ملائیک ہذا کمال دو بار تو مراد گشت دار تو و گویم	ہم دید کہ ساد بود ایقنداد کو ہست ایچہ کہ صد تیر ملا در حکم آید کمال رفتہ کما شد کہ پاد حرا دے آں شجاع خوانی کہ نحوہ یم مرادے کر عیب گیری یہ خوش است این ہزار و لاکہ ہمہ صید ہا و سحر آید صحت کہ گشت مت خیال اشرا دے دورار ہمہ کس بود تو نام مکر آید	
عزل ۱۰۰۲ ای قاتل	مہند کہ میرم چو سگان بر سر گویت خسرو سگ تارست مند و ماروی	سر
گر تو بین سہر و سگ سرازاری ہی	سہر و سگ سرازاری ہی	

سرور و ششم ایک ساتھ تاکی ہوسوز	رگس بدحواسے راقعیم بدساری ہی
آب حیمہ میں کہتہ عمار حال میں کھوں	کسوت لعلت میں تشریف غماری ہی
دادا میں سر ہم مد کر پر بایت دور ماند	یوں نصف عاشقان داد سہوار غنی
بے برستی دلم بسیار تند و قنشت اگر	تیج کامر کش بدست عمر غاری ہی

غل ۶۶	بار در دل خسر او حال ہم کو شاید آنکہ
پادشاه را ناگدانا	ماسباری ہی

مسول شیش از جوابم ہستے	چرا چشم چیں در خون شستے
اگر بودی گشت من روی اسج	بدیساں در روی ماہ شستے
دراز حواں باسان لندی ہر	خام عاشقان آتش بہ حستے
موش آن وقتی کہ گاہی از ہر	مدیدے سوی ماور شستے
مردن پیب جوانی در مار	یہ میجو اہی رچوں میں بت پرستے
شاگر گوینت حاسم میمہ وہ	مگر اس بیدہ کوئی رستے
ز تو یک عمر در عشاق شہری	ز تو یک تیر در عشاق شستے

غل ۶۷	رحمت را کاش خسر و بر دیک
کہ مردی ورنہ او بدستے	شعر

گریاہ تو از مشک تر آلودہ ہووے	ریساں دل میں خستہ ویا لودہ ہووے
در زلف ترا شاہ لایعہ متا بدے	بیکدل سر کوی تو آسودہ ہووے
راگونہ کوردی مسہم تو خون لیا	کر غمرہ کو کوار تو لہر مودہ ہووے
درد گسست تو حروا شستے ارا	طون حور دل ما کھر تو بیدہ ہووے

ای کاش کاش کاش جان غم اندوه نمود	تا چند کسم دین دل خود کارم با
دل ۹۰	حسرو که بهمان قره زنت دت را انوس که گردش کز لوده نمود
کون سید و شعی که مس بیگانه زار ل من و کار سی شام گرد یا کسم کس هم جویش با شیری ما هم راز همه خاک خورش من غم می باشد کسم	مس ایک میدان اخده می بندم زور هم اول دکان است بیامش چشم آمد قوای داغ و دمه جام عشق تهرای من جوی چشم چرخش کوش و دهم بار
دل ۹۱	ماست سوخت خمر و راهم با شالی که رامل سلامت بدی ای کاش کسم
یہ سودا الوی کل مار سیم بار بیست دریادیده ای سخت س سیدار بیست عصاوت خزاہ من آن لعل شکر بار بیست سکاهی سوی من دلاں رگس ہار بیست و لم کرست تدماری خرد ہنیا د بیست اگر خستہ من گل میت ماری ہار بیست ولیکن ازو حا حال رہن ہار بیست	مس آرد ولی لولی اغان گلزار بیست رحش در ملوہ مارت من از گریہ بامیا شاخکھا ہم کہ جوی ہر قتال گیت ہار بیست یہ سودہ لاکہ رستش رسد غلق مطاہرہ شکری عشق مہدم میت کس کار مسالام در آساعت کہ سر تو کوس اندر ستال دیم و جوی ہرچہ باید بامیاں ماچہ داری
دل ۹۲	سکال مرکوی اوست کور و خمر مار و رور طویل آن سکال ماری ملایم مار بیست
تو نا آں روح گوشت را بدہست	تو نا آں رو گوشت را بدہست

<p>حدیث دهر و دهر را چه هست گدایان استماله را چه هست</p>	<p>بین آئینه و حور صاحبقت کس دل از پیماں کمی مانی راں در</p>
<p>چو سوت خسرو اسد ملاں گوش چو چیتا مشر</p>	<p>مرل ۱۳ ایوان سنگویش مال و دهر را چه هست</p>
<p>تا ار تو سیس رسا بدست کرد و در سر ایم میوی چو تو مانع مار از دشت نیست دگر سوی فراس در کوی تو از بیم بهانی ذاس چرا زنی گل رنگ داناں تو داس در مشد خویش از تن خود سولت چراغ زیبا نمود پیش گلی مانگ کلاس</p>	<p>من با مخواهسم که دلدرد چو تو مانع ای دولت مرعی که حور در رد تو مانع از خلق به ازاد شود خواه به بهستان گر جلوه طافس چو رونی تو به سیر تو راغ جگر را چه ستاسی که نمودست بر واد که جوان را کس تسبیح خدا کرد آن که مس سخته پیش تو مانع</p>
<p>ما در دل مستحیر گریه که خسرو چو صاحب مشر</p>	<p>مرل ۱۴ ایوان ار گریه و دما بدشت و در و مانع</p>
<p>یا خود چو عمر فرشته باد آملن بدانی با جسته خلاص یایم از خاک گدائی بر دست باد باری از خاک در شانی مانا که زنده یابی باد آس اگر توانی ای حان در مانده تو هم بهر گزینی تو در تن سلامت حال بداندانی</p>	<p>ای رفته در مرعی مانا که عمر و جانی در راه تو میرم در جبهه ترابه میسم خاسا که رفته تو معرستی از سلا رمی و ز آرد ویت رکت سید جانم ار را چه آستمالاں بر و آستد دل را ای صاحب طاعت حقه کواستی</p>

عراق ۹۰	البدل	ریس بخت اما سان کامی بیاخت خسر و ربا و آرزو شد سر پای وانی
---------	-------	---

سهرکشا و عالمی کشار در لب خود هست دلهاست بی لعلی کز تبار لیکن هسته تر چهار خیالت پرستی صبح در دم بر صبرم شده مادم ترا سبک و عالم لب ناجوش گویم راز تو صبح در دم در کشم عصا که پد پد پی در گسلان ملک عمر	در پیچ پیچ دلف تو عجب به چون شده دیرا هایدان گمان حونی چکدار هر هست ای آفتاب بنیامین بعد قیام در دم یک شده تو صبح بود ترست برای لب رنگ آیدم کاندک است اسار کرد و کشم پویدم از خون جگر هر دم غمی را با ستم
--	--

عراق ۹۰	البدل	خسرو کردار تو شد چون هست خیرت توان گرد و دست آلودگی جبار و مرغی پرست
---------	-------	---

کمرای ما و نوروری گداز ریاض داری اگر چه یاد اندروری ارم چون دی آقا مرا از مدگانی تو به صدای هرگز بر پیش میان ای سرور کس تو جبر ان مدام دقت دل آرد دهن ناری بار محو امکی خون تپ کلاه صو دیان با حامی میا در آن سنا مس و تپا و پیر و با سالی از سرم گداز نماین بعد پیشید توانی مردی کردن	که گوئی آن عیسم تار و لان گداز ای سری از سبای آن مرا شکاهن داری یا ستم الله در زمانی ارد و دلا در ای و لیکن دوست سدام که شکل داری تو جونی ای که جان بدل محو ارم داری در آای محبت که طاقت یا مار داری تو خواب آلوده توانی که بایر کار داری که یکدم بای مارک بر دل تو گداز داری
---	--

		دانی خسر و اشک عمت کز نشوی دور
--	--	--------------------------------

۱۰	ایوہاں	تو ست و دیتی کی کوٹس برکتاں شامی	شعرہ
<p>سہکتے عاشق کٹے مار کٹے اور تو تیرے بدلہ لکھتے کہ برائی ماہ ادا ر مٹے کہ تو درجولی مدار ہی ہے یہ تو سگیں دل لٹائے کا آتے یو ستیدہ دفنا کتے تا مگر ماگہ درانی اور سے چوں تو ائم دیدت ما دیگر سے</p>	<p>سہکتے عاشق کٹے مار کٹے اور تو تیرے بدلہ لکھتے کہ برائی ماہ ادا ر مٹے کہ تو درجولی مدار ہی ہے یہ تو سگیں دل لٹائے کا آتے یو ستیدہ دفنا کتے تا مگر ماگہ درانی اور سے چوں تو ائم دیدت ما دیگر سے</p>	<p>سہکتے عاشق کٹے مار کٹے اور تو تیرے بدلہ لکھتے کہ برائی ماہ ادا ر مٹے کہ تو درجولی مدار ہی ہے یہ تو سگیں دل لٹائے کا آتے یو ستیدہ دفنا کتے تا مگر ماگہ درانی اور سے چوں تو ائم دیدت ما دیگر سے</p>	<p>شعرہ</p>
۱۱	ایوہاں	ہر کہ دیدار چشم خسرو حوکی دواں	شعرہ
<p>شعرہ</p>	<p>شعرہ</p>	<p>شعرہ</p>	<p>شعرہ</p>

دول ۹۹	کرہ ہمارا کرہ یہ ہم داد ہے	سر
<p>کی کار گیت عشقار سے مشتے کہ ماں وہید دروہی می آخوی چکدر تو مار تس غمہ تو غمست سجدہ پیر محمود ستاں عشق راکش رخت کہ حدیث او دریا کست ار غمہ تو کج سارچہ ل رباد تو سے ریم دے ل حال</p>	<p>گو دل سما کمداری ماری ماتندہ عشقار د کر سہ پای جسد بازی کاس عامہ سے شود بازی جیشت کر شمشہ ایاری آروحت ست مراد زاری دیں کامرواں کشدہ غاری تا کی مادہ سجاہ ساری</p>	<p>سر</p>

دول ۹۰	خسرو چو سادہ تسلیم	شعر
<p>از دیوان</p>	<p>ماری بکشت اری موزی</p>	<p>از دیوان</p>

<p>می حکام راجہ کجی سکیں اری دو بیانت یک حمد تو عاشق را راں لستادہ گرم سوسہ بخشی کم اراکم میت صوفی گندو گریہ جوین سہ پای نگہی دہیں دیووں میں گرم برستگنی مار ستر تہا نیم اس گندہ دلان</p>	<p>وش بادت کہ تکر خند و تیریں داری دا کہ دل رب کی حمد دورہ میں ارقا نظر سے جاماں گریہ رنگیں داری تا کھوں دست ستودہ لست ابدی داری ایں چہ فتنہ بہت کہ سہر میں سکیں داری قاں یہ سووم کہ در در گل و مسرین اری</p>	<p>از دیوان</p>
---	---	-----------------

دول ۹۱	ہمہ نغمہ کی در کشتے خسرو را	از دیوان
<p>از دیوان</p>	<p>جان میں ایں یہ طریق ست یکم داری</p>	<p>از دیوان</p>

بہا میں سے ماحول اس آشنائی کہ ہے	کاشکی ویشیاں ہم ادا دل حدائی کر دے
دل خوں گشتہ اکس گوشہ تو انہما	اکدا لہ مع خواں طنائی کر دے
یر دل چوں دوح ارتع مراد افروختے	دقتی آخر تمام رسم اروشائی کر دے
پائس تیر یہ اسم باہ ادو دعتی کران	سرحا احتیائی جانی مومیائی کر دے
توہ دافای حسیم شاد ساز دکان تمامہ مرا	راہچس دقتی حدیث باریائی کر دے
ای خوش ترن سما کہ ابرہہ کہ تنق دردت	در سر کوب تو رورہ گدائی کر دے
فلکت تعیت روحی پستی امد کر دے	تاسیاں عاشقات خود مائی کر دے
اپنی تو دوست پیدار معشت اور دے	ماخیاں مگایہ مس آشنائی کر دے

۹۰	نوع بالانت خسر و رجت و مانع از بحر	چند چیزیں
۹۱	گر گلی بروی رتوبلس بوانی کر دے	چند چیزیں

لاکس ترک ناویدی گویاں گاہی	بیس گمہ درو مسگر کہ حور اعتلائی
غیل آن سوز لنگر لہائی ستاقاں	مرد راں ہجو آتہائی لشکر جامی
یاد ہم گشت کس پاپوسن میں ای خفاں	ومن رگر دسر گردی رغیشتن گراہی
نا اور دعدائی حان میں صدیہ مگنا	سہرکب یارو حان حان میں درو حادی
بلی مارا و درو یار بلی حادی	کہ در ہر یک خون میں پوستہ ماحادی
ہادی بات عدداں حان حادی کتی	وگر نہ بید حان از شرم سوی پست پادی

۹۲	مرا گشتی کہ خسر و حال حود مائی گاہی	چند چیزیں
۹۳	معانی صد کہ تو اس صد اپنی دوا مئی	چند چیزیں

ی جسم اندل میں سیار شد طنائی	ستادی بود رویت رعم کسان مائی
------------------------------	------------------------------

<p>داند چو در مات دشمنای درو سدا ششهای ماتقال را شمع مراد خود حور شبه آسمان را چون کم توان بیدار از حسرت جالت حاتم ریادر آمد گفتی ز رات کردم از حور سیاست</p>	<p>آواکس که حجت است در مستر عدالت از سوز خویش میبرد و راه را بدستانی بر خاک رقص میکنی ای در زده هوای ای دستگیر جامها آتش گویگان دل سوختی دجال هم آتش برین دانی</p>
---	--

<p>ول ۹ مکان را ام که باشد در ملک فصل امیدم گداز تا کویت خوش میسکم گدائی</p>	<p>چند شعر</p>
--	----------------

<p>بح فوت بچایه بگلستان بهاری میروی دره و دیگر دجالت گردست تبع گداز که ماری حق عشقت گدازم بیدست این که سرکوی تو باران دو چشم شاد و نامحنت گرچه دل سوخته خویش شد صید آن چشم شدم که کشدم دست بآب ای خیال بح آن یار جدا ده درین دل ایکدی مانده چدم دبی آسوی مدیدی</p>	<p>یستم مست تو دال بر کس عای تمای هم مان گو که گرد سر گل باد بهساری گر رانی که حق صحت ما را گدازی که در با حوشه بیام که تو این تحم بکاری تا داد و ادل تو گرچه رس باد و یاری که بخوبی ترکان دپت حول بکاری اد و حمال متوجه حله نصرت بکاری گر تو پیش تو هم گوش برین بیداری</p>
--	---

<p>ول ۱۰ آنگیبه ست دل بار که بطلاقت خوش شکسته ده که جیس گر تو در اگو تن اری</p>	<p>چند شعر</p>
---	----------------

<p>سخا املی سر و دال که نام بر و چون شتری درویشیاری هوشی حشر علیان گشتی</p>	<p>دل دادگان خویش میبست که انجان خوش حول و کی شاه کشی طره بر میان خوشی</p>
---	--

خوش بیری گوی از همه بوسه جوگان خوشتری سپاریدیم از تو من بسیار بارشانی خوشتری خواهم بیاست هم ترا که آس جیوان خوشتری در دکانی خوش بود حق که تو را خوشتری در چادر سوی جان نشین کر مستی خوشتری لیکن تویی چون کج دل هیچ در آن خوشتری	خجکات دلخوی از همه سر برده مهری از آن با آنکه خوش شد چمن آرزو و سر بر سر هر چه بدیم دلش نشد ترست این دل مرا گرچه موافق خوش بودنی تو مالی خوش بودی ماوی بد باشد عدل پس کما کما کی سر کین حقش توای تنج چهل چرخ چون کین کین
--	---

عزل ۹	دارم زود روی تویی بخواهمش از سر تویی را آنکه آورد خسر روی لیکن در مال خوشتری
-------	---

عزیز میجو جان را چه چو حاکم حاکم بگداری چایانه حسرت آن کس حال من بر من بستم گریه شد شل واری بستم بیداری ز غم و گریه بستم اکنون بوسید ای ترکی چو گم کردم بر جاک و کوی و اموشان و ده ای طواف حال هر خوانی آمدن کوفته هشیاری ندارد تبار هم سانی مایه آن مرل ایدوست چیدین طبع بر گشت آن تر	حق عرقی کا مدول من داروان خناری که خوانا رید در پور مهر و وفا دار می ترا سر سره جوامم دارم مرگ بیداری که مرگم آفرین شربت که رجمی و زخمی فرش کشنگان خاک را که گاهی باد آری هم امروزم خوان خوش که می نشنید که آتش رنگ نند آتش ندم در دست باری ساده صبح و شمس ایدوست دل گفت باری
---	--

عزل ۱۰	لصد حال فکر میگوید جادهای ترا خسر شکایت که در و درم از تو بدید بیکاری
--------	--

مرا و خوش گویی خواب بیدی	گف کرده خام تر خواب آمدی
--------------------------	--------------------------

گویی ست خاں کند فم راں خمار	که در جواب بیت مزارگ آمدی
بیرت سحران حل صیب و دم	که به اندام این کجاست آمدی
ملح و لکه آمدی عیبت	تو مستی می کباب آمدی
شسته دوشتم تبره از دور	ستبر خوش که یون باها آمدی
به جسته در گریه ن سب	تو تو می که وی آفت آمدی
مهر آید کابل شدی من خوشم	که در تیغ و صحر جواب آمدی
کما می ای اتر یک مال	که در رفتی بیا جواب آمدی

اول ۹	دل خسرو از تو ستیاج و هم	شعر
نویز	رگره حاست تاب آمدی	

مرازاں مهر خاں بیت وری	گدایان راد سلطان بیت وری
بسیک جوں مکان هر دم اردو	گرم جونی رد مان بیت وری
نوم اهل کس ایجاں رحمت جوتی	جو در ایت رحمان بیت وری
وی بسکدر از مهر ای حصر	ترا جوں آب جیواں بیت وری
سیکله جید توان ریت آخر	تمی دام کش از عیان بیت وری
موس بچتم نرویت نعت بچتم	جیل را از گشتاں بیت وری
دل و حیاں درود را نچی ادا	مرا باری ولایتاں بیت وری
رویت مادیوری سد حاکم	مدد می کس روداں بیت وری

اول ۹	خسرو از گره خسرو را این هم	شعر
نویز	چو گشتن را باران بیت وری	

میت دینہ کرمتا تیار میں کرے	موہ از تیر عزم افکار تیار میں کرے
رے کہ تو دواغم کہ گمان کیا	ایک مای و عاوار تیار میں کرے
وہ گاروہ بحرین و گری راہما سے	تا نہ بی رحمت را تیار میں کرے
شیر سارم رگر گمانی دہا کیا	رے کوی تو سبیا تیار میں کرے
محبت عشق و عزم دوری و دلفانی دوست	مکت ایچہ ستوار تیار میں کرے
کھا داں رحمت و ہمارا ملٹی رزل	یہں رہم میت گراناز تیار میں کرے
بسا قیام گداز میں کہ کھات احسب	مارحوی اکوں بہتیا تیار میں کرے

عزل ۹۱	خسروم بہر تباں کوی کمرے گردا	درجہ انوار
--------	------------------------------	------------

آن قسیم شوق امیں ہر غمہ ماسے	وہ لعل و سکر ہر خواہ خطا
بہر طاق و ہر دوا و تحاربت یستی	ہر تار و زور و لعش نہ مار یا رسائے
والی کہ بیت مالک عدم کہ یتیم آید	یوں استادانکہ ماگہ پیش آیدش کلائے
نمودای رلعات تہشت کشت مارا	ہاں ای شکیبہ و یایات بہت جائے
ای غم کہ بہت اسی ہر دم ز تو بریں دل	سیکت کہ طالمی را حق سکی سزائے
میں و در محبت خود و دودم سجاں دگر تو	وہ کر گجاست ادی رحمان مٹلائے

عزل ۹۱	سلطان میں تہالی مہاں خسرو آلی	بیدار میت بہت درغناہ گدا سنے
--------	-------------------------------	------------------------------

کسی غمانی کہ پوشیدہ دلہا آں وی گدا	چہ ہم دوزخ انداز تا میرم بہت سوار
الہم ہم یکا یک دیدیں میں یواہ قریب	کتے را پیوہ ایں می کو کند دعوی تبار

<p>لبت ادعوی سوسیدم شربت لبت کجایی خوشتر تا تو درین سودا که ششم تا تو در کس مبار چشم من استانت سیری از سودن ز صورت و دلق بیکرم که کاری یار تو اگر پیش عمر تو بخوار صد جل بیکرم</p>	<p>کرمی در خواب خود و علمش مانم تنم به بدلی توسوی خویش مدی ماه و نیشیت کرم زاری مگر که حال گرد سیر و ده این بدی ماری سحر شوی و بد خوئی و قندی و خفاکاری سار کاد بر سلطان بن ستم شکاری</p>
<p>عزل ۹۱۲ ای پریش کرد چه رسم مری کم بسکی زلف تو از روی صد قلع آمد است بر دست حال بیکرم مری ز رویت یک لطر بستر عویت از خون عریا استانت کشتن کشت ماحول دیده میتوبد خلق شعلای حمد و ملائکت کس هر جا از که</p>	<p>صد سحری بخوابد شتم غم بعد ازین پیا یاماں دل که خسر و نالتم میکرد محمودی میکسی دیواره و دیواره تریم میکسی که تو بر تو دلش در بریم میکسی ساده جوابی چه افتد که کم میکسی و دچکو چه سید این جوینا که هر سیم ای عساکر تو ماری دیده باکم میکسی آماره داغی زل یاران محرم میکسی</p>
<p>عزل ۹۱۳ دس که عاشق و ستم مصلح کار مجوس دلیم بخت استاں و شاهان نو کرم چوس رخسار دل سوخته سید رویم سرویدار گل من سبز گیاه دما می</p>	<p>در دوشم و رار بایت میکسی ای سید لکلی تو حساب خویش میدانی و مریم میکسی حراست درجین عاشقان مهار مجوس فتان قنوی اریں رد و رد و حوار مجوس سیاه روی منی بی سیاه کار مجوس کمل سلامت ازین خاک کار مجوس</p>

سحر صا در عاشق و در عمل مطلب بنا بلی یکده حرا کسی حال مخواه بنا بر دین حال شکیش بخوابی کرد سواد پاک من آدام به بد گیت	سحر و عار مقام و در ستمار مجوس کجج مرید خبر با یکسان شکا مجوس مر استانه سلطان عشق مار مجوس قرار بهد گیم ده ولی قرار مجوس
--	---

ول ۹۰۷	دیوان	چو خسر و از زمان رینهار توان یافت مخوردانی آران بهد ر بهار مجوی	چنپه شروع
--------	-------	--	-----------

ای ماد صحتی لب ماشی بگوئی الدهر ملط انگلی آسما س خوش از غمزه او هست همه شهر یاد مادامی ریجوں چو مار متادم گستاخی بوسه بکشی یک یار گفتی بگفت در بدست نام تو گویم دلدادنه اویم اگر امرو در هم جان چون مردن من رحمت آن باش نیزد	در گوشه در گوشه تنه اش بگوئی از گوهر که دانی سخن با تنش بگوئی آهسته دامن رگش غناش بگوئی حال من تر دامن شید اش بگوئی از هر لب من پاک هر پاش بگوئی ای کاشش بگوئی در نا کاشش بگوئی مردا حری اری مردا تنش بگوئی ایجا بش سکوانی و هم آکاشش بگوئی
---	--

ول ۹۱۵	دیوان	هر چید دل خسر و از سوختن خواهم کتن هیچ ملاست کی با تنش بگوئی	چنپه شروع
--------	-------	---	-----------

ای ماد صحتی لب ماشی بگوئی کر چه ملت سکوم تقوید می بویید پنهان مشورده لبا آتشش رن آشکارا	دی لوی مهرانی ده ار که دام کوئی تقوید عاقلت سازم ای آیت کوئی هر در گرم تر کس با زار جوید کوئی
---	---

دلہن امیر خسرو

۴۴۶

عکاس بایں تہائی

خوسار ویدہ سویت رت خوشی گھنٹے لو مشیت ہیچ عموہ دل دریاں است ما کہ گتہ گتہ از صحر حیات ای ما دس بیارم گھنٹن کو پیش تو جیدم زگرہ کوئی ای پسد کو کہ مارا	کو آب آستمانی تو ار کہ دام حوی کلمر گس گھوئی تو در کہ ام بوی بوی و مات آید گر خاک منی بوی لیکن سلام تہسم با خاک در گھوئی پکیاں دروں سیدہ حوی رہوں شوی
---	---

مول ۹۱۶	شب قصای خسرو بین کہ گویم بجا باتو گویم ایل رہا کہ راں اونی
---------	---

سمن چو لہ ان دو گھنٹن چکروہ گھنٹن باری جو عزم را چاشنی تخت ترواں از جو عزم باری ہو تکان رعب چوں مارا کی دو لہم کردو تہا لہاز حوی گرم دس از سکسار اچھا مرانی کاستیں برانی تو بی مٹی برس اگر داماں رحمت مایہ بر مایہ از لہ لہت جیری گریہ و گدہ دینت از مں کاظم چہ ماشعاع شیریں کرنی تہیں لہت ہم	سکانی کان دینج ہاندہ چاہیں مارے وگر غورہت ہوں ہاں علم اس با زمین مارے سکارت پرستی تند طراہیاں من مارے کہ گر رسا تو د عاشق سالاری چہین ہاں یہ حاجت تیغ ساعدہ پر قمی راں پیش مارے چہیں ہم از مں بیچارہ واس ہر دہیں ہاں ہم امر و ہم کی سہای اہل نقش گھنٹن مارے چو مایہ گھنٹن امر و لہ اند گھنٹن مارے
--	--

غزل ۹۱۷	حساب رہ گالی لہت وری کز دہشت دم اگر جو دم گ مایہ ہم سجا کیں رو میں ہاں
---------	---

مکمل بدو تہسہ دریاغ مای و چاہے جوای دیدل غل شدر و اما را بدست	مں جو سراہ ہجر و عزم گل انا کہ کی حثت گد نام جہیں خوش ایاے
--	---

کہ سرخروی تو مگر عید ہی حاسے	کہ سرخروی تو مگر عید ہی حاسے
کہ مرد ملل تو درخش کو دے	کہ مرد ملل تو درخش کو دے
چہ ماتہ ارتب مارا سو کھی باسے	چہ ماتہ ارتب مارا سو کھی باسے
کہ لی کر تیشہ دین ل سر لکھے	کہ لی کر تیشہ دین ل سر لکھے
کہ بہت سوختہ جانی کشیدہ درجے	کہ بہت سوختہ جانی کشیدہ درجے
کہ بیج زہدہ بگیر در تیشہ آہے	کہ بیج زہدہ بگیر در تیشہ آہے

قول ۹۱۸	لو دھول حسہ داری تو از خسرو	سباز جاں ہو کس سر کام دل خسرو
---------	-----------------------------	-------------------------------

کہ اگر تیشہ رعو د مل چو شہرامی	کہ اگر تیشہ رعو د مل چو شہرامی
کہ اگر سماع روی مالک گل ادا می	کہ اگر سماع روی مالک گل ادا می
کہ در ارمای کہ چو خورشید رسامی	کہ در ارمای کہ چو خورشید رسامی
کہ ام حال مرا زہد سر اسجانی	کہ ام حال مرا زہد سر اسجانی
کہ آتشی تو سحاستاک در یارامی	کہ آتشی تو سحاستاک در یارامی
کہ دم کہ کد گوارا شش و ذبح آشامی	کہ دم کہ کد گوارا شش و ذبح آشامی
کہ اگر کم ست رہو نہ زہی حسامی	کہ اگر کم ست رہو نہ زہی حسامی
کہ کردہ پارہ یکے پیر جن بسد نامی	کہ کردہ پارہ یکے پیر جن بسد نامی

قول ۹۱۹	سباز جاں ہو کس سر کام دل خسرو	کہ بہت ہر چہ رام دنی بنا کامی
---------	-------------------------------	-------------------------------

نہی باد مار بر سر کوئی کہ میروی	نہی باد مار بر سر کوئی کہ میروی
کوئی کہ بہت شد و سونی کہ میروی	کوئی کہ بہت شد و سونی کہ میروی

<p>ما آن سیم خوش که تو داری بوستان چندان گل شکوفه که منت بر پیک نریس که بر تو نظر و سحر است خوش میوه و لعل که در سبکی بر باد آسمانی میگو که سالی دلی اسیر</p>	<p>مای در گریه که بیوی که میسر وی در دست و دوی روی که میسر وی تو به بیوی که دون وی که میسر وی دالی مگر و گلشن روی که میسر وی در کوی تو دو دان تو کوئی که میسر وی</p>
---	--

<p>۹۸ غزل ای آب زندگی تو کوئی که میسر وی</p>	<p>خسرو رشتگی پایان حیرت چو پست</p>
--	---

<p>دل که لاف روی از کمال دامانی ومی اگر چه که ماں من از تو تها میت در انتظار سیمی ز تو بر اخصا اگر چه عرصه عالم پرست از توان جو وصل میت مراقب تو بهیم من چو گل مثالی بر دستان خود کم از آنکه دل که رفت ساد و یاد و بهم چیر دید عامه شمر و مامان مقدار</p>	<p>مگو که چون شد لرزه دین تو سودانی سجدها تو که سخا آنم دهنانی که هست عمر گرامی سب و چایانی بیا که در همه عالم مرا تو می مانی که آستان خود از دهن من نایانی مرا طفیل مهر سگسار فرمائی اظهار مسافر آورده گد هر حالی که بر پانگست و اس شکستانی</p>
---	--

<p>۹۹ غزل ای دلان رهش کس که میسر وی رسوائی</p>	<p>مدنار سباده چو خسرو از دیوان شود</p>
--	---

<p>هر بار که تو در دل شب در دل آبی ای ماں جدا مانده که با بهم نمی بچ</p>	<p>خون دل آید و دیده رودانی فریاد که عالم بلب آمد حسدانی</p>
--	--

آنی چو حرامان وری راه تپه خلق	تا آن رسدش مادحیه گویم چه بالائی
عالم رسد رقت مشکال تو کشیده	بیچاره من آن دم که تو در پیش من آنی
لی ویدن نه می توید گویم بچه رور	یارب که تو این رور کسی را ستمانی
ای شاهد سرت یزیدی کشتم	تا در سر و کارت گسستم این پیکانی
چون طبل که مسته با شکر دروت	در سب میرم که ام خوش مرانی
خوش وقت من بدم که گسستم با دود میاوت	چون حال بدیم رسد بهیت گذائی

فرل ۹۲۳	هر شب سم و حال سب کوی تو تار و زار	ای روز و شب اندر دل خسته تو کجائی
---------	------------------------------------	-----------------------------------

تقای سپر که این سوسوار میگذری	مرا کش از برای شکار میگذری
بر دوستان که کولا که تو خاک شدند	مستوی که تو ای سب برار میگذری
هزار دل بد و الی عنایت آویزان	تو شکسته اما ایشان سوار میگذری
حراحتی سخن این میت آستیا بیا	که است مانی و بیکاه فارسی گداری
چه مری که مرده است در دم از چو دے	هزار مار سحان و گار میگذری
تو دست جواب به دانی که تا چه میگذری	در لیل و لی که است سهای تار میگذری
تو در و دل تنگ من غلی چه شب	گلی دلی مل من چو حار میگذری
قرار وصل جوشت از چه میری میم	ولی چه سو که زود از قرار میگذری

فرل ۹۲۴	بلاست ناله خسرو و دل میازین پیش	که مست میری و در غمار میگذری
---------	---------------------------------	------------------------------

ای سر و ملت راضی نه سر گاه	هست اندر گل گشت اندر گل دے
----------------------------	----------------------------

عزیز یار یار

۴۵۰

دیوان اسرار

یک مژه اگر عینی کریمه، چارو خورشید رها اندو یک ده جبهه گم کرده گویند مدد حار من می اندم لکس عقل دل معانی تن سبز بهر عشق آرا سیدوست دلم لعل آرم نام فکیر ای مرغ کمی مانی از هر گلی چید در چشم و لب جوان گر جو رها مید	صد مژه کنی زلفه ای تنوع مد شام در کله تار یکم گر پاشت کمی شام مانده است گریه ای که در پی خود گام خاشاک لسی سوزد تا کجاست ستود جام کو در چمن آتش و کو نمود آراست مارا کو نزدیکستی بر صابر گل اندام طلعت است که خوش کرد از فکر وادار
--	--

ول ۹۱۴	در قید کرد آید چشم و محرم کیو هر صبا بود لاله در شکستش	شعر
--------	---	-----

تا تو بروی جوی ماه مسالنی بیم لالائی تو باشد سرود تا شام دم چه برب کسی گوئی از حسرت نبات نیت سینه زلف را بگو با دس بیتو چو لب تو شاد آمد ام	مواں دید روی میثانی که تو سب و دست نام مالانی که تو سب تا قدم تا شانی ستیش که گشت جوج بینانی کهای نسلان کلام سودانی چو بود گر رعن مدیش آنی
--	---

نعل ۹۱۸	پسته جیدت چشمه دریا رب جو در آب مرمانی	شعر
---------	---	-----

یک ره کس مسره ماد و اشار جسب یس شهر مدی و لهما کجا ستود	کما مکرر متبه در همه آفاق نهار در دیده گر چشم تو سودا اشار
--	---

در باب بای تختانی

۱۴۴

دیوان بایر خسرو

آرام که بیکستی به ازین نیست جو بهاش	گره سر کیش بر دو گرانای ریارسنه
گره بی رحمت عمارت عمرم کند سپهر	ماد او لولاب بایب از جیباں عمارت
گویند دست و عهد همت شیر بید	آل سخت کو که باجم اریس به بشاکت

عول ۹۲۶	سور فراق خسرو اگر سولت مرغ
دانی که آستینه مودلی حراست	شعر

مارا هر آرزویت بگذشت زده گمانی	ما قیامت تا دوسه دم در بایب گرتوانی
چشم که گشت ناراضد چون قصه کش	کز دور مردن من سناکش آسانی
گویند تن جو بوییم بودت بر تو گوی	تو دیر می که ایک بر دیم از گرانای
رنگ آیدم ز تپت بر عاشقان دیگر	این لطف هم مرا کس از مهرگان جوانی
چون بر سر رسیدی بر من مبارک آمد	مردن رستگاری ای جان دگانی
شکر کنم تو گویم کرد و گشتش بهر دست	ما دیده در شرابم مادل مدو سنجگانی
ما هر جو دستم بر سر محسد که گو	تا سبتر مگرد این دوا غنای حانی

عول ۹۲۷	لی او دل از خسرو کم حق از دسامان
کور رسم صبر و ادب کس میا کند دانی	شعر

اوس ستمت پر دانه مهر جوشین سوری	یا و خاند روش کن ز بهر مجلس اموری
چه آتش میرنی بر میا لم ای دور از تو خیم	دل و حاست آفرنی سپید سنا یکا میونی
بگرار میری چشمت گل که در منب اینزو	که آموزد کمال ابرویت اریم کین تهری
پدید می مردم کشتی که زدی دوی مایم	چنین دزدی هم در مدگی یعنی ستود دزدی
سکت هم میرد و از من توانی مرومی کرد	که چون بارو کم طوقش تیتری نارین ری

غزل ۹۱۸	چو احوال یکی در خون خسر و خشم بود برمت ره ما فضا یک کشتن چه آخوشی	غزل ۹۱۸
من و دل دشمنی و هوای سست چه طاعت آرد ما را سر دست فرشته راجه علم ابر پرسی جویم رتنگسانی گفتار و چنان و نه که بیست و هجری نوهای کوچه رمانان بدر امت آه مهر شکسته مفتد سوز که که مسموم در سبزه که نس گداهاں نمود در سبزه پیر	کتمان دل به سوس گلی و دسترس کز سبیت عقل در عوامی عشق رفق بود سیار ساقی در زمانه سیاه پس هر ارمای مقدس در انتظار مست گویی یک سحر و خوش کشتن چو بادام مس آرد و کون مرا قادم از کعبه تراست چو تیرست شدم دور غم میه گوی تو چاک سبزه می ری و چاک حانه می	غزل ۹۱۸
غزل ۹۱۹	مسال خسر و اگر عاشقی کرد و آرا که بیات کل و ما بهتیم هیچ عمر دست	غزل ۹۱۹
پریشانی ریش آید در راه و دست که که پیکسی بر گریه تلخ شکریست بخت بد مال کام که کار و صلت مجور دل و صبری که تو داری مرا هم بود مس او هیچ ما در جاییست در سبزه	گدشت آن کین علی اندم کیا بود کینه حس این شیرین اندر عیش تلخ خودی خیم گواران ما در حال و دلم در هر وقت چو می خندی روی سامان حال من توای هم مدد نام همه در دلم و حال کار خود	غزل ۹۱۹
غزل ۹۲۰	گمای پند گواست که با تدر هم عالم که خضر و بار بهر ترک استیریت هر پند	غزل ۹۲۰

<p>ای باد سلام دلم آتجا رسالی یکبار رسامیت سلام چه عشاق این پیرن پاک کون مشرق که ایم دیر پیما کی که رسد اوام اردول کردیم کون دل و چرخ بوقت</p>	<p>بوسی رستم بر کف آن یار رسالی صد استرازاں رسالی چهار پری زدن وید رسالی بر فتنه کوه سالی دل آتجا رسالی این قصبه راں پست و لمار رسالی</p>
<p>غزل ۱۳۴</p>	<p>خشم و بکین که زاید ست چاکم غزل ۱۳۵</p>
<p>ما بهر رسوای من که در چرخ کمی اگر چیس که توفی بیم رب روی برام یکی کرتند اموت مهر فتنه نیست هدای اری فی دل بر دل آتجا رسالی جو چه چه که دم امام مودار دست معود ما هدایت و دعا پس از تو اگر بوی غلیظ تا بکستیم مدی</p>	<p>هیں که ایں دل من کی کر چه کمی تارک انداز رسد قمر چه کمی مکرده می این همه متر چه کمی تو موی بکس و دانی سر چه کمی کسوں روید و کوا هم تید چه کمی من استوار دارم عزرا اگر چه کمی ترا که نیت سیالی مگو کر چه کمی</p>
<p>غزل ۱۳۶</p>	<p>درج خشم و لغتی نیست در جرم غزل ۱۳۷</p>
<p>در جهان بدین رفته نشمار کے آئی جانی تو که اندوری روی تو عمر دم شد حال حاجی بطلان گیری تو تک</p>	<p>وی سر و خرمال چس مار کی آئی تالامه شوم مار من مار کے آئی دان ما توهای رس مار کی آئی</p>

مارا وسطے تنگ وقتم جو کردہ نہ فرما
اور ظلمت رہاں دھن مار کے آئی

مول ۹۳۱ ایضاً
سرای خسرو کجماں حرمی میت
عسری تو کہ رفتی سخن مار کی آئی

مراقب دل روی و نظری بخیر چسے
بہت با حواہاں یکس شدن و یکس
عصر تا آخر نظری مدیدہ رویش
سے کہ رشکم آید ز جنت بچتم خود ہم
دلی من کہ ست ندانم چہ تنہاں کیا
پیر یا توں را بطیب آدمی کس
کچھ کچھ شوق سر لہاں جو ادا
رخسار کس بہت سخائی کہ تو باستی
گفتی کہ بی بی رخ مارا عسم جان جو
ستاید کہ پیار و سطر ملک جهان را
حلقہ مدہم سر و میر و مدت داکہ
الان جہر نہ ہی ہمہ عمر ہی وہو
ہوس حال خانہاں رود رنگ کوئے
سجراہن سادہ مارا ہوسی وار کوئے
اک نظر دین ماتہ سیمان لطیف روئے
کہ برمت و عمر و ماہ صرخ زہیچ سوئے
کہ جو مردنی ستاری نظارہ جواوئے
کہہ راہاں خسرو بھادی تار کوئے
کہ بہت کسی طہ وہ ماسنے کہ تو باستی
ارحان کہ گد یاد بجا کی کہ تو باستی
در کلہ آسراں گدائی تو کہ باستی
جو رہتہ تبارہ سراں کہ تو باستی

مول ۹۳۲ ایضاً
خسرو اگر از ملک تو آید سخن عشق
احسن رہی شعر سراں کہ تو باستی

مست آمدہ مار مہماں کہ بودی
ای مار حیدماندہ و لشک کہ حتی
دیوانہ من بر سر کوی کہ گدستہ
وام شکر ہی در شکر شاں کہ بودی
ای یوسف کہ گتہ برندان کہ بودی
تسویس نہ حال پریشان کہ بودی

خداوندش که خورشید و ماه و کواکب را آفریده است دست ناما خوش که صحت صحت که گیت دست و گیت که گیت خلوای همه تاراج شد ای دل تو چه کردی	در ظلمت شب چشمه رحمت که بودی این صحت که را بود و چشمه رحمت که بودی چشمه رحمت که گیت دست و گیت که گیت صحت که گیت دست و گیت که گیت
--	---

عزل ۹۳۸ خسرو و سوار و پستان که بودی	نی بوی گل و دانی دلی رنگ سمار
--	-------------------------------

ای چهره در سای تو رنگ تان آوری هر که سپاید در نظر لغتی در دیت آفاق ما گردیده ام مهر تان دیده ام عالم به نظای تو خلقی به ستیای تو ای رحمت آرام جان ما قیام و سرور فرم تان که کرده ام صبح که کرده	هر چه در وقت یکدم حس را در تان شمسی در افق یا قمر حوری عاتم یا میری سیار جوان دیده ام تا تو چهری دیگری آن گر کس شملای تو آ در ده رستم کوی ز میان مرود و کاشان گرام عالم میری جان فعل نام و ما حیث ستم دلبری
--	--

القطران بست که در هر حساسوی عریان فکری	خسرو و غریبیت و گدا افتاده در شهر شای
---	---------------------------------------

حسن اخلاق از مردمان توان کرد حسب را عیب متوان کرد و ترک کرد مطرب میبخت خسرو را که ای گنج سخن را که این عظمت کرد وقت بیاید بر سلم یا پیش گفتن که من در هر دو موسی کامل	هر چه در آن کواکب عشق سوی حس بود عجب نبود مهر و رحمت سلمان که بود علم موسیقی بر عین طبع که بود و آن در شوارست که مدح کاغذ و دفتر بود هر دو را سحیده بر روی که آن بهتر بود
---	---

دور من گویم میان هر دو معقول و مست	تا دهم الصاوی که هر دو دور بود
هم علیه تقدیر کن محس جودت	کو به محتاج سماع و صوت خیار کرد
هر کسی لایر و لطمه در خواندند	لی ممی هیچ لغتالی لی ملطه اندود
در که مطرب می آن بان چون سر	چون سخن بگوید هم می او استر بود
مای بدن بامیس که معنی دارد و گفتار	لا حسرم در قول محتاج کسی دیگر بود
سین می صورت سر ز صامت	ارزای ستر محتاج سخن پر بود
لطمه را حاصل مردی دانسته بود	میت جیسی که مردوس جوب لی پر بود

مسی را آدمی دانم که داند این حد	در نماید هر سر از من و پر بر جود
---------------------------------	----------------------------------

سعدی که قصد دوستان دارد	همه میدک ای دو دایار
حسن که صدی بی حیراج رود	عاقبت سوخته شود یکبار

مواهدی بدست امور خود را	که نزد مکرمان هست داریانی
بدست داد و دایست خود آمد	خو آمد و مال سیاریانی

در رسم عقل بودنی طریق دایانی	که در خود کس داند گزاف هر نه
در دل پرده و شکوی چون بر نیم	بر آن پرده دانی من چو پرده د

چو لاف میش رود گفت کم ره و لغت	چو ماتیر رود تیر کی رسد هد
--------------------------------	----------------------------

مستخرج و مشروحیت مسرود	که گوید بهیچکس دستارین پوشش
چو گشت خویش را می عیب خواهی	بخت و شمنان میں گشت خویش
ہر کس گشت خود را خوب داند	و اگر یار گشت ہم تخمین کند پیش

و

راست را گمان محو اثر زدگی دل	نی از مزاج ظالم مسرود و جوی خوش
نی شعله تراشش را از توان و صحت	کی از گل چرخ توان یافت بوی خوش

و

گرچه در جوی در گرم گشت	عود هر دم بهیچکس
ناهمه لطف امید و آزار را	یا و آن جوی نا امید گشت
جوی خوش را از دار و پست و آوار	بوی خوش بوی آید گشت

و

از گشت مع دل مسرود	استخراج و ترویج مسرود
گر در نفس پیرایه مرده	که خود نفس مسرود

و

از خود و گرم مستول حق حوسه	خود نام بود گرات میل است
مفقود را مسرود و نور چشم است	ریبانی چشم و طبع میل است

و

کس دین روزگار توان یافت	که کس با منده و میگوید
هر که گوید که دست میگوید	دست گویم و روح میگوید

دلہ	
مرد سخت دہ کسی را گوید	کہ درویشش و دہینی در سہے
ہر کہ سخت متواکبر در سہے	حسد و کس کر نہ بود حاتم طے
اگر اگر بر سر دریا مارو	شاید از رتی بکشد و مروے
دلہ	
حاصل خود بچہ دامدہ پیودہ محور	ما شد آراچہ جوری حاصل دیگر ما شد
ذکر آرا سحری حاصل دیگر نتود	عسم امر و رہا کی و رت عورت ما شد
الہی ما شد ہستی از رحم جوروں	ہم کہ او عسم جوروں و رت خود ما شد
دلہ	
رہ شد لال صاحب دیوں لعل بود	دہ کار خلق چہم کتادل سخیر دتر
نوتید دیتہ رود ہمہ کس ملاس را	سوراج حیت ما شد و عسراں اہنر
دلہ	
ہما کی ای بی ہمت از دھڑ و نقش کردہ یک	قبیلہ ساری وہ کہ ہستے جاہل اسرہ ما
اگر قنای بی کسی باری نہ سر بر زمین	را کہ دہدین حسدہ نمود نماز مردہ را
دلہ	
کئی کہ در دہدہ حصیوں این کے	اگر او را در دہدہ ہمت کہ در بود
لیکن عیادت بیاج غناں در حرکت	ناچار مرد دہ دہ و در بدر بود
دلہ	
ارباں دوں طبع کہ دہا مدکی بکوت	
مذوق ما دوا ی نہیں شیر خود	

محوان بر اسی ملک شعلی محشر باسی	که دامت کد از رشوه خواری
کے کر سہر تو حاصلی مد کرد	کد با تو بعین با سار بکاری
والفہ	کسی کش بریدی از غول مردم
	و عا داری از و جوح جسم داری
سماہ مسترہ انکر مای بہت مات	کہ گرچہ سپیج ماری بزرگ داشت
مداکما ہمہ ہستی شوی جیس مزاج	کہ گرچہ قافوں ہستی گدا شمار دت
ول	
گریہ مردم از سر مرگ خویشاں دادہ	حدہ فی سر سحرہ و لالہ و از دنی ہستی
لیک گریہ خاص بہترین لریہ یافتہ	از بہر اشتیاق دیدن دیدار و لوس
والفہ	حدہ بہر کشیش گلی بہتی کریکند
	و محوی عشق حداد ماسوا لہ شمس
گرچہ سہہ در ادوہ ملکست	سمت اگر میت مالک میباید
و دگدائی و بہت و ولتمت	ملک کاہ از اولیہ بر ماید
گرچہ مادر را دو لہتمت	سے سیوہہ دل غر ساید
ول	
کسی کر عشق و ولتمت کرد	میراید ہر اراں است مات
بہی کر عشق ملل مست	یکی مرست میجوانی ہزار ست
ول	
مسالغ احدی کر ساحت چرخ کس	فی عقل رسد مکہ و ممش رسن

ہر دور کی بات کن جان پسند اگر	آن کیمت کہ در قضا شگونیہ کن
-------------------------------	-----------------------------

ولہ

یارب کہ کمال دہشت گل نہ مار	توہ رنگارنگ گل دہ مار
در عالم سید دل ہمارہ واکام	چون دل رود دوست دل نہ مار

ولہ

ہر جا کہ سخن در دستِ دوست	وہ کیس دل ست بہت آن دوست
مارب تو مرا دروہ دہ کہ بعد قضا	ہو گویم واحد دل مس ہواست

ولہ

از سہ محمد امدادی حسرت	کس اندہ عفتل در شہادت لقر
امد و محمدت پیوستہ سہم	یعنی کہ میان شاں گنجد و گرس

ولہ

وصف شرف تو پیش از ابد پاک آمد	سحق اوست بعد و آفاق آمد
تو شیع تو کر صبیحہ پاک آمد	لولاک لما خلقت الا سلاک آمد

ولہ

چربہ توای دل کہ مرقاں بیے	در حق محمد ہمہ احساں بیے
در سلقہ حاتم المیسین نگر	تا در دل او صبح رحمان بیے

ولہ

ماہی کہ ستہ بقلیت نامید	گشت از سبب توجہ اعظم مید
نور تو بکشمید جو در یک عالم	مہر توجہ اگر دو عالم مید

<p>دلم</p> <p>یکتوی قنایتس ملک - تو بود آن قطره که شکر شست آهرا بود</p>	<p>دلم</p> <p>امید بامی که کائنات عالم رو بود سپاس بچید قطره از آدم</p>
<p>دلم</p> <p>گنج حیات عالم لاله دارا رکتی کعبه عسره در آید از</p>	<p>دلم</p> <p>سینجی سخن نظام دین سدا را صاحب قدیمیت هر مردی که کند</p>
<p>دلم</p> <p>حسن عمل میشد امست مرا بر برابره کارها نظام ست مرا</p>	<p>دلم</p> <p>ادب و نظام چون سلام ست مرا امید پس از ادب و کام ست مرا</p>
<p>دلم</p> <p>در طاعت حق داد مسلمانان ده عاشش تو در گریه است یاری ده</p>	<p>دلم</p> <p>ای دوست رضا حکم پر دانی ده چشمت جورا که در شرف خواهی ما که</p>
<p>دلم</p> <p>آورد و دوستی فرو دایه ابر بر رسم که گراں شود و رسایه ابر</p>	<p>دلم</p> <p>استان چه سر کشید پیرایه ابر محل سکه لطیف و نازک آمد دریاغ</p>
<p>دلم</p> <p>مارا چه عزم از طعمه میگو کارا مایم حرات حسره میگو ارا</p>	<p>دلم</p> <p>ای سر که لکد میخواند از حمارا کی غم منم خود از سر مستی تیارا</p>
<p>دلم</p> <p>ای سر که لکد میخواند از حمارا کی غم منم خود از سر مستی تیارا</p>	<p>دلم</p> <p>ای سر که لکد میخواند از حمارا کی غم منم خود از سر مستی تیارا</p>

در ملک قلندر کہ چاہانی بہت	دیدیں - یہ بوستان سلیمانی بہت
سید جوہر ہستان حاکم کسب	ہر قطرہ سے گیس سلطانی بہت
ولہ	
یکسوئی پرست ہم در بحیرم	لیکس - چوس کہ رادونی تدبیرم
مہم تو کس ورق کہ از بین تو	ایشان ہمہ برید دس می میرم
ولہ	
یستم اربع تو حامی دگر متواں ہر	سداوی توارسینہ در حقوان رد
لی روی تو میر دول عمر عزیز	صانع تراریں عمر سر متواں رد
ولہ	
رحمت اردو دوست بر گراں خواہم	حاج خواہم داد ملکہ جاں خواہم رد
ای دل نیش از پس تو دانی دیاں	مس رحمت خویش از میان خواہم رد
ولہ	
زلزلت کستم تہمت ہمہ ست محام داد	جستم ترواشک گوہر افشام داد
نوسی کہ مکتبی از قزاق ستوار ست	کس ہر لب خود حوالہ من داد
ولہ	
یائیم کہ ارقسہ رت جو کر دیم	دیس اچہ نام و سنگ یکسو کر دیم
دل ملکہ ہی حسریہ معرفت	باریکچہ کو دکاں است رو کر دیم
ولہ	
امی مادکہ از گوی و عامے آئی	آلودہ ہوی آشنا سے آئی

رینگو کو کو نورو جالو سے آئی | من میں اظہم کہ از کما سے آئی

دولہ

راگنم کہ افسم تو چوں جاں نہ تکت | خون یکجہنم نہ مردم و بدہ من بہت
رینگوہ میں اشک مرا حار آہر | حوں س و حار زانوہ چہنم من بہت

دولہ

لہ اشک دلف و دتاسی تو مانہ | جان پیر چو درہ دہو ہوا ہی تو ساد
ہر کس ہر جہر گوت ورت ار کوئے | الا سہر من کہ دیر پائی تو ساد

دولہ

گوید بصیرت ارچہ امروں آرد | عشق اردل عشاق سدا چوں آرد
سورن کہ لعد جیلہ کند عار دایہ | پیکان حکر چکروہ سہر آرد

دولہ

سب ساقی دوست و مرا دشمن بود | من بہت و مدال کن بہت سبیل تن بود
ہر بادہ کہ بود خون حال من بود | گوئی کہ آتش دلم رو عس بود

دولہ

عاشق کہ شد امد و حقہ جاں و حشر | بہت اردل خود دشمن نہ اری بہر حق
یہ وہ دشمن سوخت تپا لہر شش | ملکہ آتش دل گوت و مال و پرت

دولہ

چشت کہ حادہ امروں آرد | تا چند ستم میں مسدون آرد
اپس گریں کہ تروی میتہ گوت | ترسم کہ سبے سر تو تسلیوں آرد

دلہ	
جانثار خریف درو جان میساید	عل حسد کشت درو گشتن میساید
آل ستیمہ سوخته خان میساید	آتش زده سلطان ومان میساید
دلہ	
لہر شعله عشق ہر کرا و حوتہ میست	ما او سر سوری دلم و حوتہ میست
گر سوختہ دل بر ما دور کہ ما	آتش بدلی رحیم کال سوختہ میست
دلہ	
گشتل گماہ میتو، گوے شو	در عقل درماہ میتود گوے شو
اردل برو و جال جلا پساں	کر نامہ سیاہ میتود گوے شو
دلہ	
پیشین میں گوی چوتو مردم جواری	مشتے دوسلے و در دوسلے و جاری
گرار تو یہاں نام ہوں دیدار سے	کم زاکہ دیں ہوں میرم ہار سے
دلہ	
حاما منتیں مرگدی تیرہ نئی آہ	آتش رسدت رآتش اکیر نئی
تا در سر کوئی تو یہ سیداری سہل	تب گردی گر یہ و سحر جہر نئی
دلہ	
ای بسم می کہ رس عموار آئی	دستی چہ شود گر دل یار سے
ایت کہ سیاہ بیکنی رو دردا	
یابک کہ رو دس گرفت رآئی	

و دیوان ایرج

تا جستم تو عهد ز امروز مراب
ز آن مشقه سالی دین من گشت درم
بر خاک در تو مردم جستم مرا
و صفت تجیم ارچه غرقت و کبر

وله

دو تن آمد و دوده سزا می داد
حاجه سحای می با هم می داد
می پرسیدم حال دل او حاش بود
و آن رلف سحای او خوانم می داد

وله

گر جان مرو و سهرافت دیدن تو
چه فرق بر ما دیدن تا دیدن تو
دیده که ترا دید مرا کرد اسیر
همراستس سزا کرد ما دیدن تو

وله

کوی تو که حسد خاک - میرم آسما
نستیم تا دکان بحسبم آسما
حالی که حسی که حوی رحمت تا مردم
کردن دل ابرو پیرم آسما

وله

نامی صبر که در دلم بره داند
در باید حسد که در دل آگه دارد
تا آنکه سر و عاقل روید بهر شست
آن شوق سر طره که برده دارد
گر بزم برده می غلط عجب کن
که مراحت آیام هم برده دارد

—————

ریخته قلم عجز رقم مخض و ارن اکل نمان و الانماجر انوار حسین صاحب سیم
 فصل درک و الطاف شرک حسر و دو جهان خالق انس و جان که جانقص هم رافع سما
 تا قسما مال ماسط فخر است تسلیتی را اطلای گل در میان طبع ساحت و عجب فلک دار
 در کجاست در می طمع و توان و یوان قمر و مارک بیالی کلام کلیم طر خوش مغالی بطلع
 عزال حسن گشتری ساه عیت نقیده نام وری گنار جا نود و معانی سالی کسب کسب
 مسلم التوت و اوشاد و صاحب اختراع و ایجاد و قدرة التاج با تراں قلم و کلمه ساه عزال و اوشاد
 و اوشاد من کاشف کلمات حسن و انامی اسرار و تبار و حلی امیر الشعرا حضرت شایسته
 که در محکمات محکمات لا احواس است و قدرت قزاق شعرو شاعری آسمانی کتاس
 تسه اگر گشته که گشت یکی نیاید بقوت طبع سخن او و کلمه و متع و ناسفته معاین کس
 سفته و کلمه و رویت و باز و سفته بقول انصایب رالقه از عالم کوی سبقت برد
 دعوی یکی بار هر یک در شت خود و اوشاد و اوشاد و اوشاد و اوشاد و اوشاد و اوشاد
 تا دانه آن کرشمه تنوخی شایب اگر شرح دیگر نقایب لطیف را سطو هم طقس ملالت حاطر
 مالک شرت خواندگان طرح سهم و استواران ندله پرداز و اوشاد و اوشاد و اوشاد و اوشاد
 شتادگان با قلم مصانع و مالکان ملک مدائن بهر روشنی نام بزم زبان کبرانی انداختند
 و بامید بالادستی و ملسد پایگی باز و اوشاد و اوشاد و اوشاد و اوشاد و اوشاد و اوشاد
 سوختند چهار و یوان عزال چون نام کوی عویش و پس مهر با پادار گشت از هر چهار
 پیر و از انتخاب یک کلمه نسخ برداشت اول را تحفه العنصر نام نهاد و ثانی را واسطه کرم
 نام داد و ثالث را مرقه الکمال نام کرد و رابع را خط نقیده نقیده نام برد و ترسیم عزال نام و کویا

کار این است که در حدیث آمده بود که ایامی است که در آن روزها
 حیوانان با جمیع که حیثیت خود را در این ایام معلوم می کنند و مثل طبع مرغ محسوس است
 و حیثیت قریب است که گوشت طبع پخته و بی سهرت با دم صفت گوشتند همانا مسخر
 قادر است و در گریه ما هر آنکه در علم موسیقی دل می بیند و در دوا ما موسیقی را
 می بیند آمیزد و هر آنکه در علم طب می بیند و در دوا ما موسیقی را
 و سگ در این ایام تشنه می ماند و وسیع و حوصله بر ویع و الا حیات علی القاب
 چراغ کاشای مختاری لعل مداب کاں هو ساری آفتاب آسمان مهری میوه مستان
 قد و ذل فادع نفس ترا انا قد کمال تا غزل شیر مرغ مروت گوهر مرغ قنوت حرکت
 استخوان حمال بی سران حرد و در این ایام عقل و نظر مقتضای اصحاب
 انش و مهر و دیار دل سحاب که غم غمش می نوک کشور و الا هم که استاعت حسل که ار
 سالت همت و تصور توده اکابر و کار جو و ساری را حواله استقام کرده بود و در وقت
 زرد اگر در شرف ارباب راوت و الا میتر از قیصر میتر که شایستگی را میباید استقامت
 و الا کن عمارت استوار و مملوک کان و قه و کیش رفته نمی باید اعصاب و رونق تار و
 پیرفته ساق بافت و اوصاف صاف او برای خود سر نایه باز است و این
 حسن و محبت و محبت محبوبه بی بیار واقع ماه می باشد مطابق معطر شده
 می طبع کاپور و طبع گرد و بومار و عماره ارسام بر روی باید مقبول همه از ضرب
 آسمان صورت دیگر پیدا ساخت که شاد و دلخیز می رقع اقصا و عمارت تحریک
 و اعلا طائر مرقه و در بود که مسلم می بیند و در قیصر آن عمارت آخر بسع اماره که اگر
 و محاب طاهری از میباید است